

الذی یجدونہٗ مکتوبًا عندہم فی التورٰۃ والانجیل

مکتوبات حضرت خواجہ محمد معصوم رضؓ

فرزند و خلیفہ جانشینِ حضرت قیوم ربّانی محبوبِ صمدانی شیخ احمد فاروقی
سرہندی مجددِ الفِ ثانی رضے اللہ تعالیٰ عنہما کہ از مطالعہ ہر مکتوب
انوارِ واردات والہاماتِ بلند و مقامات و کمالاتِ ارجمند
ایشان روشن ست و معاینہ آن بر قلوبِ طالبانِ
حقائق و معارف از اشراقِ اسرارِ غیبی و کشفِ
موارِدِ لاریبی ہمین آئینہ مجلّی پرتو افگن
بکمالِ تصحیح و تنقیح و تمامِ
تہذیب و ترتیب

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید

فهرست مضامین مکتوبات خواجه محمد معصوم خلف الصدق امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی

تمت



ما شاء الله لا قوة الا بالله

درین ایام بتوفیق خداوند انام برای طالبان علم خداوانی رساله فیض جاودانی



مکتوبات حضرت عروة الوثقی خواجه محمد معصوم رضی الله تعالی عنه

حسب استدعای شاداب‌ترآمان سعادت اقتران حافظ محمد ابو سعید خان

در مطبع نظامی واقع کانپور محله پتکاپور مطبوع گردید ۱۳۰۲ھ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله العلی الاعلی والصلوة والسلام علی رسوله محمد کما یحب ربنا ویرضی وعلی آله واصحابه کما یلیق بعلو شانهم ویحری اما بعد این لآلی ست منثوره ومنشوره که شناوران بحر عرفان از قعر غیب هویت بغواصی جذبات احدیت برآورده وکوهکنان غواشی امکان از کان سرادقات واحدیت به تیشهٔ ریاضت بل سابقهٔ موهبت کشیده مکنون در صدف جوامع الکلم ومرموز در مکمن مجامع الحکم متضمن اسرار خفیه وعلوم بدیعه ومشتمل بر شواهد عجیبه ومعارف غریبه گلزار انوار کمال بوستان ازهار وصال شکوفهٔ گلستان علی ونوبادهٔ باغستان هدی خلال حقائق تشبیه مفتاح دقائق تنزیه شرح مراتب ولایت وتبیین کمالات نبوت توضیح شریعت وتنقیح حقیقت تفسیر بینات محکمات وتاویل آیات متشابهات اطوار علما از مبادی آن پیدا واحوال صوفیه کبرا از مقدمات آن هویدا منازل متاخرین منبر عروج آنرا از زینه ومدارج متقدمین را یک نکته از ان نگینه دائرهٔ نقطهٔ اصول دایرهٔ وصول تفصیل مقامات قیومیت وخلت واجمال مراتب محبت ومحبوبیت شعر

	ففی کل لفظ منه روض من المنی		وفی کل سطر منه عقد من الدرر	

ادام الله تعالی ظلال مظهره وبرکات مظهره وهو الانسان الکامل والفرد الجامع آیة الاولیاء

معجزة الانبیاء سلطان ملک الولایة ومالک سریر النهایة فارس مضمار الکمال وخازن اسرار الجلال والجمال نجم سماء الهدایة وشمس افق النهایة باسط الایدی بافاضة الاذواق وناشر الایادی من الوجد والاشواق الجوهر من بین الاعراض والذات للعالم الذی هو ظل الصفات ع
ای آنکه چو ذات خود سراپا آنی ÷ بر سر خلافت بشر برهانی ÷ عالم عرض و ذات تو آمد جوهر
ای جوهر والا زکدامی کانی ÷ قوام العالمین وقیوم العالمین وارث الانبیاء والمرسلین ع
لا یدرک الواصف المطری خصائصه ÷ وان یک سابقا فی کل ما وصف ÷ الفاروقی النسب والمهدی الحسب القدسی المحتد والسرهندی المولد وهو الشیخ محمد معصوم ابن الامام الربانی والاویسی الرحمانی کاشف اسرار السبع المثانی والمجدد للالف الثانی النائب مناب رسول الله والمهدی بهدی حبیب الله کمال الشیخین ورتبة الختنین صاحب الولایة الاصلیة ومخزن الانوار الالٰهیة خزینة الرحمة ودفینة الحکمة الصلة بین البحرین والمصلح بین الفئتین ع ای ناطقه از اکلیل کمال تو کلیل ÷ بر حال تو هم حال تو برهان و دلیل
حسنت نمک حلیب به اعجاز آمیخت ÷ با قند مصفا بسر خوان خلیل ÷ الامام الهمام حجة الله فی الانام الشیخ احمد رضی الله تعالی عنه ورضی هو عنه سبحانه بر طالبان یقین و سالکان راه مبین هویداست که دوستان حضرت ذو الجلال و باده نوشان خمخانهٔ وصال بحکم تخلقوا باخلاق الله و باتشال فاتبعونی یحببکم الله بر وفق کلام الٰهی جل شانه و بر طبق سنن مصطفوی علی مصدرها الصلوة والسلام متکلم اند و چون صفت کلام ربانی یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا آمد لاجرم در حدیث نبوی همچنان اضلال و اهدا ظهور فرمود و در کلام اولیای کبار که متابعان آن خواجهٔ اخیار اند نیز بران طبق کلمات افتاد بلکه ازین برگزیدها بحکم جاهدوا فی سبیله وجود بشریت خود در راه او سبحانه در باخته بوجود موهوب حقانی بقا یافته اند و زبان شان حکم شجرهٔ موسوی گرفته مصرع زبانی زما بود گویندهٔ او ÷ الحق ینطق علی لسان عمر آنرا گواه است پس بر هوشمندان اولی الابصار ناگزیر است که کلمات این اکابر بسمع قبول پیش آیند و مترصد ثمرات آن باشند و آنچه ازین علوم و معارف از کمال نازکی و لطافت بفهم شان نه در آید در رنگ متشابهات قرآنی تاویل جویند یا علم آنرا بقائل آن مفوض نمایند تا

از نتائج ایشان بهره ور گردند هذا هو الحق فماذا بعد الحق الا الضلال و چون تاریخ اختتام این قدسی آیات
بگوش هوش از سروش غیب چنین رسید کمالات نبوت میرسد اگر این درة التاج را بدین نام می خوانند می شاید

مکتوب اول در قطع مراتب ظلال و عروج بمعارج نهایة النهایه به پدر والد بزرگوار خود رض

عریضه داشت بندهٔ کمترین محمد معصوم بذروهٔ عرض خاک نشینان آستانهٔ علیا میرساند احوال و اوضاع
خدمه انیجه و مستوجب حمد است سرافراز نامهٔ عالی که بمصحوب عزیز خان مرسل بوده دران این عاصی
مهجور ناقابل دور از کار را بانواع عنایات سربلند ساخته بودند شرف اندوز ورود آن یافت

من کیم باشم که بران خاطر عاطر گذرم — لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم

قبله گاها از احسان او تعالی چه توان نوشت و بکدام جوارح مکافات شکر او سبحانه توان بجا آورد
مگر آنکه خود را خاک سازد بلکه از خود نامی و نشانی نگذارد هنوز حق آنرا بجا نیاورده باشد چه
هر عبادتی که باین طرف منسوب بود البته قاصر است و بعیب و نقصان متسم اللهم لا احصی ثناءً
علیک انت کما اثنیت علی نفسک مکتوبات و معارف شریفهٔ جدیده را اخوی خواجه محمد هاشم از آگره
فرستادند علو درجهٔ آن نه بآن متشابه است که فراخور فهم هر بیسر انجامی باشد و آنچه اندراج یافته
که افراد عالم همگی ظلال اسماء و صفات واجبی است عز شانه پس همه اعراض بودند که جوهری در میان
اینها کائن نباشد تا قیام آنها بآن جوهر بود و پس از ذات اقدس ایشان را جز حرمان نصیب نبود
و نصیب ایشان غیر از صفات نباشد مگر یک ذات عارف الخ بشی در نماز تراویح در مراقبه مطالعه
این معنی افتاده دید که اعراضی که ذات این کس بودند باصل خود عود کردند و هیچ نامی و نشانی از آن
نماند و بتمام مضمحل و محو و متلاشی در اصل خود گشت هر چند میروند همه در اصول خود میروند و در اصول
الی ما شاء الله تعالی حتی و گشت تا هر جا میروی همه در وجوه و اعتبارات میروی که اصل اصول اند و از ین اصول
در اصول اصول بذات مجرد رسیدن محال است اصول همه انقطاع می پذیرد و ذات عز شانه
ماورای ماوراست چه اطلاق اصل دران حضرت جل سلطانه ساقط است آخر الامر معامله بیاس رسید

و همچنین بیقین معلوم شد که هرگاه اصل تو صفات و اعتبارات باشند نهایت سعی آن خواهد بود که خود را در اصول خود مضمحل و متلاشی سازی و بعد از اضمحلال در اصل از اصل گذشتن معنی ندارد امری دیگر باید که نصیبی از حضرت ذات فراگیر جل سلطانه در آنوقت بخاطر رسید که شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره خویش میفرماید فما بعد هذا الا العدم المحض یعنی نیست بعد از فنا و اضمحلال در اصول مگر عدم محض چه اصول را در آنحضرت راهی نیست غیر از انقطاع و ذات مجرد و ورا الورا دست تا این را ذات عطا نفرمایند بذات تعالی رسیدن محال است و آنچه حضرت ایشان نوشته اند که این قسم بزرگ در یک عصر متعدد نمی شود علاوه یاس مذکور شد و آنقدر غم و غصه روی داد که چه نویسد در آن یاس گاهی بخاطر میرسد که تابع کامل را از جمیع کمالات متبوع نصیب است پس عدم تعدد بکدام اعتبار خواهد بود اما فرق اصالت و تبعیت باشد اما این قسم خواطر مسکن آن اضطراب نمیشد صحرمی نبود که با وی درد دل در میان تواند آورد آخر الامر بموافق کریمه حَتّٰی اِذَا اسْتَیْاَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوْا اَنَّهُمْ قَدْ کُذِبُوْا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا به آخر مکتوب هشتاد و یکم از مکاتیب جلد ثالث که نامزد این فقیر گشته اطلاع داوند هر چند مکرر بران مکتوب گذشته بود اما گویا ازین سر اطلاع دادن مصلحت نبود که پوشیده ازین حرف میگذشتم الحال بتوجه شریف امید وارست که ازین مطاوری بکشاید چون در علیس گشتن بر این امر اطلاع یافت تفصیل در خود مطالعه نتوانست نمود انشاء الله تعالی بتوجه آنحضرت بهره دیگر دولت

مکتوب دوم در بعضی از اذواق مخصوصه با بیان شمول عنایات احسانه نیز به پیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عرضداشت کمترین بنده محمد معصوم ذره وار بموقف عرض باریافتگان عتبه علیه میرساند احوال دعاگویان این حدود بهمین توجهات علیه مستوجب حمد است غیر از آلام فرقت و مهاجرت اندوهی واقع نیست ع خیال وصل تو تا حال زنده میدارد ٭ و گرنه با غم هجران حیات یعنی چه سرافراز نامه های گرامیه با معارف اسرار سامیه پی در پی میرسند و معامله را از حضیض تا اوج میبرد

مکتوبیکه متضمن تجلیات ثلثه است درین اوان رسید بقدر استعداد خود ازان بهره ور گردید و حظی فرا گرفت بعد ازان مکتوبیکه مشتمل بر معارف نور صرف ذاتی ست شرف ایراد یافت در حین مطالعهٔ آن شعوری از نور صرف یافته بود بلکه فنائی و بقائی با آن نیز فهمیده و تا مدتی دران استغراق داشته هرچند در وقت کتابت آن نسبت مستور ست تا وجهش چه باشد حضرت سلامت از عنایات او تعالی چه نویسد و احسانهای او را سبحانه چسان بیان نماید کشان کشان میبرند هرچند نداند که کجا میبرند و کجا میرسانند اما التذاذات و کیفیات که درین میان روی میدهند بیان آن نمیتواند کرد ذوقی ست نه بیانی ؎ من نه باختیار خود میروم از قفای او * آن دو کمند عنبرین می بردم کشان کشان حضرت حق سبحانه علم و تمیز کامل بتوجه عالی عطا فرماید رب زدنی علماً قبل ازین بمصحوب قاصدی واقعه نوشته فرستاده است اگر بصحت و سقم آن ممتاز شود کمال بنده نوازی ست والعبودیة

مکتوب سیم در انکشاف نسبت عزیزی به پیر بزرگوار خویش رضی الله تعالی عنه

عرضداشت احقر الخدمه محمد معصوم بنده روه عرض آستانه بوسان میرساند ازانروزیکه از شرف سعادت حضور مهجور گشته است خبری از خادمان آن درگاه باین شکسته بال نرسیده بسی نگران ست احوال خادمان اینجای مستوجب حمد ست و اوقات را بجمعیت بسر میبرند حضرت سلامت شب که شب شنبه بست و ششم ربیع الثانی بود میان شیخ مزمل ازین دار رحلت نمودند خوب رفتند در وقت دفن کلاه تبرکی آنحضرت را که پیش بنده بود و را کلاهی که آنحضرت بنده را بتخصیص عنایت فرموده اند بر سر ایشان پوشانید بمجرد پوشانیدن یا بعد از لمحهٔ دید که نسبت علیهٔ خاصهٔ آنحضرت در ایشان جلوه گر گشت و تمامی این عزیز را در گرفت بعد ازان تمام مقبره را نسبتش فرو گرفت بلکه تمامی آن گروه نواحی را امالامال انوار ساخت تقبل من قبل بلا علّة

مکتوب چهارم در حصول مقام عالی که باصل الاصل متعلق ست نیز بوالد بزرگوار خود

عرضداشت نیازمند درگاه والا محمد معصوم بعرض اقدس میرساند احوال این شکسته بال همین قدر که بتوجه
آن کعبهٔ امانی و آمال بر وجه استقامت ست و هیچگونه در عزیمت امور فتور راه نیافته امید میدارد
که بطفیل نظر عنایت آنحضرت هر چند نفس عاریتی که مانده نیز فتور راه نیابد ثانیاً معروض میدارد
که فقیر تا مدتها مقبوض و مغموم می بود آخر الامر بتوجه عالی البسطی عظیم روی داد و دران انبساط مقامی عالی
بس شگرف نمودار شد دران وقت چنان معلوم گشت که آنمقام فوق جمیع مقامات ظلال ست
مقام اصل الاصل ست که شائبهٔ ظلیت بآن راه نیافته خود را بتمامه داخل آنمقام یافت
و سرّ خود را داخل مرکز آنمقام دید و باقی خود را ته آن مرکز محاذی بآن و بعضی چیزهای
دیگر هم دران وقت مشهود بود اگر در حضور میبود محتمل که بعرض میرساند

مکتوب پنجم در اشارت بحصول نسبت سابقین با معارف متعلقهٔ آن نیز بوالد بزرگوار خویش رضی الله تعالی عنه

عرضداشت بندهٔ کمترین محمد معصوم بذروهٔ عرض خاک نشینان درگاه عرش اشتباه میرساند
که سرافراز نامهٔ گرامی که از سرای هوول مرسل بود رسید جانهای افسرده را سروری کامل
بخشید و دلهای مرده را حیات جاودانی از سر نو ارزانی فرمود حمد لله سبحانه که متعلقان آنجناب
ازان مهلکه بعافیت ماندند سفری که مولانا محمد صدیق اختیار کرده بود اوائل هم در نظر فقیر چندان
زیبا نمی نمود بیت ؎ با پری روئی اگر در خانه باشد کسی ✤ میل بیرون چون کند دیوانه باشد کسی
ثانیاً احوال شکسته خود را بعرض میرساند حضرت سلامت این فقیر را ازان بار که بعالم فرود
آورده اند نشانهٔ آن نسبت را که در وقت عروج بآن مشرف ساخته بودند میابد می یابد که اند
یکین و لیسار بیگانه است یکین و لیسار ازین نسبت قلیل النصیب اند بلکه هیچ مناسبت ندارند
این نسبت مخصوص بسابقان ست اصحاب یمین در رنگ اصحاب یسار ازین کمال چه در بند
و ارباب ظلال در رنگ عوام مومنان ازین معامله چه فراگیرند محبت ذاتیه که در آنجا الهام محبوب

ازدیاد محبت بخشی ست نسبت بانعام او اینجا متحقق میگردد و چون بذوق و وجدان خود رجوع
میکند بی تکلف می یابد که حظی و حلاوتی بلکه ازدیاد محبتی که در وقت ایلام محبوب ست در هنگام
انعام او نیست توان گفت که تصویر ایلام محبوب فرحی و سروری می بخشد که در نفس انعام
آن فرح و سرور ثابت نیست چه در محبت ذاتیه هر چند فرح و سرور از شائبه نفسانیه منزه و مبرا باشد
انیت و الملیت پیدا می کند عالم را بتمامه اعراض می یابد که بوی از جوهریت نیافته است و قیام
بذاته در حق آن ثابت نیست قیوم جمیع اشیاء او ست سبحانه مشار الیه بلفظ انا بلکه مشار الیه
بجمیع اشارات هم او ست تعالی چه ممکن را ذات نیست و اشارت بعرض همین اشارت بقیوم
او ست ممکنات را اشباح بیش نمیداند و زیاده از اراده امر جارحی و رنه تصور نمی نماید قدرت
کامله او تعالی را باید ملاحظه نمود که این اراده را که محض در مرتبه حس و وهم ست بهنجی ثبات و استقرار
داده است که از زوال مصون و محفوظ است و معامله ابدی باین مربوط و قیام اعراض را بهنجی پیدا
کرد از شائبه حالیت و محلیت پاک و مبرا است بیش ازین نیست که ثبوت و تقرر اشیا باو ست تعالی و العبودیة

مکتوب ششم در فنای اتم و بقای اکمل نیز به پیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عرضداشت عبد ملازمت عالی محمد معصوم بذروهٔ عاکفان آستانهٔ عالیشان میرساند حسن حال
که متوهم میشد چون عاریتی و امانتی بود باهل امانت منصرف گشت و غیر از شر و نقص هیچ چیز باقی نماند
حضرت سلامت در اثنای این تحریر حالتی روی داد دید که انعدام که غیر وی هیچ چیز ظاهر نبود
روی باستتار آورد و آن کمالات که باصل خود رجوع کرده بود جلوه گر شدن گرفت و درین اثنا
غیبتی روی داد می بیند از بس که طعام بسیار خورده است در طبیعت بر هنرگی پیدا شده است و قی
بشدت روی داده می یابد که از سر رگ و پوست حتی که از رگ ناخنها هم ماده میکشند و می بر آرند چون
بافاقت آمد دید که عدم را بتمامه بر آورده اند و غیر ازان کمالات چیزی دیگر ظاهر نیست خود را بغایة
نورانی و لطیف یافت بعد ازان دید که آن کمالات که بآن بقا بخشیده اند باصل خود رجوع کردن

گرفتند و باصل الاصل ملحق گشتند و ظهور در آنحضرت بطریق اصالت و حقیقت پیدا کرده
اتصال بی کیف حاصل نمودند این زمان انا که از عدم تمام کننده بآن کمالات ملحق شده بوده
آنجا اطلاق یافت و نسبت ظاهر با مظهر چون نسبت عالم خلق با عالم امر یافت حقیقت کمالات
انفعالی اینجا ظاهر میشود و بعضی امور دیگر نیز اینجا معلوم بوده نتوانست نوشت
انشاء الله تعالی چون بدولت حضور مشرف گردد بعرض رساند

مکتوب هفتم در عظمت مطلوب و عجز از ادراک آن نیز به پیر بزرگوار خود رضی الله تعالی عنه

عرضداشت کمترین بندها محمد معصوم بذروهٔ عرض باریافتگان آستانهٔ علیا میرساند که احوال
و اوضاع خدمهٔ اینجا موجب حمد ست همواره ترصد استماع اخبار فرخنده آثار سلامتی
خدمهٔ عتبهٔ علیه دامنگیر ست اشتیاق دریافت دولت حضور را چه شرح دهد و سوز و گداز
جدائی را چسان وانماید ؎ درونم خون شد آخر چند جوشم ٭ می اندر آبگینه چند نوشم ٭
قبله گاها عجب کاری و باری ست در طرفه غنج و دلال در عین آرام حرمان ست و در نفس وصل هجران
می یابد و نمی یابد و نمیداند که چه می یابد و چه نمی یابد تضاد در تضاد ست و تناقض در تناقض آرام
میدهند و لذتی می بخشند که هزاران لذات و آرامها در جنب آن بجوی نمیخرند و در عوض آن
به پشیزی نگیرند مصراع آنجا که باشد نقل و می بیکار بیست این کارها ٭ اگر عمرها در شکر آن صرف نماید
هیچ نکرده باشد و اگر عهدها در طلب آن بگذراند بی سابقهٔ فضل الهی هیچ حاصل ننموده مع ذلک حرمان
همه وقت دامنگیر ست دوری و مهجوری همواره دستگیر ؎ نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان
بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ٭ چه مطلوب در غایت تنزه و رفعت و طالب در نهایت
پستی و منقصت نه این را با وی شرکتی و نه او را با این نسبتی این از ادراک آن عاجز و از اخبار او
قاصر فلما لم یوجد بینهما نسبة و لو بالوجه و شرکة و لو بالاسم فلا جرم یکون العجز عن درک الادراک
ادراکا و الجهل عن کنهه معرفة و چون این معنی را بذوق و وجدان خود دریافته بتحقیق نظر نمیبیند

نه از روی تکلف و تصنع بنا بر ان جرأت و گستاخی نمود چه توان کرد که علو همت مطلبی را میخواهد که دست ادراک از دامن آن کوتاه ست زیرا که هرچه ازو حاصل شود نه اوست بلکه شبه و مثال او و گرفتاری ظل گرفتاری بغیر ست اگرچه نمودار اصل ست اما بی شایبهٔ ظلیت نخواهد بود و گرفتاران اصل را نقطهٔ ظلیت کوه عظیم ست لهذا از مشاهدات رو تافته متوجه احدیت صرف ست انّی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً وما انا من المشرکین

مکتوب هشتم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سرهٗ در اذواق و تلوین ظاهر و تمکین و بیرنگی باطن

بسم الله الرحمن الرحیم

مخدوما از خردی باز شوری و ولوله در نهاد این بیچاره ابداع کرده اند و از پیشگاه طینت این آواره را مخمر بخمیر عشق و شراب جنون نموده لیکن بجهت ضعف مدرکه و غلبهٔ شهوات طبعی آن طینت اصلی کالمستور بود گاه گاه سری میکشید و اکثر اوقات مختفی اما لیقینی باخمیعنی از ان بازه حاصل بود و همواره از سر او این ندا سر میزد ⁂ دل آرامی که داری دل درو بند ⁂ دگر چشم از همه عالم فرو بند ⁂ و انیمعنی رفته رفته بمر و ظهور کردن گرفت و قوی شدن پذیرفت و بحکم الا ان حزب الله هم الغالبون درین ایام آن نشأه از سر نو تازه گشته و باچندین طبل و نفیر سر کشیده شوریدگی خاص در دماغ بهم رسیده است و سودای تازه در سر پیدا گشته ⁂ در سرم سودای شیرین دلبری ست ⁂ جنون من حبیب ذو فنون ⁂ گذشت ست آنکه چون افسرده چند ⁂ دلم بودی بخواب خور و خورسند ⁂ کنون دل را زبان حق پرستی ست حریف عشق را آغاز مستی ست ⁂ از انست که هرگاه قلم بدست میگیرد که بعزیزی چیزی نویسد و در یوزهٔ توجه و دعا نماید جوشی از اندرون بروی کار می آید و قلم را بجای دیگر می اندازد ⁂ بلی چون دل گرفتار هوائیست ⁂ نهی دیگر بچشمش اژدهائیست

وبحرف چند نامربوط روی نامه را سیاه می کند و وقت و حال متکلم و مخاطب تعقل نا کرده مملّ میشود
بیت لیلی و موی مشکبو هر کس که دیدش مو بمو ٭ داند که زنجیر از چه رو در گردن مجنون بود
پس باید که مخاطبان از روی کرم این قسم شوریده کار را معذور میداشته باشند و لبیاه کرده
او نظر نکنند بیچاره مشتاق چه کند بانچه مغلوب نسبت بآن مفتون ست بیت مجنون عشق را دگرامروز
حالت ست ٭ کاسلام دین لیلی دیگر ضلالت ست و نمیداند که هر کس را هوائی دیگر ست
و هر دیده را بینائی دیگر جمعی را منظور زخرفات دنیاست و طائفه را مطمح نظر تمتعات عقبی ست
و فرقه را همت مقصور بر مولی بیت تو و طوبی و ما و قامت یار ٭ فکر هر کس بقدر همت اوست
بر سر اصل سخن رویم مشتاق مسکین گاهی مغرور وصل ست و گاهی مفتون فصل زمانی نظر
بالطاف و عنایات دوست مباهی و مفتخر ست و زمانی دیگر نظر بکردار و اعمال خود مناجی و مستغفر
هنگامی بملاحظهٔ کمال بیمناسبتی خود با آنجناب مقدس مقبوض و مایوس ست بیت
شد مدتی که گفت و شنفو با تو روند داد ٭ ای بی نصیب گوشم ای بیتو الیم ٭ و هنگام نظر بشوق خود و اشد
شوق او بسیط و امیدوار ست بیت آماده گشته ام دگرامشب نظاره را ٭ پیوند کرده ام جگر پاره پاره را
اگر شادان ست باو شادان ست و اگر غمگین ست باو غمگین بیت جانان غم خود داد اندر بر من
من شادی خود فدای جانان کردم ٭ بالجمله نظر بخود بعید ست و نظر باو قریب فی نفسه هالک و لاشی ست
و نظر باو حی و قائم بیت انی لاصم اذا نودیت باسمی ٭ و اذا نودیت بعبدها سمیع
هنگامی قاصد ست و هنگامی مقصود هم طالب ست و هم مطلوب لهذا قلم او متلون ست بالوان
واداهای او متناقض با نهام عبارات او پیچ در پیچ ست و معاملات او پیچ در پیچ از این هیچ
چه گشاید و از این پیچ چه آید بیت بگوای باد آن فهمان ما را ٭ که آخر چند سوزی جان ما را
از روی طالبی فاقد ست و از روی مطلوبی واجد چه درین صورت او در میان نیست و در صورت
اولی او در میان بیت بوصلش تا رسیم صد بار از پا افگنده شد قدم ٭ که نوپروازم و شاخی بلندی آشیان دارم
باید دانست که اینهمه اختلافات بمقتضای کل یوم هو فی شان نسبت بصورت و ظاهر او ست

حقیقت باطن او بموجب الآن کما کان متمکن و بیک رنگیست بلکه از تمکین و یکرنگی گذشته به بیرنگی پیوسته است
سبحان الله سخو است که قلم گرفته عذر تقصیرات نماید تقصیر بر تقصیر افزوده و استغفاره یحتاج الی استغفار کثیر

یک آتش می فشاند از چشم خونریز ٭ که سوی دیگرش زد آتش تیز ٭ چه کند مرض او لازم ذات است و علت او
نه قابل شفا ما بالذات لا ینفک عن الذات تا کجا اطناب نماید و وقت شریف را تباه کند

عمر بگذشت و حدیث درد ما آخر نشد ٭ شب بآخر شد کنون کوته کنم افسانه را ٭ السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب نهم بشیخ عبد اللطیف شکر خانی فی الوعظ والتذکیر

الحمد لله العلی الاعلی کما یحب ربنا و یرضی والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی صاحب قاب قوسین او ادنی و علی آله و اصحابه البررة التقی اما بعد فانی ادعوک الی الرفیق الاعلی و اتباع الهدی ان الی ربک الرجعی واعلم ان العذاب علی من کذب و تولی فعلیک بمجانبة النفس و الشیطان والهوی فانذرتکم نارا تلظی لا یصلیها الا الاشقی والزم الورع والتقوی والنفقة علی المسکین فی العسر وسیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی ولا تمدن عینیک الی زینة الدنیا ولا ترکن الی الذی ظلم والذی طغی ولا تنس المقابر والبلی والجنة وما هی والنار وما یصلی و تفکر فی اللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی و سارع الی امتثال اوامر الله تعالی وانته عما نهی واتبع الشفاعة الکبری فی یوم لا ینفع المال والبنون للذکر والانثی ان هذه تذکرة لمن یخشی والی الله المشتکی من قلب معرض عن الهدی منهمک فی الهوی الم یعلم بان الله یری والیه الرجعی وانه یعلم السر واخفی فیا حبذا لمن ارتقی عن السفلی متوجها الی العلی وعلی خطیئته بکی فی ظلم الدجی واعلم ان الی الله المنتهی وانه علی العرش استوی و ما راهی تا ثر قدرة للوری و استیقن بان الله هو اغنی و اقنی و اضحک و ابکی وانه هو امات و احیی فحینئذ فنی عن نفسه وبربه بقی فصار شدید القوی ما زاغ بصره و ما طغی لا یحزنه الطامة الکبری و جوزی بالجزاء الاوفی یوم یتذکر الانسان ما سعی وان له قربات و زلفی اذا برزت الجحیم لمن یری و فی ذلک فلیتنافس الشقی وسیذ جهده النقی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة العلی الی یوم الجزا

مکتوب دهم بخواجه دینار در نعت سرور کائنات علیه الصلوات و التسلیمات و ترغیب بر اتباع خیر البریات

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی نقد سعادت دارین وابسته بمتابعت سید کونین ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام اگر نجات از نار ست مربوط بمتابعت سید ابرار ست واگر دخول بدار القرار است هم منوط باتباع قدوهٔ اخیار و اگر رضای پروردگار ست نیز مشروط به پیروی رسول مختار توبه و زهد و توکل و تبتل بی تبعیت او نامقبول ست و اذکار و افکار و اشواق و اذواق بی توسل وی غیر معمول اولیا بجرعهٔ از بحر بی پایان او قانع و منتفع و انبیا بقدحی از سرچشمهٔ آب حیات او سیراب و متمتع ملک طفیلی اوست و فلک حویلی او رشتهٔ وجود باو سلوکست و سلسلهٔ ایجاد بوی مربوط و ظهور ربوبیت باو منوط کائنات جملگی در قفای وی اند و ملوک کائنات تعالی طالب رضای او کما ورد انا اطلب رضاک یا محمد ع بماند بعصیان کسی در گرو * که دارد چنین سید پیش رو شعر فان رسول الله نور یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول * صلوات الله تعالی و تسلیماته و تحیاته سبحانه علیه و علی آله و صحبه کلما ذکره الله الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون صلوة تکون لک رضاء و لحقه اداء پس برجوانان سعادتمند و طالبان هوشمند لازم ست که ظاهرا و باطنا در اتباع او کوشند و هرچه منافی این دولت بود چشم سر و سر از ان بپوشند و بیقین بدانند که اگر شخصی هزاران هزار فضائل و خوارق داشته باشد و در متابعت مداهن بود صحبت وی او سم قاتل ست و شخصی که هیچ ازین خوارق و فضائل ندارد و در اتباع قدم راسخ دارد صحبت و محبت او تریاق نافع ع محال ست سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی علیه الصلوات و التسلیمات و البرکات العلی

مکتوب یازدهم بشیخ الله در جواب اسوله که نموده بودند اول آنکه موجب سبقت

رحمتی غضبی باید که اہل رحمت از اہل غفلت زیادہ بود و معاملہ برعکس ست
دوم آنکہ حساب عمر قلیل را در مدت پنجاہ ہزار سال گرفتن از عدالت
بعید می نماید سوم آنکہ بحکم جف القلم الخ باید که او سبحانہ مجبور بود چہارم آنکہ
سرور عالم علیہ الصلوٰۃ والسلام باوجود محبوبیت چون خواہش
جبریت نمودہ اند پنجم آنکہ یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ابکدام معنی ست
ششم آنکہ روز سوم بروحانیت میت طعام و گل دادن اصل دارد
یانہ ہفتم آنکہ شیخ زادہا کہ بارث بجای پدر نشینند مجوز ست یانہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین وآلہ اجمعین صحیفۂ شریفہ
کہ متضمن اسولہ و اشعار دلکش بود مشرف گردانید باندازۂ فہم قاصر در حل ہر کدام چیزی
نوشتہ آمد واللہ سبحانہ الموفق للمداد حاصل سوال اول آنکہ مقتضای سبقت رحمتی غضبی
آنست کہ اہل رحمت بیش از اہل غضب بوند و حال معاملہ برعکس ست چہ عصات انس
و جن بیش از صلحای اینہا اند و اہل تکلیف ہمین دو نوع اند پس سبقت رحمت چگونہ راست آید و چہ اثر
بران مترتب شود جواب در دنیا رحمت خداوندی جل سلطانہ شامل حال مومن و کافرست کریمہ
ورحمتی وسعت کل شیٔ دال بران ست و فردای قیامت رحمت مخصوص بمومنان باشد و کافران
ازان محروم بوند کریمۂ فساکتبہا للذین یتقون ویؤتون الزکوٰۃ الآیہ شاہد آنست و سبقت رحمت
بر غضب در دنیا ہمہ را شامل ست و در آخرت مخصوص با اہل ایمان ست جماعۂ از مومنان کہ
بکسب معاصی مستحق غضب شدہ اند از کمال رافت و رحمت آنہا را خواہند بخشید و بہ بہشت

خواهند بود و در ماده آنها رحمت سبقت خواهد کرد بر غضب اگر سبقت رحمت بر غضب نباشد امثال ما گناهگاران را در دنیا و آخرت امید رستگاری نبود و از سبقت رحمت ست که با این بار گناه بر روی زمین میگردیم و هلاک نمیشویم و بانواع نعم متنعم میشویم و امیدوار نجاتیم و اگر سبقت رحمت بر غضب باعتبار عدد مرحومان و مغضوبان بگیریم چنانکه ذهن سائل بآن رفته هم درست میشود چه اهل رحمت اهل طاعت اند از انس و جن و تمام فرشتگان و اهل غضب کفار انس و جن و شک نیست که عدد ملائکه بچندین اضعاف زیاده است از مجموع عدد انس و جن و اهل رحمت را مخصوص باهل طاعت از انس و جن نمودن و ملائکه کرام را از ان بیرون بودن معنی ندارد که همه مامور بامر الهی اند تعالی و اهل طاعت اند لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و هر که مامور بامر الهی ست تعالی از اهل تکلیف ست و اهل تکلیف را بایمعنی قرار دادن که در افراد او مطیع و عاصی باشد ممنوع ست بر تقدیر تسلیم حصر اهل تکلیف درین دو نوع غیر مسلم ظاهرا حق تعالی را بندها باشند از اجناس مختلفه ورای انس و جن که متضمن مطیع و عاصی بود و باندازه عمل خود معذب و مثاب باشند چنانچه در اخبار آمده است و زیادتی عدد اهل رحمت باندازه آنها باشد و ما یعلم جنود ربک الا هو حاصل سوال دوم آنکه روز قیامت پنجاه هزار سال روز خواهد بود تا آن روز تمام نشود هیچ یکی نه از انبیا علیهم الصلوة و نه از غیر ایشان به بهشت نخواهد رفت حساب عمر قلیل دنیاوی را در مدت پنجاه هزار سال گرفتن خصوص مومنان را از عدالت بعید مینماید جواب آنکه حساب در مدت قلیله خواهد شد قال فی بدور السافرة ان فصل القضاء فی ذالک الیوم فی قدر ساعة و یروی انه علیه السلام سئل عن محاسبة الخلق فقال کما یرزقهم فی غداة واحدة کذالک یحاسبهم فی ساعة واحدة و فی تفسیر القاضی البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی و هو اسرع الحاسبین یحاسب الخلائق فی مقدار حلب شاة و لا یشغله حساب عن حساب و انهم طول آن روز قیامت از راه عظمت و بزرگی و جاه و جلال و استغنای حضرت مالک یوم الدین ست بر در بزرگان انتظار ناگزیر ست انتظار باندازه استغنای جاه و جلال ست مانند شدت و عذاب امر

که خاص بکفره و فسقه است قال الله تعالی و کان یوما علی الکافرین عسیرا مقربان از انبیا علیهم الصلوة
والبرکات و اولیا و سایر اهل طاعت و تقوی دران روز از ان شدت و عذاب امین باشند لا یحزنهم
الفزع الاکبر و تتلقاهم الملائکة بعضی از انها در سایهٔ عرش بوند و بعضی بر منابر نور بوند و بعضی بر کرسیها
و بعضی بر کثیب مشک و بعضی در مساجد بالجمله درجاها آراسته در لذت قرب ملتذ بوند و مائدها از اطعمهٔ
جنت و ابریقها از اشربهٔ بهشت بایشان رسد و مردم در شدت باشند و بعضی به بهشت بروند
و باز بعرصات بیایند و بعضی را آنروز بآن شدت درازی مقدار وقت نماز فرض کوتاه گردد
هرچند به اهل طاعت نیز دران روز روا است که زمانی بیاید که هولناک گردند اما هول پیوسته
و عذاب سختی دائم نصیب اهل طغیان ست معاملهٔ ابرار جدا است هرجا که باشند در عرصات یا در برزخ
یا در بهشت در مراتب قرب بند هر بلائی که هست بر جان اهل عصیان ست و آنچه نوشته اند که تا آنروز
تمام نشود هیچ کس از بنی آدم نه از انبیا علیهم الصلوات والبرکات و نه از غیر ایشان بجنت نرود عجب ست
از کجا نوشته اند آنچه از ظاهر قرآن و احادیث مفهوم میشود که خلاف آنست اما القرآن فقوله تعالی
ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون و قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا
و قاضی بیضاوی در تفسیر این کریمه مینویسد و یروی انه یفرغ من الحساب فی نصف ذلک الیوم
فیقیل اهل الجنة فی الجنة و اهل النار فی النار و احادیث درین باب بسیار ست بعضی ازان ایراد
نموده میشود در البدور السافرة می آرد و اخرج ابن المبارک و الطبرانی و ابن حبان عن ابن عمر عن النبی
صلی الله علیه و آله و سلم قال تجمعون یوم القیمة فیقال این فقراء هذه الامة فیقومون لهم ماذا عملتم
فیقولون ربنا ابتلینا فصبرنا و ولیت الامور و السلطان غیرنا فیقول الله صدقتم فیدخلون الجنة
قبل الناس بزمن و یبقی شدة الحساب علی ذوی الاموال و السلطان قالوا فاین المؤمنون یومئذ
قال یوضع لهم منابر من نور یظلل علیهم بالغمام و یکون ذلک الیوم اقصر علی المؤمنین من ساعة
من نهار و اخرج ابن جریر عن سعید الصواف قال بلغنی ان یوم القیمة یقصر علی المؤمنین حتی یکون
کما بین العصر الی الغروب و انهم لیقیلون فی ریاض الجنة حتی یفرغ الناس من الحساب فذلک

قولہ تعالی اصحاب الجنۃ یومئذ خیر مستقرا واحسن مقیلا و تقدیر بہ پنجاہ ہزار سال می تواند کہ باعتبار شدت باشد بہ کافران قال القاضی البیضاوی فی تفسیر قولہ تعالی فی یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ واستطالتہ اما لشدتہ علی الکفار ولکثرۃ ما فیہ من الحالات والمحاسبات اولانہ علی الحقیقۃ کذلک وفی تفسیر الکواشی کان مقدارہ علی الکافر لشدتہ خمسین الف سنۃ وہو علی المؤمن کصلوۃ مکتوبۃ وفیہ ایضا فی تفسیر قولہ تعالی فی یوم کان مقدارہ الف سنۃ مما تعدون او المعنی یرجع امر الخلائق وتدبیرہم الیہ فی یوم القیمۃ ومقدارہ الف سنۃ بمعنی خمسین الف سنۃ علی ہذا انہ یشتد علی الکافر حتی یکون کخمسین الف سنۃ فی الطول ویسہل علی المؤمنین کقدر صلوۃ مکتوبۃ وفی البدور السافرۃ اخرج احمد وابو یعلی وابن حبان والبیہقی بسند حسن عن ابی سعید قال انہ سئل رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم عن یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ ما اطول ہذا الیوم فقال والذی نفسی بیدہ انہ لیخفف عن المؤمن حتی یکون اہون من الصلوۃ المکتوبۃ یصلیہا فی الدنیا وفی روایۃ علی المؤمنین کمقدار ما بین الظہر والعصر و بر تقدیر تسلیم گوییم کہ نسبت بحق تعالی ہیچ چیز خلاف عدالت و ظلم نیست اگر ہمہ را بدوزخ فرستد ہیچ ظلم نیست کہ این تصرف در ملک و مالک خود ست در ملک دیگری تصرف بی اذن او کردن ظلم ست وہو سبحانہ مالک علی الاطلاق یتصرف فی ملکہ کیف یشاء لا یسئل عما یفعل وہم یسئلون حاصل سوال سوم آنکہ بمقتضای حدیث نفیس جف القلم بما ہو کائن باید کہ حق تعالی مجبور تقدیر خود بود پس کار بتعطیل کشد و نیز کل یوم ہو فی شان ویمحو اللہ ما یشاء ویثبت بچہ معنی باشد بدانند کہ حق تعالے در ازل تقدیر فرمودہ کہ بارادہ و اختیار خود در اوقات مختلفہ چنین و چنان خواہم کرد بر طبق تقدیر ازلی حق تعالی ہمیشہ کہ باختیار خود در کار ست و تعطیل نیست و ہیچ چیز نہ این تقدیر ازلی کہ باختیار خواہم کرد مؤید اختیار ست نہ منافی آن و کتاب محو و اثبات لوح محفوظ ست و محو و اثبات آن نیز در ازل مقدر ست و قلم خشک شدہ دانچہ نوشتہ اند و عندہ علم الکتاب مبنای اعتراض بران نمودن خطاست در قرآن مجید وعندہ ام الکتاب ست با آنکہ گوییم کہ تقدیر القلم

نسبت باست که در قید زمان مقیدیم و حق تعالی که زمان بروی جاری نیست ماضی و مستقبل و ازل و ابد نزد او تعالی آنِ واحدست پس تقدیر و خلق در یک آن واقع ست تقدم و تاخر در حضرت گنجایش ندارد حاصل سوال چهارم آنکه سید عالم علیه و علی آله الصلوة والسلام با وجود حصول مقام محبوبیت چرا آرزوی مقام حیرت کرده فرموده رب زدنی تحیرا فیک بدانند که حیرت کنایه از معرفت ست اعرفهم بالله اشدهم تحیرا فیه پس سوال زیادتی تحیر سوال زیادتی معرفت ست که معرفت را پایانی نیست محبان و محبوبان همه طالب زیادتی معرفت اند با آنکه گوییم که بر تقدیر تسلیم که حق معرفت واقع است و معرفت را پایان ست میتوانند که بعد این سوال بدرجهٔ کمال از معرفت رسیده باشند که فوق آن متصور نیست یا این دعا برای تعلیم امت بوده حاصل سوال پنجم محذورا مقتضای کمال محبت رفع اثنینیت ست میان محب و محبوب و انخلاع تام از بشریت و امکان و احکام آنها چه هر قدر را از امکان و بشریت در ممکن باقی ست همانقدر حجاب مطلوب ست و انخلاع و رفع اثنینیت ممکن نیست چنانچه شیخ عطار فرموده ؎ نمی بینی که شاه چون پیمبر ✢ نبرد او ففر کل تو رنج کم بر بنابران فرموده باشند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و نیز فرموده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک چه هر قدر که امکان از ممکن تا باقیست از ثنای واجب لذاته کما هو عجز دارد و چون معرفت فنا فی المعروف ست پس حق معرفت حاصل نیاید چه کمال فنا برفع اثنینیت ست که مستلزم وجوب ذاتی ست لاجرم ما عرفناک حق معرفتک وارد گشته با آنکه گوییم در ثبوت این حدیث از سرور کائنات علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات سخن ست و کلمینی یا حمیرا هنگام ورود وارد قوی ست که این وجود طاقت برداشت آن ندارد و در آن وقت خود را با مور دیگر میخواهد که مشغول دارد تا از آن بار ساعتی تخفیف یابد و دک و نیک نکشد مولوی گوید ؎ این تکلفهای من در شعر من ✢ کلمینی یا حمیرا ست من ست منقول ست که عبدالله اصطخری همراه سگبانان برای تماشائی بصحرا میرفت تا ساعتی

از بار وجود آسایش یابد حاصل سوال ششم آنکه طعام بروحانیت میت روز سوم یا ششم و گل دادن روز سوم از کجاست مخدوما طعام دادن لله تعالی بی رسم و ریا و ثواب آن بمیت گزرانیدان بسیار خوب ست و عبادت بزرگ اما تعیین وقت را اصلی معتمد علیه ظاهر نمیشود و روز سوم گل دادن در مردان بدعت ست آری در زنان خوشبوی آوردن روز سوم آمده است برای رفع سوگ که غیر از منکوحه را از اهل قرابت و زیاده از سه روز سوگ داشتن مشروع نیست پس روز سوم خوشبوی بیارند تا زنان دیگر غیر از منکوحهٔ میت از سوگ برآیند حاصل سوال هفتم از شیخ زاده‌ها که وارث بجای پدر می نشینند و مردم را مرید میگیرند پرسیده بودند مخدوما در جانشینی پدر مقتدای وراثت معنوی می باید که منوط بولادت معنوی ست که عبارت از تحقق ست بکمالات پدر و ولادت صوری را نتیجهٔ وراثت صوری ست که اخذ مال و متاع پدر رست نه وراثت معنوی که ارشاد و تکمیل باشد پس بمجرد ولادت صوری در وراثت معنوی داخل نمودن خطر ست از پیری و مریدی رسمی کاری نمیکشاید و آنچه از طفل سوال کرده بودند که اگر کاملی بتفرس دریابد که ازین طفل بعد بلوغ انتظام این معامله خواهد شد بوراثت معنوی خواهد رسید با وبیعت بکنانند او را جانشین خود سازد گنجایش دارد والسلام علیکم

مکتوب دوازدهم بخواجه مومن جذلی در تحقیق فنا و عدم و وجود فنا و وجود عدم و فرق در اینها

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعواة بجناب کمالات انتساب خواجه محمد مومن جذلی میرساند بمطالعهٔ صحیفهٔ شریفه مبتهج و مسرور گردید اندراج یافته بود که حضرت صاحبزاده کلان بشارتی بمن نوشته اند تو نیز دران باب متوجه شده چیزی بنویس مخدوما جائی که ایشان نوشته باشند چه احتیاج که دیگری دران امر بنویسد و یا توجه نماید کسی که بصحبت و خدمت قطب الاقطاب قدس الله سبحانه بسره الاقدس بصدق رسیده است این قسم امر

و همچنین امور دیگر که نوشته اند و صحت و سقم آنرا استفسار نموده در حق او چه استبعاد دارد
و شما خود از مقبولان آنحضرت هستید زیاده ازان در بارهٔ شما متوقع ست همت را بلند دارند
و اوقات را معمور بعضی چیزها که امروز زیر پرده نکشوده است امیدست که فردا پرده از روی آن
بکشاید از بسیاری قبضها دلتنگ نشوند موطن بسط و بقا بر وجه کمال در پیش ست امیدوار
باشند ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا ابن عباس رضی الله عنه میفرماید لن یغلب عسر
یسرین درین ایام معرفتی در تحقیق معنی فنا و عدم و فرق در میان این هر دو مسوده نموده بود
که دانستن آن طالب این راه را از ضروریات ست چون مناسبتی بمطلب شما داشته آنرا
نیز درین کتابت اندراج نمود استماع فرمایند عدم که در عبارات اکابر این سلسلهٔ علیه واقع میشود
عبارت از ظهور هستی اسم الهی ست جل سلطانه که مبدأ تعین عارف ست از پس پردها از راه
جذبه و محبت بر وجهی که هستی سالک در جنب آن مستور گردد و سالک خود را و اوصاف
خود را گم کند و نیابد وجود عدم عبارت از تحقق ست بآن هستی یعنی وجودی و بقائی که بر عدم
مترتب ست و احتمال دارد که وجود عدم عبارت از تحقق بحالت عدمیه باشد یعنی پیدا شدن
وصف عدم در سالک و این عدم و این وجود عدم بمعنی اول فنا و بقاست در جهت جذبه
این ظهور را دوام نیست پس فنا و بقا که بران مترتب بود نیز دائمی نباشد و از عود بوجود بشریت
ایمن نبود تا آن ظهور کائن ست هستی سالک متواری ست و چون ظهور متواری گشت وجود
بشریت عود نمود فنای حقیقی عبارت از استیلای هستی مطلوب ست بر عارف که عارف
اخلاق و اوصاف خود را پرتو اوصاف و اخلاق مطلوب یابد بلکه همه را درست بآنجناب
قدس حواله فرماید و از جمیع منتسبات تهی گردد و هیچ نسبتی با و راه نیابد وجود فنا عبارت از
بقاست که برین فنا مترتب شود و بولادت ثانیه بوجود موهوب موجود گردد این فنا و این
بقا را دوام لازم ست و از عود بوجود بشریت ایمن در صورت اولی استتار سالک ست
و در صورت ثانیه انتفای او شتان ما بینهما لان المستتر قد یظهر و یعود والزائل لا یعود اول

از مطالب نیست و ولایت بآن مربوط نه و ثانی از مطالب ست و ولایت بآن مشروط بساست که طالب اول را اثباتی مختلط سازد و خود را بوجه و عدم فانی حقیقی انگارد و کامل داند و این با فرق مشتبه نگردد و این از جملهٔ مزال اقدام سالکان ست درینجا بعنایت خداوندی جل سلطانه پیر کامل مکمل باید که بهر دو طریق جذبه و سلوک پرورش یافته بنهایت رسیده باشد تا این بیچارهٔ دست و پا گم کرده را ازین ورطه بر آرد و دلالت بنقصان او نماید و بفنای حقیقی رهنمونی فرماید اگر گویند هرگاه ظهور هستی مطلوب در هر دو صورت باشد چرا یکی را دوام باشد و دیگری را نه و یکی ازالهٔ منتسبات از عارف نماید و اثبات ولایت فرماید و دیگری نه گوییم در صورت اولی که تعبیر از آن بعدم بنهایه نشده طالب هنوز واصل مطلوب نگشته است و چون جذبهٔ او بسلوک ختم نگشته است و از مقام قلب ترقی نموده بمقلب قلب نه پیوسته است حجب درمیان دارد لیکن از راه جذبه و محبت بطریق اندراج النهایة فی البدایة پرتو از مطلوب از پس پرده ها بر باطنش می تابد و او را از خودی میرباید و چون حجب درمیان ست دوام نمی پذیرد و از عود بوجود و بشریت ایمن نیست و ظهور در پرده می آید و نیز چون ظاهر ظلی از ظلال مطلوب ست و انموذجی از انموذجات او نه نفس مطلوب و ظل و انموذج را آن قدر قوت نیست که اوصاف و منتسبات سالک را تواند سلب نمود و بفنای حقیقی تواند رسانید لاجرم سالک از اوصاف و منتسبات خود درین هنگام نمی بر آید و بفنای حقیقی نمیرسد و ولایت چونکه مربوط بمجموع جذبه و سلوک ست و بجذبه فقط اسم ولایت بروی صادق نمی آید و در صورت ثانیه عارف از مقام قلب بر آمده بمقلب قلب پیوسته است و معاملهٔ جذبه و سلوک را بانجام رسانیده مطلوب را بی پرده در آغوش کشیده است لاجرم ظهور در حق او دائم ست و از عود بوجود ایمن چه پرده درمیان نمانده است تا محجوبیت متصور گردد و چون وجود و کمالاتی که بممکن انتساب دارد ظلال وجود و کمالات مطلوب ست که هنگام غیبت از مطلوب ممکن آن کمالات را از خود فهمیده و خیانت در امانت نموده دعوی سری پیدا کرده بود و در وقت طلوع اصل ظل را غیر از محویت و تلاشی و لحوق باصل چاره نیست عارف نیز درین هنگام ظلال را باصل حواله نموده و از همه منتسبات خالی گشته رخت

بصحرای عدم کشیده و بفنای حقیقی مشرف گردیده و باین فنا و بقا که بران مترتب شود اسم ولایت را بر خود درست خواهد کرد و این دید عاریت سپردن باصل از تجلی صفات ست و کمال آن مربوط بتجلی ذات ست چه تمامی هر مقام منوط ست بگذشتن ازان مقام

مکتوب سیزدهم بحافظ محمد شریف در عظمت مطلوب و بزرگی اسم مبارک الله

حضرت حق سبحانه باعلای مرتبهٔ کمال برساند شفقت آثارا مطلوب حقیقی چونکه ورای اوهام وافهام ست و ورای تفکر و تعقل معرفت دران حریم اقدس نکارت ست و علم جهل چون او جلوه فرماید مشتاق بیچاره رو بعدم آرد ع گیرم که بغمزهٔ ما یار خرامد که حوصله و طاقت دیدار که دارد پس طالب او غیر ازانکه خود را بعجز قرار دهد و به یاس آرام گیرد چارهٔ ندارد ع عاشقانرا نصیب از معشوق جز خرابی و جانگدازی نیست و اگر بعد وجود موهوب بعلم و شعورش باز آرند مطلوب را باندازهٔ استعداد و یافت خود خواهد دریافت و بیرون از حوصله و طاقت نخواهد شتافت که مقید هر چند بزعم خود از همه قیود وارهد مطلق حقیقی نگردد پس نایافت همه وقت دامن گیر آمده و ناامیدی نقد وقت ع همه صبح وصل جویان من و شام ناامیدی * که سیاه بخت هجرم شب من سحر ندارد * عاشق دردمند را آرام نیست و هیچ گونه قراری ندارد و از آتش دوری همواره سینه سوزان ست و از سوگ مهجوری پیوسته جگر دوزان همگاه سرور حبیبان علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بدوام حزن و تواصل فکر موصوف بود از دیگران چه گوید و آرام باظلال و اعتبارات نه آرام با دوست محب ذات بآن خورسند نشود نام سامی آنحضرت که لفظ مبارک الله ست گوئیا اشعار بعدم دریافت سمای خود دارد لام معرفت چون بالام اله رسیده دران لام مدغم و ناچیز گشته است و همان لام اله باقی مانده مانا که درین ضمن ایمائی بآنست که چون معرفت بآنحضرت منتهی گردد و فانی و مستهلک شود وجه معرفت هیچ نماند بی کمی و زیادتی و چون معرفت رفت عارف نیز بعدم پیوست چه علم را با عالم اتحاد ست

از بزرگی این اسم مبارک ست که فحول علما دران متحیر رفته اند و بکنه آن پی نبرده بمسمای آن
چگونه پی برند مصرع چه نام این ست نام آور چه باشد * جمعی گویند که این اسم سریانی ست
و جمعی دیگر بر آنکه اسم عربی ست و بر تقدیر عربی بودن بعضی بر آنند که جامد ست و بعضی میگویند
که مشتق ست و اگر مشتق ست بتحقیق معلوم نیست که اشتقاق آن از اله بفتح لام ست بمعنی
عبد یا از اله بکسر لام بمعنی تحیر یا از الهت الی فلان ای سکنت الیه یا ازاله اذا فزع من امر نزل
علیه یا از اله الفصیل اذا ولع بامه یا از وله اذا تحیر و تخبط مشتق ست و جمعی گویند که اصل او لاه ست
مصدر لاه یلیه لیها اذا احتجب و ارتفع بعضی بر آنند که علم ذات ست و بعضی بر آنکه صفت ست
در اصل بر ذات تعالی غالب آمده است و حکم علم گرفته است چنانچه الثریا بالجمله بزرگی و عدم یافت آن
دلیل بزرگی و عدم یافت مسمای اوست ع الله چه لفظ یا چه نام ست که ورد زبان خاص و عام ست

مکتوب چهار دهم در ذکر بعضی نصایح که طالب این راه را لا بد ست و بیان برخی از حالات نماز

بسم الله الرحمن الرحیم

استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجأ یومئذ و ما لکم من نکیر صحیفه شریفه
که مصحوب اخوی مولانا محمد حنیف فرستاده بودند و این مخمول زاویه خمول را یاد آوری نموده مطالعه
آن فرحت فراوان رسانید چون مبنی از حرارت طلب و شوق مطلوب بی همتا بود فرحت بر فرحت
افزود چه نعمتی ست که حق سبحانه درین طور آوان که آخر الزمان ست سودای جناب قدس خویش
در سینه پیدا آورد و آتش محبت خود در سر او بیفروزد و بسوزن هجرانش سرافراز سازد شکر این
نعمت عظمی بجا باید آورد و ممنون این عطیه باید بود و کمر همت بر جمعیت بربسته هل من مزید گویان
از درپای این دار و دراجویان باید شد و چشم انتظار بران باید داشت که سودای مذکور بسر حد جنون
برسد و از ماسوای مطلوب بیگانه سازد و از کشاکش لاطائل وارهاند و نائره محبت شراره انانیت را

که از علو و سرکشی اماره برپاست پاک بسوزد تا بانوار کمال لایزال انارت و اضاءت پیدا آید
لئن شکرتم لازیدنکم سعادت آثارا چون شمارا شوقی بطریق این اکابر بهم رسیده است باید که در
رعایت شرائط و آداب این طریق عالی هماامکن بکوشند و اتباع سنت و اجتناب از بدعت
لازم گیرند که مدار این راه بران ست و بفتوای علمای متدین در اقوال و افعال و اخلاق
زندگانی نمایند و سیر صالحین را شعار خود سازند و فقرا را دوست دارند و در خفتن و خوردن
و سخن کردن حد اعتدالی را رعایت کنند و سحرخیزی را هماامکن از دست ندهند و نماز و استغفار
وگریه و زاری آنوقت را مغتنم شمرند و بصحبت صلحا راغب باشند دین المرء دین خلیله شنیده باشند
و بدانند که طالب آخرت را از ترک دنیا چاره نیست ترک حقیقی اگر میسر نشود ترک حکمی لابد است
تا امید نجات صورت بندد و ترک حکمی عبارت ازان ست که در اموال نامیه و انعام سائمه
و اموال تجارت زکوٰة را که تقدیر آن در کتب شرعیه مبین ست بمنت بمصارف آن بدهند
و صله رحم و حق جار و سائل و مستقرض و غیره را رعایت کنند و مال را بیجا صرف نکنند و اسراف
دران ننمایند و آنرا وسیله لهو و لعب و زینت خلق و تفاخر و تکاثر نکنند چون چنین شود مال از مضرت
برآید و دنیا باخرت جمع شود بلکه دنیا نماند و نیز بدانند که نماز ستون دین ست اگر آنرا برپا کرد دین را
برپا داشت و اگر هدم کرد دین را هدم کرد پس باید که نماز را در اوقات مستحبه با شرائط و آداب
آن که در فقه بیان یافته است با جماعت ادا نماید و کوشش کند که تحریمه اولی بهم رسد و در صف
اول جا یابد و بترک یکی ازین امور ماتم دارد و مصلی کامل در وقت ادای آن گویا از دنیا که از
دولت قربت قلیل النصیب ست و اگر نصیبی دارد قربت ظلی دارد می برآید و باخرت که موطن
قرب اصلی ست می پیوندد و دولتی که بآن نشاء مربوط ست مناسبت آن فرامیگیرد و متعطشان
بوادی حیرت و فراق دربن نشاء از چشمه زلال نماز مانوس و سیراب ند و متولهان بیدای کبریای
و جلال امروز در سراپرده تجلی عروسی اند مدهوش بوی وصال رسول خدا صلی الله تعالی علیه وآله
وسلم فرموده است اذا قام العبد فی الصلوٰة فتحت له ابواب الجنان وکشف الحجب بینه وبین ربه

و بمقبلات المحمود العین بالمم تحفظ و تا رسیدن بصحبت شیخ کامل و تکمیل طریق اوقات را بتلاوت و وظائف طاعات و اوراد که از کتب معتبره و احادیث ثابت شده است بسر برند بعضی ازین قسم وظائف اوراد و اعمال را این فقیر جمع نموده است ملا محمد حنیف ظاهرا داشته باشد و اکثر اوقات را بتکرار کلمه طیبه لا اله الا الله معمور دارند که در طهارت باطن اثر تمام دارد و اگر عدد معین را از کلمه مبارک ورد سازند نیز گنجایش دارد و بطهارت و غیر طهارت میگفته باشند و محبت این اکابر را سرمایه سعادت دانند مدار کار برآن تصور نمایند ہ داویم ترا از گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ﴿ والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والبرکات العلی و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة و سائر الصالحین آمین ﴿

مکتوب پانزدهم بمیر ضیاء الدین حسین در آنکه اعظم حجب این راه نفس طالب است

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی انت الغامة علی تمسک بزرگترین حجب میان طالب و مطلوب نفس طالب ست و اشتغال او بتدبیر و مرادات او مصرع در تو یک آرزو باقیست دع نفسک و تعال مصراع با ما رسیه نشین و با خود منشین ﴿ والسلام اولاً و آخراً

مکتوب شانزدهم بمیر معصوم در معنی الصوفی کائن بائن

سلام علیکم طبتم قل الله ثم ذرهم طالب حق جل و علا تا از محبت ماسوای او تعالی بلکه از دید و دانش آن بتمام نبرد بمطلب اعلی نرسد الصوفی کائن بائن بهمین اعتبار گفته اند که صوفی از روی صورت و ظاهر هر چند با خلق ست لیکن از راه باطن و معنی از همه گسسته و وارسته است با همه آمیخته باش و آمیخته مباش والسلام والاکرام

مکتوب هفدهم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در بیان قصور اعمال و تهمت داشتن نیات با بیان بعضی از اذواق و واردات مخصوصه خود

خدام سیدی سندی از ین عاصی مهجور سلام وتحیت در معرض قبول آرند از بی توفیقی و بیحاصلی
خود چه وانماید کاری که شایسته قبول پروردگار بوده در حق این گناهگار عنقای روزگارست
وعملی که سزاوار نظر کردگار باشد صدور آن از ین مغرور دور از کار حاصل کار او خودکامی وهوس
روائیست و بزم روزگار او خودستائی وظاهرآرائی طاعت او طاعت هواست وعبادت
او سمعه وریاست کلام او بی غرض نفسانی نیست وسکوت او بوسوسه شیطانی نه استغفار
او طمع آمیزست وانزوای او کبر انگیز همتش استیفای تنعمات ولذاتست وهمتش تفوق
بر اقران واتباع شهوات اگر استغفار بر زبان دارد چندین گناه در دلش مذکورست واگر
چشم سر از محارم فرو بسته است نامحرم بسیار چشم سر منظورست اگر بذکر وورد اشتغال دارد
صاحب الورد ملعون را مورد ست اگر بی اوراد و اذکارست تارک الورد ملعون را مصداق بالجمله
طالب دنیاست و تارک عقبی معامله او بصاحب خویش معامله مخادع ومستهزی ست ؎
کس نکند با کس بیگانگان * آنچه تو با حضرت حق میکنی * بظاهر مدعی محبت ست وبحقیقت
معامله او معامله کافر فرنگ ست خیال باید نمود که این نوع دعوی را چه جزا بود واین قسم معامله را
چه مکافات عصاة دیگر را با اینچنین سیاهکار نسبتی نیست وکذب در معاملت را با سایر معاصی
کدام مساوات ؎ میخواره وخودپرست فاسق بودن * در کوی خرابات موافق بودن *
بر کام و هوای نفس عاشق بودن * به زانکه بخرقه در منافق بودن * مقصود از تصدیع واملال
التماس آنست که چون اعزه احبه این شرمنده کار را از روی کمال حسن ظن با وضاع صلاح
یقین کرده اند وعنوانی بروی قرار داده الحال بعد از ملاحظه این سطور چون از حقیقت کما هی این
مغرور اطلاع بواقعی یابند خیال سابق را که درباره این آواره داشتند از سر نهند واو را
بعنوان مسطور تصور فرمایند واز آشنائی او هراسان باشند مصراع صد حیله بگیر بدای اهل جهان من
چون ستر حال خویش از کسانیکه در گمان کمال او بیند داخل خیانت بود بنابران حقیقت خود را
کما ینبغی وانمود تا دوستان آگاه باشند وساده دلان چند را آگاه سازند تا از جبر شنیدن نام

یکی از جا نرود و مردم را از جا نبرد سے شیرین مثل ست گشته مشهور ۰ آواز دهل خوش ست از دور
والا کسیکه معامله او باین سرحد باشد ویرا سر و برگ قلم گرفتن و سخن پردازی کردن کجاست سے

گر عاقلی از حدیث خود کم کنمی
برگفته بکرهی و ماتم کنمی

فضلی در گفتگوی محکم کنمی
ماتمزده چند فراهم کنمی

والسلام علیکم وعلی من لدیکم

فصل بالخیر بعد از تحریر نیاز نامه بخاطر ریخت که چون از حقیقت کساد خود نوشتی اگر بختی از نعمت حق جل و علا که در بارهٔ خود مشاهده کرده درین رقیمه اندراج ننمائی مبادا داخل کفران بود و بنابران بموجب واما بنعمة ربک فحدث شمه ازان نیز اظهار مینماید مخدوما باانهمه خرابی و تباهکاری اینقدر میداند که از پیشگاه در طینت این خاک راه معنی تعبیه کرده اند و امانتی ودیعت نهاده که آن معنی منظور نظر خاص اوست تعالی و عنایت خفی در بارهٔ آن واقع ست زیاده ازین نمیتواند تعبیر نمود و بتفصیل نمیتواند پرداخت که متکلم و مستمع را تاب تکلم و هوش استماع آن نیست از انست که در زمان سابق پیش از ظهور این معنی جذبه و کشش معنوی و عشق و محبت بکیفیتی در خود مییافت طبیعت او از خلق گریزان بود و بخلوت و صحرا راغب می با خود میگفت سے به تنهائی چنین مایل دلم چیست ۰ وزین تنها نشستن حاصلم چیست ۰ و آن محبت را هیچ متعلق سر نمیکشید و نمیدانست که این عشق کدام کوست و اینهمه کشش بکدام سوست

سے میاز نا بچشم خود غباری
وان غنچه ز خار گلشن کیست
آتش که بسقف خانه در زد
جادوی که میدهد فریبش
از جنبش غمزهای خونی
چشمی بره شمال میداشت
هم شب بره آه آرزو باز
آوازه بر دل دهد درائی

در دیده نهفته خار خاری
در جیب گلش که این خسک ریخت
وین فتنه که دامن که سر زد
سوزیست ز عشق در سر او
دارد نگرانی در دلی
سرمست نظاره سو بسو بود
هم گوش بجنبش بر آواز

آگه نه که گرد دامن کیست
در چشم دلش که این نمک ریخت
این طلوسه چیست در شکیبش
تیغیست نهان بگوهر او
جانی بسر خیال میداشت
در رقص نشاط مو بمو بود
کز قافله رسد صدائی

و تا مدتی مغلوب این حالت بود و آرزو میکرد این عشق بکدا

متعلقی ظهور فرماید و این شورش و تلوسه با معشوق معین پدید آید و هر چند آن عشق را بمعشوقات سفلی فرود می آورد فرود نمی آمد سودای بود جنون آمیز و شوق بود آتش انگیز و هیچ معلوم نه که جنون انگیز کیست و این آتش افروزی بهر چیست حیران کار خود بود و این ابیات زبان حال او گویاست

تنها نه بدل خلد کزان سوی
وز شعلهٔ کیست پشته بر فرق
بر هر مژه ام جدا نگاریست
بشکست هزار آبگینه
این مرغ که می پرد بدین بام
کز هر رگ و ریشه ام بلا خاست
از طرهٔ کی فگنده دام ست
و اندر کف کیست ساعد من
این عشق ز عاشقان عجب نیست
در دل بنشین که منزل تست
روز از تو شب سیه مرا بس
بکشا کمر از میان نشین
از آمدنت چو گل شگفتم
برگ گل بنهید تخت هم امروز

دارد ز که مو بمو یم آزار
دارد خانه بصد بن موی
از سوز که این شرار بر خاست
در هر نگهم جدا بهاریست
این باد ز دامن که بر خاست
زین بوسه که میدهد به پیغام
آنم ز که خاک من سرشتند
لیکن نشناسمش کدام ست
از خندهٔ کیست نو بهارم
معشوق شناسی از ادب نیست
بنشین بنشین نشیمن از تست
بخت از تو و خاک ره مرا بس
بنشین و ز عقل جوش بنشان
دامن دامن بهار رفتم

وز ناخن کیست جنبش تار
در دیدهٔ من که میزند برق
وز راه که این غبار بر خاست
آن کیست که در درون سینه
وین دود ز خرمن که بر خاست
این عشق ندانم از کجا خاست
سودای جنون بسر نوشتند
تا عشق که شد مساعد من
واز نازکی که خار خارم
ای عشق خوش آمدی چنین چیست
جان و خرد و دل و تن از تست
بپذیر بتحفه جان نشین
واز خون هوس خروش بنشان
گل کرد بهار بخت هم امروز

بر سر اصل سخن رویم بعد ازانکه معنی مکنون بمرحلهٔ ظهور پرتو انداخت بیش ازانکه در معرض ظهور کامل آید معلوم شد که متعلق آن محبت که بوده و آن انجذاب و کشش بکدام طرف وابسته محبوبی پدید آمد در غایت حسن و خوبی و در نهایت رفعت و مرغوبی که فوق آن غایت در حسن و جمال متصور نیست بلکه نزاکت مشربش عینا به ایست که اطلاق

حسن و جمال بران حریم متعال کرانه ندارد و همچنین هر کمال و جمال از ان بارگاه در راه است
هر جا کمالی نمایان ست اثر کمال او یافت و هر طرف که حسن و جمال متصورست انموذج حسن و
جمال او باید بیقین دانست که محبوبی را او شایان ست و مطلوبی را هم او سزاوار ست از همه
روی بتافت و عنان عنایت بجانب او تافت و کمر همت را بخدمت او چست بر بست و دید
که عنان تابی آنجا راهی نمی کشاید و این خدمت شایان آن حریم مقدس نیست و هیچ کوشش
و سعی را بی فضل او بار نیست سابقهٔ عنایت می باید پس کشش او در کار ست دیگر هیچ از همه در ماند
و معامله با او گذاشت خوش گفت ؎ مرا گر توسن دل نیست در راه کمند زلف او هم نیست کوتاه
عنایت ازلی او در رسید و بالطاف خود این دور از کار را بنواخت و بسابقهٔ فضل و کرم
این خاک او فتاده را در حوالی حریم قدس خود جا داد هذا ان معنی مضمر و آن مستور در ان بارگاه
پرتو بروز و ظهور داد و بصد آب و تاب در صحن گلزار امید در رقص و نشاط جاویدست قدمی
با ناز بر میدارد و قدمی با نیاز می نهد و با کمال خرمی و فرخندگی هم آغوش بوی وصال ست
و با وجود بندگی سرمست بادهٔ لایزال و باین ترانه مترنم ست ؎ هم از در باز کرد امی باد نوروز
که من بوی گل خود دارم امروز مده پیش شب از مه بادم اکنون که من با مهوش خود شادم اکنون
گر اول میر بود از گریه آبم کنون خوش می برد در باده خوابم و اگر بر خود نیز عاشقی نماید می سزد
که نواختهٔ محبوبست و اگر شیفتهٔ حسن خویشتن بود نیز بر محل ست که منظور مطلوب ست ای عزیزان
معبری را که با بوی عنبر ست با این بدن چرکین چه نسبت و آن معنی علوی را با این پیکر سفلی واپس مانده
آوارهٔ بیچاره که از یار جدا مانده و گرفتار دیار اعدا گشته کدام مساوات این پیکر عنصری ست
که در بادیهٔ حیرت و حسرت سراسیمه و سرگشته با دل پریشان و موی آویزان با دو دوری از
شش طرف بروی طپانچه زنان و گرد حجاب حواس خمس را فرو گیران ؎
هم باد زده طپانچه بر روی هم خاک فشرده پنجه در موی از کار وا کار فرو مانده و از
شوق و سرگرمی دست افشانده محمول زاویهٔ بیحلاوتی و افسردگی گشته عنان همتش از دست رفته

دیگر خدمتش فرو شکسته از غایت حیرانی بچیزی جمع نمی تواند شد و از بس سراسیمگی از کس دریوزه نمی تواند نمود هر چند آن معنی از آن این نبود لیکن آنرا دلبری بر گیرند لاجرم بمراحل ازین دور گیرند و بعد المشرقین میان این و آن او فتاد شعر از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت اکنون ز من خسته نمی آرد یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت آن بر تخت مرصع انس نشسته و این پیکر در خاک تیره فرو هشته آن از هم آغوشی مراد شاد و فرخنده این از حیرت سینه حسرت بر خود کنده این با چندانی زاری و نیاز و آن با صد استغنا و ناز این بهزار آرزو و از آن راز جویان و آن از کمال بے نیازی با خود راز گویان این پیکر سفلی با آن مثنوی علوی گوید شعر

من بی تو بخاک ره مژه باز
تو خواب گزین به بستر ناز
من بی تو ز خون دیده گلنار
تو خنده زنان بصحن گلزار
من بی تو بخون کشیده دامان
تو رفته بنطع گل خرامان
من بی تو بخاک غصه پامال
تو رقص کنان ببانگ خلخال
من بی تو چو رشته تاب در تاب
تو رشته گسل چو در نایاب
من بی تو بسوز وای گدازی
تو عاشق خود بحسن بازی
من بی تو گرفته ترک هستی
تو کرده بخویش ناز مستی

تنبیه ای عزیز اول کتابت را باخران کسی متدافع نفهمد و بظاهر متناقض نه انگارد زیرا که هر چه منسوب بممکن ست ازین روی که ممکن ممکن ست قابل رد و طعن ست شایان آنحضرت چگونه بود معامله فضل جداست این قسم دور از کار را اگر بخواند ز کمال بنده نوازی اوست و بنده فی نفسه و عمل او همان ست که مسطور شده است عنایت و کرم او بکرده ار این کس وابسته نیست با آنکه گوییم آنچه در ماسبق ذکر یافت وارد یست از واردات چون این وارد غالب آید جمیع اعمال و طاعات خود را قابل لعن و طعن انگارد در نفس الامر هر چه باشد و آنچه در آخر کتاب مسطور ست نیز واردی ست و یک وارد را با واردی دیگر هیچ تدافع و تناقض نیست اول مغلوب آن دید بود بعد از ان مغلوب این دید گر دید موافق دید اول بزرگی گفته است که کاتب شمال من همیشه در کار ست و کاتب یمین حسنه نمی یابد تا بر روی کاغذ ثبت نماید این کارخانه در دید عارف ست و بس و این

دید را منشائی ست و معاملات بآن وابسته است که شمه ازان ظاهر او در ذکر آمد قاصد مستعجل ست
بتفصیل آن نمیتواند پرداخت و موافق دید آخر جهان بزرگ در جای دیگر میفرماید که کاتب شمال
خود را نمی یابم و شمال حکم یمین پیدا کرده است بحکم کلتا یدیه سبحانه یمین زیرا که شمال از مقتضیات
عدم بوده و چون عدم بعین و اثر از عارف زائل شود شمال نور حق او نمانده و بموجب تخلق
باخلاق الله شمال حکم یمین گیرد و آنچه گفتم که این دید را منشائیست و معامله بآن وابسته ست
باید دانست که هرچه بآنجناب مقدس منسوب ست همه خیر و کمال ست خیر و کمال را آئینه باید
تا ظهور خیریت آن بآن شود و آئینه نمی باشد الا در مقابل شی و مقابل خیر و کمال شر و نقص ست
از بضدها تتبین الاشیاء و ظاهر ست که مرآت هرچند در مرائیت خود کامله بود ظهور صورت
منعکسه دران اتم باشد پس هرچند دید شریت عارف بیشتر بود ظهور خیریت در وی زیاده تر
باشد زیرا که ممکن فی نفسه منشای هر شر و نقص ست چه ذات او عدم ست ما اصابک من حسنة
فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و ظهور خیریت را دید شریت کافی نیست من تواضع لله
رفعه الله بالجمله هر خیر و کمال و هر حسن و جمال که در صفحهٔ کائنات هویداست همه مستفاد و مستعار
از مرتبهٔ وجوب ست ذات ممکن عدم ست که هیچ نیست از هیچ غیر از هیچ چه آید

از تست طلسم این خزانه
من خاک بلب در آتش و آب
معنی تو دهی چنین شگرفم
تو میطلبی بر آستانم
از جوش خروش خود چه گویم

من هیچ نیم درین میانه
هم گنج ز تست هم تو گنجور
من جلد کتاب صورت و حرفم
از موجهٔ فیض تست این جوش
این باده تو ئی و من سبویم

از شیشهٔ تست این می ناب
من دست تهی فشاندم از دور
من ذرهٔ خاک آستانم
من مهر بلب نهاده خاموش

ولیکن هذا آخر المکتوب ربنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة و السلام الاتمان الاکملان
علی رسوله محمد دائما و سرمدا و علی آله الاطهار و اصحابه الاخیار و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی
ملائکة المقربین و علی اهل الطاعة اجمعین آمین حاجی الحرمین شیخ حسین بخدمت میر سید احمد

که از توجهات بهره ور باشند ع اینقدر که تراست باده در جوش — از خشک لبان مکن فراموش
همچنین یاران دیگر ما نیز باید که از صحبت سیراب و متمتع باشند پژمردگی نصیب اعدا باد ع
از گرمی مجلس ست بس دور — تو ساقی و اهل بزم مخمور — والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی

مکتوب هژدهم بمولانا محمد صدیق پشوری در جواب عریضه وی که مشتمل بر احوال و وقایع بود

بسم الله الرحمن الرحیم

به نستعین الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دو مکتوب مرغوب عقب یکدیگر رسیده خوشوقت ساخت دیدن سرور کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات واکمل التحیات رحمت و بشارت ست و پرسیدن سبب خوف عین تسلیه و نوید تسلیه لسانی فرمایند یا نه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نوشته بودند که این خوف و اندیشه و حزن بر نهجی استیلا یافته است که قوت و همت را بالکل سلب نموده بغیر از ادای فرائض و سنن بعبادات دیگر نمی تواند پرداخت خوف خاتمه و اندیشه اخروی باید که در توفیق طاعات بیفزاید و سبب ازدیاد نوافل اعمال گردد موجب انتقاص آن خوف شود هرچند نفس این خوف و اندیشه از عبادات ست و مانع غفلت و معاصی می آرند که عطار شبلی رحمه الله سبحانه چهل سال بگریست و جانب آسمان ننگریست سبب گریه او پرسیدند فرمود که از ترس گور و هیبت قیامت آنگاه سبب نانگریستن بجانب آسمان پرسیدند فرمود که شرم گناه گناه بسیار کرده ام و در مجلسها بس خندیده ام و قهقهه نموده از شرم آن چشم بالا نمیکنم منقولست که فتح موصلی شش سال بگریست گوشت و پوست از رخساره مبارکش بریزید آنگاه بعد از نقل او را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید اما آنزمان که مرا بالا بردند فرمان آمد که بالا تر آرید چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که ای فتح چیست که چندین بگریستی مرا غفار نمیدانستی سر بسجده نهاده گفتم الهی ترا غفار دانستم اما از ترس گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که دران تنگنای لحد

حال من چگونه خواهد بود فرمان آمد که چون می ترسی با آن گریه ترا آمرزیدم این گریه و اینخوف
که نصیب شما است از نعم عظیمه است میمون و مبارکست ترقی بخش منور باطن شکر خداوندی
جل سلطانه بجا آرند و از استیلای آن دلتنگ نشوند در حدیث آمده است که دو خوف
در آدمی جمع نشود خوف در دنیا و خوف در عقبی یعنی خوف آخرت که در دنیا نصیب شد خوف
آخرت بر باید این دیوانگیها و شورشها و صیحها و گریه شوقها که نصیب وقت شما است و چه خواست
از شما سر میزند مردم آرزو دارند که لمحه این نفس دست روی دهد و از قوت جذب شوق و جنون لب
آید و ساحتی ظاهر و باطن را از ما سوی بیگانه سازد و وارهاند از امثال ما سنگدلان و تنگ چشمان
از نعمتی بمراحل اند مصرع هنیئا لارباب النعیم نعیمها * نوشته بودند که روزی نشسته بودند که بچه
از انها وا نیکس برخاست و نزدیک شد که صیحهای پرده را از نهاد او برآید بتکلیف تمام خود را
از صیحه نگاهداشت ازین سبب در سینه و در پهلو برخاسته است شکر کنند که در ینطور جوش و شور نفس
جان بسلامت ماند بسیاری از صوفیه در ینطور وقت قالب را از جان تهی کرده اند می آرند که ابراهیم
خواص قدس سره روزی به جمعی بگذشت که بذکر الهی جل سلطانه اشتغال داشتند از ذکر آن جماعه
در ابراهیم چنان ذوق اثر کرد که در رقص شد هفت شبانه روز بدین منوال بود و چون بهوش آمد تجدید
وضو نمود و دوگانه بجا آورد و سر بسجده نهاد سه بار یا الله یا الله یا الله بگفت و سجده کرد جان بداد
ع عاشق بهوای دوست بیهوش بود * و از یاد محب خویش مدهوش بود * نوشته بودند که در
کتابت تو مندرج بود که اصل کار محبت است محبت کجا رسند الخ از نعمتی بسیار بسیار متألم است
و در غم و اندوه بنوعی فرو رفته است که سر بر نمی تواند برداشت مخدوما عجب است که در داده اگر شما
که در محبت منفرد و یداینکلمه نوشته باشم هر چند تأمل میکنم بخاطر نمی آید که این کلمه نوشته باشم لیکن چون
نوشته اید البته خواهد بود تا چه طور از قلم برآمده است و کدام معنی مراد است بهرحال سبب تألم
شما گردیده است مصرع بلای درد مندان از در و دیوار می آید * هیچ بخاطر
نگه آرند محبت شما بدیهی ست جای سخن ندارد والسلام علیکم

مکتوب نوزدہم بحافظ عبد الرشید در بیان مکاشفہ حضرت مجدد الف ثانی پیر دستگیر خود رضی اللہ تعالی عنہ

بسم اللہ والسلام علی رسول اللہ در اخبار نبوی علی مصدرہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ آمدہ است که چون شخصی بمیرد و بروی حقی از حقوق عباد مثل دین وغیر آن باشد روح او را بالای آسمان نمی برند و از ترقی ممنوع میگردد تا زمانی که از جانب آن میت ادای حقوق نشود و چون عقوق او را شدا زین حبس خلاصی یافت حضرت ایشان را رضی اللہ تعالی عنہ درین معنی بسیار متفکر بیبودند آخر کار بفضل پروردگار جل شانہ بر آنحضرت چنان منکشف ساختند که این حکم مخصوص بشخصی ست که روح او را درین دار دنیا ترقی واقع نشدہ است اما اگر بکرم الٰہی جل شانہ در دار دنیا باوجود این تعلقات روح او را ترقی شدہ است بعد موت نیز او را ترقی شود بمنہ سبحانہ بخلاف شخصی که درین دار محبوس در قفس بود ترقی وی بعد وفات موقوفست بر خلاصی ازین تعلقات والسلام

مکتوب بستم بحاجی محمد جان در اشارہ بعضی اسرار مضغہ قلبیہ

	بسم اللہ الرحمن الرحیم	

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مضغہ قلبیہ چون از اجزای عشرہ ترکیب یافتہ ہیأت اجمالی پیدا کند بعد تزکیۂ کل منہا وتصفیتہا وحصول کمالاتہا المتوقعۃ فیہا قابلیت ظہور اصل بی شائبۂ ظلیت پیدا میکند ہر چند ظاہر در مرآت شبح ومثال شی است نہ عین آن شی چنانچہ در حقیقت جامعہ قلبیہ که ظہور دیگر ظلی ست اما اینجا معاملہ خارج از نظر عقل ست ؎ فریاد حافظ اینہمہ آخر بہرزہ نیست ہم قصہ غریبیہ وحدیث عجیب ہست + اطلاق لفظ ظہور درینموطن از تنگی میدان عبارت ست والا فلا ظہور ثمہ فافہم ہذا المعرفۃ الشریفۃ فانہا مما خص اللہ سبحانہ بہا بعض خواص الخاص و تفصیل این معرفت کما ینبغی از مکتوبیکہ باسم مولانا محمد صدیق ست در مکتوبات جلد ثالث حضرت مجدد الف ثانی

طلب باید نمود این کمالی که مذکور شده البته بمقام قاب قوسین ست هنوز معامله او ادنی در پیش است ازین مقام دم نمیتوان زد و یضیق صدری ولا ینطلق لسانی ع قلم اینجا رسید و سر بشکست الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما یحب و یرضی و الصلوة و السلام علی سیدنا و علی آله و صحبه و علی جمیع اخوانه من الانبیاء والمرسلین و علی کل و اصحاب کل و علی الملائکة المقربین کما ینبغی لعلو شانهم و یحری

مکتوب بست و یکم بشیخ محمد جان اکبرآبادی در ذکر خواص محبت

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی بمراتب کمال و اکمال ترقیات دهاد و بر جاده سنت سنیه مستقیم و مستدیم داراد صحیفه گرامی بتعاقب یکدیگر رسیده مسرت بر مسرت بخشید الحمد لله سبحانه که بتعاقب قنیت اندوه از یاد فقر افارغ نبیند محب اینطایفه با اینطائفه است عزیزی گفته است خداوندا مرا از ینقوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قوم دیگر را طاقت ندارم حق سبحانه محبت کامل باینطائفه علیه کرامت فرماید تا از فیوض و برکات شان بهره تام بخشد و از اسرار و معانی خفیه ایشان سیراب و شاداب گرداند رابطه محبت ست که محب را همواره با محبوب میدارد و بصفات کامله او موصوف میسازد و طالب را برنگ مطلوب می برآرد و جوش عشق ست که سالک را از وجود بشریت سبکبار میکند و از تنگنای انانیت میرهاند و او را از دمیر باید و بی وی در حریم قدس جا میدهد و بمنازل قرب میرساند بلی از پیشگاه چنین آمده است محبت ست که سبب وجود گشته و سلسله ایجاد را جنبانیده و حب ست که باعث ظهور و اظهار گردیده و گنج مکنون را از عرصه بروز آورده و اول چیزی که قبول تعین کرده حب ست که حقیقت سرور کائنات ست علیه و علی آله الصلوة و السلام باین حب و حبیب رب العالمین شده و سائر کائنات از اقتضای حب و جوش محبت بوجود و ظهور آمده است ؎ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ✧ چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی ✧ و السلام توقع که این ذره از کار آگاهی بدعائی یاد فرمایند

مکتوب بست و دوم بمولانا محمد حنیف در تحریص بر احیای سنت و اماتت بدعت و ترغیب به متابعت و محبت سید المرسلین علیه السلام و جواب کتابت وی که مشتمل بر احوال یاران او بود

بسم الله الرحمن الرحیم

حامدا و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد فمجاری الامور مشکورة المسئول من الله سبحانه عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة العلیة والسنة السنیة المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة مخدوما هنگام قرب قیامت ست و وقت تراکم ظلمات عالمی در گرداب این ظلمات فرو رفته و میرود جوانمردی باید که درینطور زمان احیای سنتی فرماید و اماتت بدعتی نماید بی انوار سنن نبوی راه راست یافتن بسی محال ست و بی التزام اطوار نبوت نجات جستن محض خیال سلوک طریقه صوفیه و وصول محبت ذاتیه بی اتباع حبیب رب العالمین صورت ندارد کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد صدق ست درین باب سعادت خود دران باید دید که در امری از امور نسبت بآنسرور در دین و دنیا نموده آید علیه و علی آله الصلوة والسلام چه در عادات و چه در عبادات و چه در معاملات در عالم مجاز شخصی که بمحبوب کسی تشبه میکند در نظر محب چه بلای محبوب مینماید در آید مرغوب و رعنا مینماید و همچنین دوستداران محبوب نزد محب محبوب و عزیز اند و مبغضان مبغوض و مغضوب پس کمالات صوری و معنوی مربوط محبت اوست علیه و علی آله الصلوة والسلام و متزن بمیزان آن لهذا افضل طاعات موالات اولیا و معادات اعدا آمده چه انبعاث ناشی از صرف محبت ست چه در دوستی دوستداران دوست و دشمنی دشمنان او واین کس بی اختیار ست و درین باب جنون دارد لن یؤمن احدکم حتی یقال انه مجنون و هر که چنین نبود از محبت بی نصیب ست ع تولی بی تبری نیست ممکن ره را اینجا بیکار فرمودند و همچنانکه بعضی گمان برده اند که موالات حضرت امیر کرم الله

تعالی وجهه فی تبری از اکابر صحابه صورت ندارد غلط فهمیده اند چه تبری از اعدا شرط موالات است
نه تبری از احبا چه حضرت حق سبحانه اصحاب کرام را رحماء بینهم فرموده است و رحما جمع رحیم است
که از صیغ مبالغه است پس باید که این بزرگواران بکمال مهربانی با یکدیگر موصوف باشند و چون
صفت مشبهه دلالت بر استمرار دارد باید که این صفت کمال مهربانی در میان این بزرگواران
همه دوام و استمرار بود و بغض و کینه و حسد و عداوت که منافی رحمت است بسبیل دوام از ایشان
باید که مفقود باشد و در حدیث آمده است ارحم امتی بامتی ابوبکر کسی که ارحم بود دارد کینه و عداوت
نسبت با احبت چگونه متصور بود و بر سر اصل سخن رویم که مقصود آنست که مذکور شد که موالات اولیا
و معادات اعدا افضل طاعات است آنچه در اخبار آمده است ان الله تعالی قال لموسی علیه السلام
هل عملت لی عملا قط قال الهی صلیت لک وصمت وتصدقت وذکرت فقال الله عز وجل اما الصلوة
فلک برهان والصوم جنة والصدقة ظل والذکر نور فای عمل عملت لی فقال موسی الهی دلنی علی
العمل الذی هو لک قال یا موسی هل والیت لی ولیا او عادیت لی عدوا فعلم انه الحب فی الله
والبغض فی الله در کتابی که ملا تیمور آورده سخنی بود که شبی برخاسته بود و بعد از سنت کردن وضو
دست بر داشته بتضرع تمام دعا کرده در یوزه نسبت خاص حضرت ایشان و فلان حضور فرمودند
آنی نگذشته بود که نسبت ظاهر شد گناه کرد تا قریب یک نیم گهری در طغیان بود و بعد از آن کم کم فرو شد
شکر این نعمت عظمی بجا آورد که بمجرد دعا کردن اثری از اجابت مفهوم شد و نسبت خاص ظهور نمود
لیکن عجب است که با نسبت پیر بیگانگی نسبت عزیز دیگر بهم آورند کرد با مقرر است که اگر از جای
دیگر نسبتی برسد آنرا ارجع بپیر باید داشت و قبله توجه یکی را باید ساخت تا که مراد شما از نسبت
که نسبت خاص آنحضرت و نسبت آن بزرگ که از آنحضرت رسیده است اگر چنین تقدیر هر دو نسبت
حضرت ایشان باشد چنین نوشته بودند که یاران و خویشان تکلیف خانهای خود کرده اند آن
حلاوت و التذاذ که در حضور بهم میشد اظهار فعلی میکنند و دعوی میرسید که درین باب چه باید کرد مخدوما
اجابت دعوت خود سنت است با آن سنت [illegible] در ولایت چگونه رود و لیکن آنرا شرط کرده است

که در کتب شرعیه مبین ست مثل آنکه طعام ریا و سمعه نبود و از وجه حلال باشد و در مجلس لهو و لعب نبود و
دعوت عام نباشد و مانند آن اگر دعوت مستجمع همه شرائط بود و بنیت اقامت سنت اجابت
واقع شده و خوردن طعام و خصوصیت منظور نبود امید ست که در نسبت باطن فتور نیارد و در روایت
آمده ست که و یحضر الولیمة بنیة اقامة السنة دون اکل الطعام و عن سفیان الثوری من دعا احدا الی
طعام بغیر نیة کتبت علیه خطیئة فان اجاب کتبت علیه خطیئتان و اگر یکی از شرائط مفقود بود اجابت
آن مسنون نیست چه در کارگه در ارتکاب آن در حلاوت باطن خلل نماید نوشته بودند که یاران
آنجای از نسبتی که درین سفر عنایت کرده بودند بهره یافتند چه عجب للارض من کاس الکرام نصیب
آنچه شیخ عوض در بارهٔ این درد از کار وقائع مبشره دیده و از آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام
و از مشائخ دیگر عنایتها و التفاتها دیده و شنیده در کتابت ملا تیمور و کتابت میر نوروز مندرج بود
امیدوار گشته و شکر خداوندی جل شانه بجا آورده و آنچه از احوال جوان احمدی و جوان دیگر نوشته
بودند از قبیل عالی ست اللهم کثر اخواننا فی الدین از ارتحال فرزند جگرگوشه نوشته بودند انا لله و
انا الیه راجعون حق سبحانه نعم البدل عنایت کند و صبر و رضا بقضا باید فانما المحروم من حرم الثواب
در حدیث آمده ست عجبت من قضاء الله للمؤمن ان اصابه خیر حمد ربه و شکر و ان اصابه مصیبة حمد
ربه و صبر یوجر المؤمن فی کل شیء حتی اللقمة التی یرفعها الی فی امرأته والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب بیست و سوم بجانان بیگم در بیان اقسام توحید و شرح هر مرتبه با ذکر معارف متعلقه مع التوضیح والایجاز

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم الله تعالی ذات با برکات مخدومه
محترمه مشفقه مکرمه را مشمول الطاف بغایات خویش داشته در مقامات قرب ترقی دهاد
مصرع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر ست ٭ استماع فرمایند توحید بر دو گونه است
توحید عوام و توحید خواص توحید عوام تصدیق ست بمضمون کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله و نفی

معبودات باطله کفر و اثبات معبود بحق باوجود تشخر یک حق جل شانه با ماسوای او و محبت و گرفتاری
و دید و دانش و باوجود انکار و منازعت نفس اماره که در جبلت او موجود است و در توحید
خواص با وجود تصدیق مذکور دو درجه است درجه اولی بیگانه گردانیدن دل است از محبت
و گرفتاری ما دون حق سبحانه و از دید و دانش آن سوی و توحید بعرف صوفیه عبارت است از
تخلیص دل از توجه ما سوی بغیره بیانش آنست که چون سالک نسبتی پیدا او ست بر ذکر و فکر باید
و از لهو و لعب و آنچه منافی دوام اقبال و توجه است اعراض کند و عنایت ازلی شامل حال طالب بود
بتدریج سلطان ذکر بر باطن او استیلا می نماید بحدیکه ذکر باطن دوام پیدا میکند و از تکلف باز گردد و هیچ گاه
و غفلت ظاهر در باطن سرایت نمیکند ظاهر بهرچه مشغول بود و غافل بود باطن بیدار بود یا در خواب
باطن همواره در ذکر و حضور است خلوت و جلوت نسبت بباطن یکسان است از بیرون در میان
بازارهاست و از درون خلوتیست با یار همه و چون باطن بدوام حضور و آگاهی موصوف شد محبت و گرفتاری
ماسوی آهسته آهسته رو بزوال خواهد آورد و تعلق علمی حصولی و از ما دون او تعالی که بعلم حصولی تعلق
دارد گسسته خواهد شد بحدی که نسیان ماسوی و انقطاع کلی از ما حاصل خواهد نمود بنوعی که اگر به تکلف
یاد ماسوی نماید بیادش نیاید و در دل خطور نکند همچنان از شادی جهان شاد بود و نه از غمی آن
غمگین بواسطه نسیانی که دل را از ماسوی حاصل شده است این حالت معبر بفنای قلبی است و
کمال اول است از کمالات ولایت باید دانست که درین کمال اگرچه باطن را دوام حضور است و از
گرفتاری ماسوی وارسته لیکن نفس ظاهر و علم حضوری او بر جا است و منازعت و انانیت او بر پا است
درجه دوم در توحید خواص آنست که نفس ظاهر و علم حضوری او با خود نیز رو بزوال آرد و انانیت و دعوی
سری و شرکت او خلل پذیرد و از خود با نا نتواند تعبیر نمود که انانیت و خودی از وی زائل شده است
اینجا اگر توجه و حضور است از خود بخود است که از عارف نامی و نشانی نمانده نه بآن معنی که
عارف درین وقت عین حق گشته و بذات او سبحانه یکی شده است انا الحق گفتن از نارسیدن است
با تمام مقام چه بتقدیر فنا و نیستی و زوال انا انا الحق گفتن معنی ندارد و به سبحانی نمیتواند تکلم نمود شعر

خیال هیچ کس بجز اینجا شناس ∗ کسی کو در خدا گم شد خدا نیست ∗ این حالت را فنای نفس گویند
حقیقت فنا درین موطن است حاصل فنای اول تخلیهٔ مرآت باطن است از نقوش ماسوی و از
حصول صور ماسوا خواه آفاق بود خواه انفس این کمال وابسته بتجلی افعال است و فنای
ثانی که انتفای معارفست بانتفای علم حضوری او مربوط بتجلی صفات است و کمال دران منوط بتجلی ذات است
این نسبت حاصل سیر و سلوک اهل الله و منتهی احوال اهل کمال هنوز مجال سخن بسیار است

مکتوب بیست وچهارم بمیرزا امان الله برهانپوری در جواب عرایض وی که متضمن حالات و اشواق و وقایع وی و یاران وی بود و با ذکر معارف متعلقه بمقام و بیان حقیقت کعبهٔ معظمه و شرح حدیث لی مع الله وقت و تفصیل حقیقت سرور کائنات علیه وعلی آله الصلوة والسلام و حقائق دیگران

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا لله العظیم مصلیا علی رسوله الکریم صحیفهٔ شریفه جناب اخوی اعزی سلمهما الله سبحانه عن الزلل والآفات باهدایای محترمه بهادر میر ضیاء الدین حسین رسانیده خوشوقت ساخت حق سبحانه ابواب فیوض را همواره مفتوح داراد و بعنایات وجذبات خویش سربلند کناد و آنچه در باب مولانا ابوالمظفر نبیرهٔ شیخ علیم الله رحمه الله تعالی رحمة واسعة دیده اند که گویا حضرت ایشان باو متوجه گشتند و از لباسی که داشت عریان شده لباس دیگر پوشانیدند و آنحضرت معروض نمودند که ورق این را اگردانیده اند و در واقعهٔ دیگر فرمودند که ما این را بخود گرفته ایم از بن بازکار این دیگرست بسیار اصیل است امید است که از نسبت خاصهٔ آنحضرت نصیبی فراگیرد ما از عنایاتی که درین واقعه نسبت بشما بوقوع آمده شکر خداوندی جل وعلا بجا آرند که بشارت عظمی است و آنچه از استیلای عجز و عدم درک اظهار نموده بود

و نوشته بودند که حالت دیگر باین مشابهتی ندارد و از همه وراست بلی نسبتی که بوداد انوارے
متعلق است از سائر نسبت وراء است و غیر از عجز از درک آن چه نصیب واقعاتیکه مشاهده
دیده بودند روشن است ظاهرا القطب وقت خیلی مناسبت دارد و از انوار و برکات او امیدوارست
حق سبحانه از قوة بفعل آرد و وقایع مبشرات اند بزرگان ما بران اعتماد تمام نهاده اند آنچه در نقطه
ره و رها از ان این کس است ؎ چو غلامِ آفتابم همه ز آفتاب گویم ٭ نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم
و واقعهٔ که دران پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سائر حضرات شما را بالای کعبهٔ معظمه گرفته
و با تمام دیوار کعبه امر فرمودند و فرمودند که بتو تعلق دارد و بعد از اتمام فرمودند که جامه هم نحو
بپوشان بادا حضرت جامه بکعبهٔ معظمه مکرمه پوشانید بعد ازان همه حضرات مبارکباد داده
مصافحه کردند بسی عالی است مناسبت تمام ازان بکعبهٔ معظمه مفهوم میگردد حق سبحانه از حقیقت
آن نصیبی ارزانی کناد حقیقت کعبه برزخست میان حقائق مخلوقات و حقیقت واجبی جل سلطانه
که مرتبهٔ احدیت ذاتست تعالی چه کعبه مسجود الیه خلائق است حقیقت آن از حقائق سائر خلائق
البته باید که ممتاز باشد چه مسجود ذات حق است سبحانه کعبه باید که ناشی ازان مرتبهٔ مقدسه بود
حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس در مکتوبیکه داخل سه جلد مکتوبات نیست
نوشته اند که حقیقت کعبه ذات واجبی است تعالی چه مسجود فی الحقیقة همان مرتبهٔ مقدسه است
هذا باید دانست که مسجود هر چند ذات بیچون است لیکن اعتبار مسجودیت با و ملحوظ گشته است
لاجرم از مرتبهٔ احدیت ذات که مبرا است از نسب و اعتبارات متنزل باشد و در دیده دانش
دگرفتاری متمیز بودند در واقعهٔ دیگر نوشته بودند که حضرت ایشان سر فقیر را بر داشته پیشانی
فقیر بوسیده میفرمایند که خبردار شو فقیر می بیند که توجه تمام عالم چه آفاقی و چه انفسی تمام بفقیر اند
چنانچه اگر ازان توجه بمانند همه متلاشی شوند می بینم که حلیهٔ فقیر هو بهو حلیهٔ حضرت ایشان است
و این حالت بمشاهده می بیند حیرت بیشتر شد که این کہ می بیند و این مشاهده چیست حضرت سیفی می بیند
فی الحقیقة هر دو یکی است چنانچه می نمایند و آنچه در واقعه دیده اند اگر در خارج چنین بود مقام

قطب الاقطاب ست و توجه تمام عالم بدین طریق تعلق باو دارد و غایة مافی الباب گاه باشد
که مرید صادق بحکم فنا فی الشیخ حالت مخصوصهٔ شیخ را در خود احساس نماید و در وقت اتحاد بشیخ
در مرآت خویش کمالات شیخ مطالعه نماید معنی قطبیت که شیخ او بآن موصوفست درینوقت اگر
در خود یابد چه عجب و گاه بود که اعوان قطب انیمعنی را در خود مشاهده کنند هرچند بالاصالة ایخدمت
وابسته بقطب ست لیکن بتبعیت و طفیل او اعوان او نیز دران خدمت شرکت دارند چنانچه
در عالم مجاز انیمعنی در وزرا و سلاطین ثابت ست منصب وزارت از بادشاه بیک شخص ست
اما ارکان دولت او در رنگ او مرجع خلائق اند باید دانست که جمعی در خواب و واقعه خود را بادشاه
یا قطب وقت می بینند و در یقظه هیچکدام ازانها ثابت نیست و جهش آنست که معنی بادشاهیت
یا قطبیت در انها کاین ست لیکن ضعیف ست شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد
بعد ازان ازدو حالت خالی نیست اگر انیمعنی قوت گیرد شایان آن گشت که در عالم شهادت
ظهور پیدا کند بقدرت الله سبحانه در عالم شهادت هم بادشاه می شود و هم قطب میگردد و اگر آنقدر
قوت پیدا نکرد بهمان ظهور مثالی می باید که اضعف ظهورات ست کفایت می افتد و بقدر قوت
در ظهور می یابد ازین قبیل ست واقعاتیکه طالبان این راه می بینند و خود را در مقامات عالیه
می یابند و می بینند که بمناصب ارباب ولایت سرافراز گشته اند شخصی از اصحاب حضرت ایشان
ما قدس الله سبحانه بسره بآنحضرت عرضداشت نمود که بشارت قطب الاقطابی که از عالم غیب می آید
اصلی دارد یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که این بشارت حصول کمالات مقام قطبیت ست
نه منصب قطبیت که مشروط بالعلم ست چه صاحب منصب صاحب علم ست انتهی در ذیل اینواقعه
نوشته بودند که حقایق و معارف بسیار رسیده بود میگزرد و حقیقت هریکی اطلاع میدهند
اگر شمه ازان علانیه شود خلل نظام عالم شود مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست • بلی برخواص
بندگان چیزها ظاهر میشود که بیرون از حوصله عوام ست ستر آن از عوام ناگزیر ست اگر ظهور
یابد سبب فتنه و فساد گردد و بعضی امور ازان قبیل ست که ستر آن از خواص نیز در کار ست

احد

که مخصوص بعضی خواص ست مگر باز ان نوشته بودند که انچه برین ذره بیمقدار میگذرد بکدام
زبان عرضداشت نماید انچه از قول وفعل صادر میشود می بیند که همه صفات قولی وفعلی وحسی
وحرکتی سری وعلانیتی از جای دیگر ست این هیکل وپیکر را بآن مساسی نیست این قالب
جداست ودرک این نیز از قالب جداست وعدمیت این وهمه عالم هویداست وچشم درد که
این معما اعمی ماناکه مراد از قالب وپیکر مجموع ظاهر وباطن انسان داشته اند نه ظاهر صرف
چنانچه متبادر از قالب ست چه این صفات فی الحقیقة قائم بباطن ست نه بظاهر وچون عارف
بر عدمیت ذاتیه خود دانا وبینا میگردد وبحالت فنا موصوف میشود وباطن را نیز در رنگ
ظاهر خالی از صفات می یابد وعدم صرف وجماد محض خیال میکند ودرک وشعور را از هر دو
مسلوب می بیند بلکه فی الحقیقة فنا وبقا از صفات باطن ست وبس ظاهر عارف همواره
بر صفات بشریت ثبت داند وهیچ نرسته وبتوحید نه پیوسته باطن در مراتب قرب ست
وظاهر بمراحل از ان دور وکمال در حق ظاهر آن ست که بر احوال باطن اطلاع یابد احوال هر
باطن راست وعلم باحوال مر ظاهر را اگر سالک از ارباب علم ست وچون ظاهر از ین علم خالی
باشد در قلق واضطراب بود والی ان یبلغ الکتاب اجله نوشته بودند که در نماز فرض بامداد وارده
آمد که در هیچ وقت دیگر نبود چنان در سر نمودند که این آن حالت ست که مخبر صادق صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم به لی مع الله وقت از ان خبر داده چنان دانانیدند که این حالت ونسبت
خاصهٔ آن سرور ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام که فوق درجهٔ ملک مقرب ونبی مرسل ست
که در آنجا اطلاق اسم هم کرده نمیشود ونصیبهٔ این دولت باولی العزم ست وآنهم بطفیل آنحضرت
علیه وعلی آله الصلوة والسلام از امت هر کرا بایند دولت بنوازند نواله از ان نعمت میرسد
الی آخره مخدوما جائز ست که بعضی افراد کمل امت را از دولت خاصهٔ نبی خود علیه السلام بطریق
وراثت نصیب باشد که خادمان خاص از اولش خاص صاحب خود امید وارند لیکن گاه هست
که انمعامله بر سبیل حقیقت بود وگاه بر سبیل اشتباه ظل باصل باشد بیانش آنست که سر لی مع الله وقت

آنست که حقیقت آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام بر حقائق سائر موجودات ممکنه تفوق
بدارد چه حقائق انبیای مرسل و چه حقائق ملائکه مقربین و ایضا آن حقیقت بمنزلهٔ کل است
و سائر حقائق در رنگ اجزای اوست اول چیزیکه از کمین غیب بعرصهٔ ظهور آمد و صدور یافته
حقیقت اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و تعین نخستین مرتبهٔ لاتعین هم اوست که تعین
حبی است وجود و ایجاد همه متفرع بر حب است و گفت و شنود و محب و محبوب هم ناشی
از همین حب است که قفل غیب الغیب را کشوده و کارخانهٔ وجود و ایجاد را آئین ساخته و گنج
مکنون را بظهور آورده جوش محبت است که اسرار محبوب را تجلی ساخته و سردش عشق است
که بکر جمال و کمال او را از پردهٔ کتم بر آورده اگر نه این عشق بودی پرده از جمال لم یزلی که کشودی
و آوازهٔ کمالش بگوش جهان و جهانیان که رسانیدی ه گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی * ازینجاست که حسن بی پردگی میخواهد و جمال سر مستوری ندارد
ه پری رو تاب مستوری ندارد * چو در بندی ز روزن سر بر آرد * چه حسن را عشق ناگزیر است
و جمال را محبت دامنگیر ه هر کجا حسن بنماید روی * می نهد سر بسجده عشق آنسوی
بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که ازین بیان مقرر شد که قربی که حقیقت آنسرور راست علیه و علی آله
الصلوة والسلام با ذات اقدس تعالی حقیقت دیگری را نیست لاجرم وقت او علیه و علی آله
الصلوة والسلام ممتاز باشد و هیچ پیغمبری و فرشته را در آن گنجائش نبود آری اگر حقیقتی را
با آن حقیقة الحقائق بالتطفیل یا بتبعیت الحاق و انطباق حاصل شود می تواند که بطفیل شریک
آن دولت گردد لیکن چون فرق اصالت و تبعیت همواره باقی است شرکت من جمیع الوجوه
منتفی است بلکه اگر شرکت است شرکت صوری است و فی الحقیقة شرکتی نیست خادم را با مخدوم
چه شرکت طفیلی را با اصلی چه مساوات و این الحاق و اتحاد حقیقت در افرادی از کمل کمل ثابت است
و چون حقیقة الحقائق را در مراتب تنزلات ظلال است و ظهورات مقیدات چون سالکی بظلی
از ان ظلال میرسد تمیز میان ظل و اصل نمیتواند کرد و خیال میکند که بآن حقیقت رسیده است

و شرکتی دران وقت خاص پیدا گردد نه چنین ست این از قبیل اشتباه ظل ست باصل سوال
ظل مقام لی مع الله نیز خصوصیت آنسرور دارد علیه و علی آله الصلوة والسلام و دیگری را
باو شرکت نیست پس کسیکه بظل آنمقام رسد باید که در مقام خاص او صلی الله علیه و آله وسلم
حقیقةً شریک باشد جواب گوئیم که فضل او علیه و علی آله الصلوة والسلام بر سائر انبیای کرام
و ملائکه عظام علیهم الصلوة والسلام باعتبار اصل آنمقام ست که فوق همه مقامات قربست
نه بظل آنمقام که این فوقیت آنجا مفقود ست زیراکه تواند بود که اصول مقامات انبیا و ملائکه
فوق آن ظل بود هرچند ظلال مقامات ایشانان دون آن ظل ست اگر گویند که تفوق آن
ظل بران ظلال نیز موجب فضل اوست بر دیگران علیه و علیهم الصلوات والبرکات گوئیم تفوق ظل
بران ظلال با وجود تفوق اصول دیگران بران ظل موجب فضل جزئی ست نه کلی که از مبحث
خارج ست چه هرکس باعتبار خصوصیت مقام خود به دیگران فضل دارد اما این فضل جزئی ست
هرچند از فضل جزئی تا فضل جزئی فرق ست چه این ظل فوق سائر ظلال ست و اجمع ست ازانها
مع ذالک نظر باصول این فضل جزئی ست و آنسرور علیه الصلوة والسلام که لی مع الله وقت
فرموده است باعتبار اصل فرموده است که به سائر مقامات تفوق دارد نه باعتبار ظل که این تفوق
در آنجا نیست پس سالک در مقامات ظل توهم شرکت پیدا کند از قبیل اشتباه ظل باصل خواهد بود
سوال حقیقت هر یکی ازین اکابر از حقیقت دیگری ممتاز ست و هیچ کس را بالاصالة در حقیقت دیگری
شرکت نیست پس هر کدام را وقت ممتاز باشد در وقت خاص او دیگری را مدخل نبود پس پیغامبر را
علیه و علی آله الصلوة والسلام کدام خصوصیت ست که باعتبار آن لی مع الله وقت فرموده جواب
گوئیم که در وقت خاص هر کدام دیگرانرا هرچند شرکت شخصی مفقود ست اما شرکت نوعی هست
که موجب مماثله ست زیراکه هر حقیقت را با حقیقت دیگر ما به الاشتراکی هست و همه حقائق مندرج در حقیقة
الحقائق ست و حقیقة الحقائق را با سائر حقائق ما به الاشتراکی نیست تا آنها با بنیان شرکت نوعی
بود تا مماثلة ثابت باشد پس در وقت خاص او علیه الصلوة والسلام دیگرانرا نه شرکت نوعی ست

و نہ شرکت شخصی جواب دیگر گوییم کہ حقیقت آنسرور علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام حقیقۃ الحقائق است وحقائق دیگران بمنزلۂ اجزای اوست ومقررست کہ ہر کمالی کہ جزو را ثابت ست کل را نیز ثابت ست نہ عکس پس در کمالات دیگران پیغمبر مارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شرکت ثابت شد ودر کمال او علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام دیگرانرا شرکت نبود وحدیث لی مع اللہ وقت صادق وثابت بود بلکہ گوییم کہ کسانیکہ حقائق شان جزئیات اسمای کلی ست یا جزئیات جزئیات آن اسما ست پیغامبر مارا نیز علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام دران شرکت ست چہ صاحب اسم جزئی در تحت دائرۂ صاحب اسم جزئی ست وہمین نسبت ست صاحب اسم جزئی را با صاحب اسم کلی فافہم با آنکہ گوییم کہ متبادر ازین قسم عبارت تفوق وقت صاحب عبارت ست از دیگران وعدم مماثلہ خصوصیت محضہ در صدد در این عبارت کافی ست پس مصدر این عبارت آنسرور بود علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام نہ دیگر کہ تفوق وعدم مماثلہ ومشارکت مفقود ست ہر چند خصوصیت ہست نوشتہ بودند کہ روزی در حلقہ نشستہ بودم می بینم کہ در مجلس آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاضرم وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم میفرمایند کہ امروز روز عقد تست ترا با حق سبحانہ وتعالی عقد میکنم درآنوقت فقیر را حالی ست کہ نمیتوان بیان نمود میفرمایند کہ دنیا وآخرت را در مہر تو دادیم اما باید دانست کہ مراد از عقد باو تعالی تکمیل کہ عقد باسم او باشد تعالی کہ مبدأ التعین انکس ست وبا حصول آن اسم کہ منتہی شیون واعتبارات ذاتیہ شود وحصول فنا وبقاست بآنکہ حصول ولایت اسلام حقیقی منوط بآن ست چنانچہ شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ فرمودہ تا باو رفتہ جفت نشوی مسلمان نشوی یعنی تا باسمی کہ مبدأ التعین تست متحقق نشوی مسلمان نشوی بالجملہ معاملہ از اصول اصول اصول ست حصول نسبت از فنا وبقا وحصول وتحقق متصورست وچون کار از اصول بالا رود واصل در رنگ ظل در راہ ماند ومعاملہ بغیب ذات افتد تعالی ہیچ از نسب مذکورہ آنجا متصور نبود ولم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد نشان آنموطن ست

لاف ہمزبان سرای روز بہی ۔ بازگشتند وجیب وکیسہ تہی ۔ وآنچہ فرمودہ کہ دنیا وآخرت در مہر دادند یعنی آنچہ مناسبت باسم دارد وفراخور جامعیت آن اسم ست چنانچہ حضرت ایشان ما

نوشته اند که بهشت هر شخصی عبارت از ظهور اسم الٰهی ست تعالی که مبدأ تعین اوست بکسوت انهار و اشجار و حور و قصور باندازهٔ تفاوت اسماء در علو و سفل و در جامعیت و عدم جامعیت تفاوت در درجات حسب آن ست و عقیدهٔ با آنسرور صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم میتواند که چون او علیه و علی آله الصلوٰة و السلام مظهر شرایع و احکام الٰهی ست جل و علا پس این عقید بشریعت بود و لظاهر شریعت یا بظاهر و باطن هر دو و عقد کنایه از تحلی باحکام شرعیه و تزین بسنن مرضیه و باطن شریعت اسلام حقیقی ست و تحقق بآن منتهای اقدام اولیاست و میتواند که عقد بحوق بود بحقیقت او علیه و علی آله الصلوٰة و السلام که حقیقة الحقائق ست چنانچه تفصیل آن بالا مذکور شد در جای دیگر نوشته بودند که دران حالت معلوم نمودند که انمقام لاتعین ست معلوم شریف باد که تا هر جا سیر و سلوک ست و ترقی و عروج همه در مراتب تعینات ست فوق مراتب تعینات قدمگاهی نیست هر چند در وقت عروج بلاتعین ظاهر شود فی الحقیقة بی پرده تعین نیست در لاتعین محض قدم نهادن بوجوب متحقق شدن ست که محال ست آری وصول نظری در آنحضرت بحیل که محال نبود از انکشاف معامله قبر اندراج نموده بودند و نوشته بودند که در قبر هم حالتی ست که تحریر و تقریر در نمی آید از شرح و بیان بیرون ست وقت و حال دیگر ست که باین عالم نماند سرور و حضور در ینجا ازان عالم ست که از عالم دنیا مطلق خطور و خبر نیست بلی قبر منزل اول ست از منازل اخرت من مات فقد قامت قیامته معامله که با آخرت تعلق دارد آغاز آن از قبر ست القبر اما روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران دنیا تمام محل ظهورات ظلیه است و انموذجات مثالیه لایشفی علیلا و لایروی عطشانا نشان آنست نه طالب صادق را ازان سیری و نه تشنه را سیرابی کسرابٍ بقیعةٍ یحسبه الظمآن ما رمحل کشت و کارست و جای طاعت و عبادت بیش از مزرعه نیست مر آخرت را آخرت ست که محل ظهور اصل ست و موضع لقا بر وجه کمال و شروع این معامله از برزخ صغری ست که قبر ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت پس معاملهٔ قبر بمعاملات دنیاوی نماند هر چند برزخ ست اما معاملات آنموطن غالب ست آری نماز ست که در دنیا نشانی از اصل دارد و از ظهورات ظلیه معرب

در حدیث آمده حجابی که میان بنده و حق سبحانه است در نماز برداشته می شود و نیز آمده الساجد یسجد علی قدمی الله فلیسال ولیرغب نماز بحسب صورت هرچند از دنیاست اما فی الحقیقة از آخرت است زیرا که معراج مومن ست و نصیبی از آنچه با آخرت تعلق دارد بدست می آرد مخدوما کتابتی که از شما بعد ازین کتابت که میر ضیاء الدین حسین رسانیده بود رسید دران کتابت مندرج بود که درین ایام احوالی میگذرد که در تحریر و تقریر آن عاجز ست اکثر در نماز فرض حالتی رو میدهد که از شرح و بیان بیرون ست و از کیفیت دور ست امور و اسرار غریبه و عجیبه وارد میشود الی آخره بلی نماز فرض از سائر نمازها در کمالاتی که بالا مذکور شد ممتاز ست قرب فرایض را با قرب نوافل چه نسبت در آغاز ایشها بنوافل ملتذ می سازند و در نهایت انجالت مقصور بر فرائض صلوة ست و در بیرون آن گویا ایام معطل و بیکار حدیث ارحنی یا بلال گویا مشعر باین کمال ست چه فرایض ست که مربوط بدعوت بلال ست رضی الله تعالی عنه که راحت خود را دران فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام اگر نوافل و سیع ست تقیید بدعوت بلال ندارد و بر ولالگی او موقوف نه ولالگی و مشاطگی او بفرایض است که نشانی ازین نشان دارد و خبری از مطلوب می آرد مصرع دمد صبح اگر بیابم گران مه در کنار آید باید دانست که آداب و نوافل که متمم و مکمل فرائض اند معدود از فرائض اند هرچند رعایت آن بیشتر نماید نتیجه فرض بیشتر آید بلکه در سنن رواتب نیز این نسبت سرایت مینماید که گویا مکملات فرایض اند و لیکن هذا آخر المکتوب الحمد لله اولاً و آخراً والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله دائما سرمدا علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة المقربین و سائر الصالحین اجمعین آمین

مکتوب بست و پنجم بمیرزا عبید الله بیگ در آنکه هر بقعه را حکمی ست خاص و هر سرزمین را فیضی ست مخصوص

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی اعزی میرزا عبید الله بیگ میرساند صحیفه شریفه که مصحوب میر ضیاء الدین حسین فرستاده بودند رسید چون متضمن احوال و اذواق سفیه بود

لذات معنویه بخشید الله تعالی همواره بر ترقیات دارد و بر اتباع سنت سنیه استقامت بخشد فعل الحکیم لایخلو عن حکمة در رفتن صوبه دکن ظاهرا حکمتی باشد هر زمین را فیوض مختلفه است و هر بلده را خاصیت علیحده با هر قریه معامله جدا اهل بصایر در هر توجه فیض خاص میگیرند و از سرزمینی کمالی بدست می آرند حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس دران هنگام که بتقریب سلطان وقت در بلده لاهور تشریف داشتند اول یک دو ماه در گذر حاجی سوای در حویلی کهنه خواجه قاسم تشریف داشتند در آنجا اسرار و معارف بیشمار که اکثر آن تعلق بکمالات فنا و عدمیت اشیا و لحوق عارف بعدم صرف دارد فایض می گشتند و بیان میفرمودند و مکتوبیکه معنون به هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا ست با چند مکاتیب که گرد و پیش آنست همانجا نگارش یافته است چون آن حویلی بسیار کهنه بود اراده انتقال بحویلی دیگر که در گذر ملا بود نمودند پیش از انکه بآن حویلی انتقال فرمودند فرمودند که در انجا معارف و اسرار که متعلق بکمالات بقاست خواهند فائض شد انشاء الله تعالی بعد از انتقال همچنین شد و اسرار که متعلق بکمالات بقاست و نازکیهای مقام بقا افاضه فرمودند و آن مکتوب که دران این عبارت مندرج ست بر عکس سراپای دیگر بکلیت خود شخص او مراتبت خود را و اینماید فهم من فهم ٥ قیامت میکنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن * مسلم نیست طوطی را بدوران شکر خائی * با چند مکتوب دیگر که در اطراف این مکتوب است جابجا تحریر یافته است مامول از دوستان دعا و توجه بظهر الغیب است والسلام

مکتوب بست و ششم بحاجی حسین در بیان مرتبه جمع که کفر حقیقی است و ترغیب بر تحصیل مرتبه فوق که اسلام حقیقی است

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب رسیده خوشوقت ساخت اذواق و مواجید که از جوش سکر و استیلای محبت رو داده مندرج ساخته بودند بوضوح انجامید نیک و مبارک است زادکم الله سبحانه شوقا و ذوقا جاذبه عشق است که صفات لطیفه و کثیفه و رذیله

و شریفه را یکسان نموده است و سکر و محبت ست که اسلام و کفر را برابر ساخته و قبح و قبایح را
مستور گردانیده این گلهاست که از انجمن جمع شگفته است و این حیرت و عدمیت از عین الیقین آمده
که موطن فنا و بی شعوری ست چیزهای خوب و سنجیده است لیکن اقامت درین موطن مستحسن نیست
فنا فی نفسه هرچند کمال ست اما زینهٔ کمالات دیگر ست و شرط عروج ست در مقامات قرب
هیچکس را تا نگردد او فنا ٭ نیست ره در بارگاه کبریا ٭ از جمع بفرق بعد الجمع باید آمد
از عین بحق و از فنا ببقا باید ارتقا نمود و از عدم بوجود و از جهل بعلم باید رسید تا حسن اسلام
متجلی گردد و قبح کفر و فسق هویدا شود کریمهٔ و لکن الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره
الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون فضلا من الله و نعمة مؤید این معنی ست نوشته
بودند که منبع یکی ست بل همه صنع و خلق اوست جل و علا لیکن حق سبحانه از بعضی مصنوعات
و مخلوقات خود راضی ست و آنرا احسن ساخته و از بعضی دیگر راضی نه و آنرا قبیح گردانید و عارف
کامل متخلق باخلاق الله تعالی بعد از گذشتن ازین معرفت که نوشته بودند چنین می باید و حسن شرعی را حسن و
قبح شرعی را قبیح می بیند اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و خلصنا عن الاشتغال بالملاهی و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب بست و هفتم بشاه نعمت الله قادری در آنکه ذات ممکن عدم ست و حسن و جمال عاریتی ست

حامدا لله العظیم و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد این ذرهٔ حقیر هرچند بحسب صورت از شرف حضور
دور ست و از دریافت صحبت مهجور لیکن نسبت خاکساری اهل الله دارد و در حضور و غیبت از
حلقه بگوشان شان ست امیدوار ست که گاه گاهی این دورمانده کار را بگوشهٔ خاطر عاطر آورده بفیوض
و برکات معنویه نواخته باشند و از عنایات خاصه نصیبی ارزانی داشته فقیر قلیل البضاعة غیر
احتیاج چه اظهار کند و بجز دریوزه گری چه وانماید چه کند فقر او ذاتی ست و فاقهٔ او سرمدی نصیب او
از مطلوب حقیقی استهلاک ست و حظ او از ان ذروهٔ علیا اضمحلال پس از کمال او چه در یابد

و بحسن و جمال او چگونه پی برد ذات او عدم ست و بود او نابود و خیر و کمال در حق او عاریتی ست
و حسن و جمال انعکاسی باین کمال عاریتی و باین جمال انعکاسی خود را خیر و کامل خیال نموده است
و بنیاد دراز برین نمود بی بنیاد نهاده وای اگر رحمت دستگیری نفرماید و سابقهٔ کرم امداد ننماید کمال
در حق او انتفای کمال ست و خیریت در سلب خیریت خوش گفت ع معشوق اگرچه گشت همخانهٔ ما
ویران تر از اول ست ویرانهٔ ما * اگر نسبت خیر و کمال بخود نماید خائن بود و دعوی همسری با صل
پید اکند الا ان یوجد بعد العدم و یولد بالولادة الثانیة فحینئذ لا تحمل عطایا الملک الامطایاه الله تعالی
امثال ما مهجوران را ایمانی باین معانی دهاد و بطفیل امثال شما شاهبازان شربے از مشرب بخشاد
بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات

مکتوب بست و هشتم بشیخ محمد علیم جلال آبادی در شرح احوال وی و احوال یاران وی که در عریضهٔ وی مندرج بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفهٔ اخوی اعزی شیخ محمد علیم رسیده خوشوقت
ساخت نوشته بودند که دفع خطرهٔ قلبی بنوعی شده است که بتکلف هم خطره نمیگذرد و مخدوما
اینمعامله معبر بفنای قلبی ست و کمال اول ست و شرط کمالات دیگر ست و نیز نوشته بودند
که اختیار و رضای خود را در اختیار و رضای او سبحانه گم می یابد این دید هم از شعب فناست
چون اینمعامله بانجام رسد چنانچه هیچ مرادی در ساحت سینه نماند و ارادت نیز در رنگ
مرادات رخت بصحرای عدم کشد بعد از ان از فنا به بقا آید این زمان او را صاحب ارادت
میکنند و از نزد خود ارادت عطا میفرمایند نوشته بودند که عنایت و کرم حق عز اسمه بسیار
مشاهده میشود پیش ازین چندگاه ذات خود را مظهر ذات او تعالی میدانست و صفات خود را
مظهر صفات او سبحانه الحال معلوم میشود که من هیچ نیستم و همه از وست الی آخره اینمعامله مناسب
ببقاست لیکن انچه پیشتر میدانستند مشابهت بقاب قوسین داشته الحال معلوم می نماید ملاحتی

با او او نی دارد حق سبحانہ از حقیقت او ادنی نصیبے ارزانی فرماید چہ انچہ نوشتہ اند بطریق اندرج
ظاہر میگردد شکر خداوندی جل شانہ بجا آرند کہ با وجود قلت صحبت مورد این نوع واردات گشتہ اید
و در احوال یاران خود نوشتہ بودند کہ چندین ذکر قلب و یادداشت دارند ما نا کہ از یاد داشت
دوام آگاہی قلب خواستہ اند نہ یاد داشت کہ حضرت ایشان ما قدسنا اللہ سبحانہ و تعالی
بسرہ آنرا در بعضے از مکاتیب خود نوشتہ اند کہ مخصوص بکمل منتہیان ست و آنچہ در باب ملا بابر
نوشتہ بودند کہ خطرہ از قلب او بنوعی مرتفع گشتہ است کہ بتکلف ہم نمی آید و می گوید کہ در قلب
خود مثل ذرات آفتاب می بینم کہ جوش میزند اکثر اوقات خود را گم می یابم و قلب خود را گاہی
بنوعی وسیع می یابم کہ اگر عالم و ما فیہ را بگنجانند می گنجد الی آخرہ مخدوما رفع خطرۂ قلبی بانیطریق
بی ظہور انوار اسمائی و صفاتی نیست تا نیابی نہ ہی مشاہدہ مثل ذرات آفتاب ازین رہگذر ست
و وسیع یافتن قلب نیز از ان ست چہ این عالم را در جنب آن انوار چہ اعتداد ست این دیدار
بلند فطرتی و وسعت استعداد آن یار خیر میدہد العلم عند اللہ سبحانہ اگر این یار چندگاہ درین نواح
بگذرانند و سیر سر سند نماید ظاہر اینہا باشد دیگر پیش ازین فقیر در کتابت ملا حسن علی نوشتہ بود کہ عدد یکہ با آن
ماذون بودید دو چندان عدد را اذون ست الحال نوشتہ میشود کہ چہار چندان عدد را طریقہ بگویند والسلام

مکتوب بست ونہم بمیرزا عبید اللہ بیگ و جماعۂ کہ مذہب صوفیہ علیہ را ترک تعرض دانستہ اند و باسقاط عمل و مقاصد دیگر قائل گشتہ با ذکر احادیث کہ در فرضیت امر معروف و نہی منکر وارد شدہ است و ذکر احادیث فضائل جہاد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین محمد و آلہ واصحابہ اجمعین

مخدوما در اهل زمانه زبان زد و شایع شده است که مشرب صوفیهٔ علیه ترک تعرض ست بحال خلق و بدنا بودن با کسی چون این کلمه خلاف واقع ست و متضمن مفاسد کثیره بخاطر رسید که درین باب چیزی بنویسد و مفاسد آنرا ظاهر سازد و درین تقریب احادیثی که تعلق بامر معروف و نهی منکر و حب فی الله و بغض فی الله و فضیلت جهاد فی سبیل الله و علو مرتبهٔ مجاهدان و درجات شهدا دارد ایراد نماید و بعضی نقلها از صوفیهٔ کرام که مناسبتی باینمقام دارد و مبنی از استقامت بر جادهٔ شریعت غرا است و در جماعتی ست که خود را منتسب باین طائفهٔ علیه می سازند و دست از ربقهٔ شریعت حقه بر آرند نیز درج نموده بدوستان ارسال دارد و من الله سبحانه العصمة والتوفیق مگر ما کسیکه معتقد اینمعنی ست معلوم نیست که از صوفیه کدام جماعت را میخواهد طریقهٔ پیران ما که مشایخ نقشبند اند خود اتباع سنت ست و اجتناب از بدعت چنانچه از کتب و رسائل شان ظاهر و هویدا است و امر معروف و نهی منکر و بغض فی الله و جهاد فی سبیل الله از سنن مقررهٔ مصطفویه ست بلکه از واجبات و فرائض دین او علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها پس ترک امر معروف ترک اینطریقهٔ علیه بود حضرت خواجهٔ نقشبند قدس سره میفرمایند که طریقهٔ ما عروهٔ وثقی ست چنانچه در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم دست زدن ست و اقتدا با آثار صحابهٔ کرام علیهم الرضوان کردن ست درینطریقه باندک عمل فتوح بسیار ست و هر که از ینطریقه رو گرداند خطر عظیم دارد و اگر مشرب صوفیهٔ علیه ترک تعرض بود چرا حضرت خواجهٔ نقشبند که از رؤسای صوفیه است و راس اینطریقهٔ علیه به پیر خود حضرت امیر کلال که جای ادب بود واحق بودند بعدم تعرض در باب ذکر جهر که طریقهٔ حضرت امیر بود امر معروف کردند و علمای بخارا را جمع نموده پیش ایشان بردند و ایشان از راه حسن نشئهٔ مسلمانی و کمال حقانیت گفتهٔ حضرت خواجه را قبول کردند و ذکر جهر را در گذاشتند چنانچه منقول ست و طریقهٔ سلف و صوفیه و مشایخ مستقیم نیز همین بود و صوفیهٔ کرام که اینهمه دفاتر در سلوک و ریاضت و موعظت نوشته اند و مهلکات و منجیات قرار داده امر معروف و نهی منکر ست یا چیز دیگر و تعرض ست یا ترک تعرض حضرت خواجه معین الدین چشتی

از پیر خود نقل میکنند که فرمود راه دوستی تاریک و باریک ست میباید که با خلق نصیحت کنی و بتر سانی شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره که پیشوای اهل وحدت وجود ست چرا صوفیهٔ وقت خود را که طریق سماع و رقاصی داشتند مانع آمد و دلالت بترک آن نمود بعضی از انها بگفتهٔ شیخ باز آمدند و طریقهٔ خود را گذاشتند و بعضی باز نگشتند لیکن اعتراف بنقص و قصور خود کردند چنانچه شیخ در بعض از رسائل خود نوشته است غوث صمدانی شیخ عبد القادر جیلانی رح در بعضی از رسائل خود باب بزرگ در امر معروف و نهی منکر آورده است و دقائق آنرا بیان فرموده و احتیاطها دران امر خطیر رعایت نموده در همانجا می آرد فاذا ثبت انه لایجب علیه الانکار ای النهی عن المنکر عند عدم القدرة فهل یجوز انکاره اذا غلب علی ظنه الخوف علی نفسه فعندنا یجوز ذلک وهو الافضل اذا کان من اهل العزیمة والصبر فهو کالجهاد فی سبیل الله تعالی مع الکفار وقد قال الله تعالی فی قصة لقمان علیه السلام وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور ولاسیما اذا کان عند السلطان جائرا والاظهار الایمان عن ظهور کلمة الکفر لان الفقهاء اتفقوا علی ذلک وانما الخلاف بیننا وبینهم فی غیر هذین الموضعین انصاف باید داد که مشرب ایشان که پیشوای اهل ولایت و مقتدای صوفیه بودند ترک تعرض بودی این مبالغه در امر معروف کی کردندی و نیز حضرت شیخ فرموده الذی یؤمر به وینکر علی ضربین فکلما وافق الکتاب والسنة العقل فهو معروف وکلما خالف ذلک فهو منکر ثم ذلک ینقسم قسمین احدهما ظاهر یعرفه العوام والخواص وهو کوجوب الصلوة الخمس وصوم شهر رمضان والزکوة والحج وغیر ذلک ومن المنکر کتحریم الزنا وشرب الخمر والسرقة وقطع الطریق والربوا والغصب وغیر ذلک فهذا القسم یجب انکاره علی العوام کما یجب علی الخواص من العلماء والقسم الثانی مالا یعرفه الا الخواص مثل اعتقاد ما یجوز علی الباری ومالا یجوز علیه فهذا المختص بالعلماء انکاره فان اخبر واحد من العلماء احدا من العوام جاز له ذلک ووجب علی العامی انکاره عند القدرة فضیل عیاض که از اکابر صوفیه است فرموده من اتبع صاحب بدعة احبط الله عمله واخرج نور الایمان من قلبه واذا علم الله عزوجل من رجل انه مبغض لصاحب بدعة رجوت الله ان یغفر له وان قل عمله واذا

رأیت مبتدعا فی الطریق فخذ طریقا آخر وقال فضیل سمعت سفیان بن عیینة رضی اللہ عنہ یقول من تبع جنازة مبتدع لم یزل فی سخط اللہ عزوجل حتی یرجع وقد لعن النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فقال صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم من احدث حدثا او اوی محدثا فعلیہ لعنة اللہ والملائکة والناس اجمعین لا یقبل منہ صرف ولا عدل یعنی بالصرف الفریضة وبالعدل النافلة در حدیث آمدہ یا عائشة ان الذین فرقوا دینہم وکانوا شیعا ہم اصحاب البدع واصحاب الاہواء لیس لہم توبة انا منہم بریٔ وہم منی بریٔ الحسی عن عمر اگر مشرب صوفیہ کرام ترک تعرض بودی چرا یکی از رؤسای صوفیہ فرمودی آنروز کہ درمیان صوفیان بنقار نگذرد آنرا خیر ندانند شیخ الاسلام گفتہ کہ نقار صوفیان کن ممکن ست نیس حاصل معنی چنان باشد کہ روزیکہ صوفیان میان خود ہا امر معروف ونہی منکر نمایند ومداہنت کنند آن خیر نیست نیک تامل نمایند جماعہ کہ بعدم تعرض قائلند عذاب وثواب اخروی ومواعید شدیدہ کہ درباب اعمال سوء در قرآن مجید واحادیث صحیحہ وارد شدہ است قبول دارند یا نہ اگر قبول دارند پس چرا نامرادی را از مہلکہ اعظیمہ نہ برآرند وطریق نجات را از عذاب سخت باو ننمایند اگر برسر راہ نابینائی چاہی یا ماری بود یا کسی در مہلکہ دنیاوی دیگر می افتادہ باشد ظاہر آنست کہ اینجماعہ او را متنبہ خواہند ساخت وراہ نجات او را خواہند نمود وتعرض حال او خواہند کرد وجزا بر مہلکہ اخروی کہ اشد وابقی ست متنبہ نسازند وراہ نجات ننمایند یقین ست کہ قبول ندارند ومعتقد قیامت وحشر ونشر وما فیہ نیند اعاذنا اللہ سبحانہ عن اعتقاداتہم السوء اگر ترک تعرض خلق مرضی حق بودی جل وعلا چرا بعثت انبیا علیہم السلام نمودی وتشریع شرائع فرمودی ودعوت بدین اسلام وبطلان ادیان دیگر وراہی اسلام کردی وہر کہ دعوت این بزرگواران قبول نکرد ودر امم سابقہ بعذابہای گوناگون گرفتار نمودہ وہلاک واستیصال شان نمودی بایستی خلق را بطور آنہا میگذاشت وہیچ تعرض نمی نمود ومنکرانرا بر تحری وعذاب ہلاک نمیفرمود نیز برین تقدیر جہاد را برای چہ فرض می ساخت کہ ہم متضمن ایذای قتل مسلمانانست وہم ایذای قتل کفار وانہمہ فضیلت وعزیمت جہاد را ومجاہدان وشہدای فی سبیل اللہ را کہ منصوص

قطعیه ثابت شده است چنانچه بعضی ازان خواهد آمد چون باشد که بنا حق تعرض مردم مینمایند وایذا میرسانند ونیز نفس انسانی از مخلوقات حق ست سبحانه چرا تعذیب ومعادات او امر نمود وجهاد او را جهاد اکبر فرمود وقرب خود را باین جهاد مربوط ساخت کما ورد عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی او را هم بوضع او باید گذاشت پس معلوم شد که اینها اعداء الله اند وحق سبحانه میخواهد که انتقام از اعدای خود بگیرد والله عزیز ذو انتقام از کمال رحمت انبیا را بالاصالة واولیا را بتبعیت بدعوت فرستاد واعلام عذاب وثواب بزبان آنها فرمود وحجت را بر مخالفان درست ساخت وزبان عذر شان بند نمود لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل چشم پوشی وخواب خرگوشی باین کارخانه عظیم القدر مرتفع نمی شود وهیچکس آنرا دفع نمیتواند کرد ان عذاب ربک لواقع ماله من دافع اگر میخواست همه را براه راست هدایت مینمود ودیدار السلام میفرستاد ولو شاء لهدکم اجمعین لیکن ارادت ازل چنین خواست وحکمت لم یزلی همچنین اقتضا نمود ولکن حق القول منی لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین بمولای حقیقی جل شانه جای پرسش نیست که چرا چنین کرد وچنان نکرد لایسال عما یفعل وهم یسالون ٥ که را زهرهٔ آنکه از بیم او کشاید زبان جز به تسلیم او ٭ وقال الله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی پس متابعان او علیه وعلی آله الصلوة والسلام با او در دعوت وامر معروف شریک اند وهر که تارک امر معروف ست تابع نیست انصاف باید داد اگر فساق وکفار مبغوض واعدای حق جل وعلا نبودندی تبغض فی الله از واجبات دین نبودی واز افضل مقربات ومستکمل ایمان نگشتی وسبب حصول ولایت ورضا وقرب خداوندی جل سلطانه نشدی عن عمرو بن الجموع انه سمع النبی صلی الله علیه وآله وسلم یقول لایجد العبد صریح الایمان حتی یحب لله تعالی ویبغض لله تعالی فاذا احب لله تبارک وتعالی وابغض لله فقد استحق الولایة لله رواه احمد وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من احب لله وابغض لله واعطی لله ومنع لله فقد استکمل الایمان رواه ابو داود وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم

افضل الاعمال الحب فی الله رواه ابوداود وعن معاذ بن جبل انه سئل النبی صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم عن افضل الایمان قال ان تحب لله وتبغض لله وتعمل لسانک فی ذکر الله
قال وماذا یا رسول الله قال ان تحب للناس ما تحب لنفسک وتکره لهم ما تکره لنفسک
رواه احمد وهم در حدیث آمده تقربوا الی الله سبحانه ببغض اهل المعاصی والقوهم بوجوه مکفهرة
والتمسوا رضی الله تعالی بسخطهم وتقربوا الی الله عزوجل بالتباعد منهم ابن شاهین والدیلمی عن
ابن مسعود وفی الکنز الحنفی فی خبر ان الله تعالی قال لموسی علیه السلام هل عملت لی عملا قط قال
الهی صلیت لک وصمت وتصدقت وذکرت فقال الله عزوجل اما الصلوة فلک والصوم جنة
والصدقة ظل والذکر نور فای عمل عملت لی فقال موسی الهی دلنی علی العمل الذی هو لک
قال یا موسی هل والیت لی ولیا وعادیت لی عدوا فعلم موسی انه الحب فی الله والبغض
فی الله ودر بالا از فضیل قدس سره نقل درین باب گذشته است والحق که محبت دوستان
محبوب وعداوت دشمنان او از لوازم محبت ست محب صادق درین دو عمل اختیار
ندارد ومحتاج بکسب وتعمل نیست چنانچه در اعمال دیگر محتاج ست دوستان دوست چه
بلا زیبا بنظر در می آیند ودشمنان او چه قسم زشت وبد انمعنی در مجاز ظاهر وهویدا است هر که
دعوی دوستی نماید تا تبری از دشمنان او نکند مقبول نیست ومنافق باشد شنیدا ند شیخ الاسلام
گفت که من با ابو الحسن شمعون نه نیکم که او ستاد من حضری را میرنجانید وهر که پیر ترا رنجه دارد
وتو از وی رنجه نباشی سگ به از تو بود وقال الله تعالی قد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم
والذین معه اذ قالوا لقومهم انا برآؤا منکم ومما تعبدون من دون الله کفرنا بکم وبدا بیننا وبینکم
العداوة والبغضاء ابدا حتی تؤمنوا بالله وحده ونیز فرموده لقد کان لکم فیهم اسوة حسنة لمن کان
یرجوا الله والیوم الآخر پس ازین کریمه معلوم شد که طالب حق جل وعلا این تبری وبغض
وعداوت ضروری ناگزیر ست ونیز فرموده تعالی لا تتولوا قوما غضب الله علیهم ونیز فرموده
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الی قوله سبحانه فقد ضل سواء السبیل ازین آیه

معلوم شد که موالات اعداء الله موجب گمراهی ست و راهی بوصول مطلب ندارد و نیز فرموده تعالی یا ایها النبی
جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم و نیز فرموده سبحانه لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من
حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم الآیه و نیز فرموده ولو کانوا یؤمنون بالله
والنبی وما انزل الیه ما اتخذوهم اولیاء ع تولی بی تبری نیست ممکن * اینجا صادق ست نه در آنجا که
چنانچه رفضه گمان برده اند چه تبری از اعدا باید نه از احباء جمعی که بشرف صحبت مشرف اند محبت و مودت
بایکدیگر موصوف اند شدت و غلظت شان با کفار بوده کما قال الله تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم اگر گوینده
خلق همه مظاهر و مجالی حق اند جل و علا و غیر از نمایندگی کمالات او سبحانه دریها چیزی دیگر نیست چنانچه
مشرب اهل وحدت وجود ست پس همه را بچشم محبت باید دید و هیچ کدام بد نباید بود چنانچه
گفته اند ع بس بدی مطلق نباشد در جهان * گوییم عداوت و عدم موالات کفار و غلظت و جهاد
با ایشان بنصوص قطعیه ثابت شده که ریب را اصلا دران گنجایش نیست ایمانی انفسهم هرچه باشند
متابعت نصوص ما را فرض و ناگزیر ست ما را بنص کار ست نه بفص نجات فردا وابسته بنص ست
نه بفص خواب و خیال و کشوف و الهامات در برابر نص نمیتوانند شد غایة الامر شخصی که مغلوب حال ست
باید که خود را بتکلف متابعت نصوص دارد و عمل بنصوص نماید هرچند خلاف وجدان و کشف او بود و همواره ملتجی
و متضرع باشد که حقیقت کار کما هو منکشف گردد و چشم بصیرت او مکتحل بتراب اقدام انبیاء و صحابه
علیهم السلام بود ع این کار دولت ست کنون تا کرا دهند * با آنکه گوییم که جماعه که مشرب وحدت
وجود دارند وجود را مراتب اثبات مینمایند و احکام هر مرتبه را از احکام مرتبه دیگر جدا اثبات میکنند
و احکام کثرت را که بنای شریعت غرا بران ست از دست نمیدهند و رفع آنرا الحاد و زندقه می شمرند
ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی * پس امر بمعروف و بد بودن با اهل فسق و کفر از احکام کثرت ست
و در رنگ سائر احکام شرعیه برداشتن آن الحاد و زندقه بود هرچند بدی مطلق را نفی میکنند
لیکن بدی نسبی اثبات مینمایند ع بد به نسبت باشد آنرا هم بدان * و بدی نسبی در بد بودن
و احتراز کردن کافی ست اهل وحدت وجود از ستم پرهیز میکنند و دیگرانرا ازان مانع می آیند

و بار و کوه هم را می کشند و مردم را از ان می ترسانند و از مطیعان و معتقدان خود راضی اند و از مخالفان و منکران خود ساخط و در غضب مولوی روم قدس سره که از رؤسای صوفیهٔ موحده است میفرمایند ؎ منکر این حرف ایندم در نظر ۰ شد ممثل سرنگون اندر سقر ۰ و از طعام لذیذ و آب شیرین و متاع نفیس و آواز خوش و بوی خوش و منزل خوش و صور جمیله بیشتر راغب و ملتذ باشند نسبت باضداد آن و رعایت احوال منتسبان خود و حمایت شان نسبت بدیگران بیشتر مینمایند و از هلاک خود را کناره میگیرند و جلب منافع و دفع مضار تما امکن میکنند و از تدبیر معاش و تربیت فرزندان فارغ نیند و از مشورت و کنکاش خالی نیند و زنان خود را در پرده میدارند و تجویز نمی نمایند که نامحرمی گردشان گردد و دست درازی کند و اطفال خود را از صحبت بد دور میدارند و ظالم و متعدی را بسزا میرسانند و مریضان را از غذای ناملایم پرهیز میکنانند اینهمه رعایت احکام کثرت ست یا چیز دیگر پس در امور دنیاوی رعایت این احکام نمودن باوجود اباحت ترک آن و در امور اخروی ترک رعایت این احکام کردن باوجود ورود امر الهی جل سلطانه باتیان آن و بحیلهٔ وحدت وجود سر از ربقهٔ بندگی کشیدن عجب انصاف ست و از قاعدهٔ عقل دور اندیش دور و منشای آن عدم انقیاد و ناگرویدن ست باحکام الهی جل شانه و عدم اعتقاد ست بظهور نبوت و انکار ست از قیامت و از عذاب و ثواب آن اعاذنا الله سبحانه و ایاکم عنه اهل وحدت وجود که مستقیم الاحوال اند قصص تشرع و تصلب شان در دین مشهور و ماثور اند محتاج نوشتن نیست حضرت ایشان ما قدسنا الله بسره اینهمه احتیاط که در وضو و طهارت و نماز و آداب آن داشتند میفرمودند که از عمل والد بزرگوار خود اخذ نموده ایم از کتب اینقسم عمل بدست آمدن مشکل ست و والد بزرگوار ایشان که جد این فقیر باشند باوجود که مشرب وحدت وجود داشتند و بفصوص دانی طاق بودند تشریع ایشان هم بروجه کمال بود چنانچه معروف ست که ایشان میفرمودند که این احتیاط را از عمل شیخ خود که در سلسلهٔ چشتیه بودند شیخ رکن الدین اخذ نموده ام ایشان نیز باوجود مشرب توحید بتشرع کامل موصوف بودند

حضرت شیخ این احتیاط را از عمل شیخ و والد خود شیخ عبد القدوس گرفته بودند و ایشان درجهٔ علیا در مشرب وحدت وجود داشتند و همواره مغلوب حال میبودند مع ذلک در تشرع و احتیاط ظاهری نیز فرد کامل بودند حضرت خواجه احرار که چراغ نقشبندیه اند با وجود که مائل بمشرب توحید بودند در تشرع و ترویج شریعت قدم راسخ داشتند میفرمودند که اگر من شیخی کنم هیچ کس را یارای شیخی نماند لیکن مرا برای ترویج دین آورده اند نه برای شیخی شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در علم حدیث صاحب اسناد بوده و در علم فقه پایهٔ اجتهاد داشت فرموده که بعضی از مشائخ محاسبهٔ اعمال یومی و لیلی خود بمقتضای حدیث حاسبوا قبل ان تحاسبوا اختیار کرده اند من در محاسبه از ایشان افزوده ام و محاسبهٔ خطرات نیز با محاسبهٔ اعمال قرین کرده ام سلطان العارفین و سید الطائفه گوئیا بانی این مشرب بودند سر تا پا بشرع آراسته بودند می آرند که چون بایزید نماز میکرد قعقعه از استخوان سینهٔ وی بیرون می آمدی و مردم میشنیدندی از هیبت حق تعالی و تعظیم شریعت فی العوارف عن الجنید یقول لرجل ذکر المعرفة فقال الرجل اهل المعرفة بالله یصلون الی ترک الحرکات من باب البر والتقوی الی الله تعالی فقال الجنید ان هذا قول قوم تکلموا باسقاط الاعمال وهذه عندی عظیمة والذی یسرق و یزنی احسن حالا من الذی یقول هذا وان العارفین بالله اخذوا الاعمال بالله والیه یرجعون فیها ولو بقیت الف عام لم انقص من الاعمال البر ذرة الا ان یحال لی دونها وانها لاکد فی معرفتی واقوی لحالی منقول ست که منصور حلاج با آنهمه دعوی هر شبانروز هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گزارده بود یکی از کمل مشائخ طبقات فرموده غضوا ابصارکم ولو عن شاة انثی اگر مشرب اهل وحدت وجود ترک تعرض و آزار خلق بودی مولانا عبد الرحمن جامی که از کمل ارباب وحدت وجود و از محققان شان بوده چرا در این جماعت در کتاب سلسلة الذهب نمودی و مثنوی طویل در نکوهش اینها آوردی عنوان مثنوی را باین عبارت نوشته در مذمت آنانکه بنای مذهب خود در کم آزاری نهاده اند و در ورطهٔ اباحت و اتحاد افتاده اند مثنوی ترک آزار کردن ای خواجه هدف تیر کفر راست دینا

منکر آمد به پیش او معروف
دارد ش در ره اباحت روی
میشود مرتکب گناهی را
گر گزافد ز مشرب توحید
مذهبش جمع فضه و ذهب ست
مذهبش حصر در کم آزاری
نسبت خود کند بدرویشان
کی ز درویش آید این کردار
اصطلاحات عارفان از بر
معرفت بیشمار عارف نه
کرده وهم و خیال ناپاکان
نافهٔ چین و نافهٔ سرگین

شده بمنکر عنان او مصروف
شده یکی پیش او حرام و حلال
می فتد در عقب بلائی را
نیست لاف و گزاف آن عاری
مشربش شرب بادهٔ عنب ست
نه ز احوال سابقش عبرت
دم زند از ارادت ایشان
نیست درویشی آنکه زندقه ست
کرده و میکند بیان فرق
هیچو جوز تهی نماید نغز
مندرج در عبارت پاکان
نافه نگشاد و مشک افشاند

نفس محنت گزین و راحت جوی
می نه اندیشد از گناه و بال
گاه لافش ز مذهب تجرید
نیک او را چو نیک انگاری
از علامات عقل و دین عاری
نه ز احوال لاحقش خبرت
هر که درویش از و بود بیزار
نیست جمعیت آنکه تفرقه است
دلش از سر کار واقف نه
لیک چون بشکنی نیابی مغز
لفظها پاک معنیش که گین
ور گشاید جهان بگند آید

وفي العوارف سئل سهيل عن رجل يقول انا كالباب لا اتحرك الا اذا حركت قال هذا لا يقوله الا احد الرجلين اما صديق واما زنديق لان الصديق يقول هذا القول اشارة الى قوام الاشياء بالله تعالى مع احكام الاصول ورعاية حدود العبودية والزنديق يقول ذلك احالة الاشياء على الله تعالى واسقاطا عن نفسه وانخلاعا من الدين ورسمه عجب کار و باریست جمعی از آنانکه مشرب کم آزاری و صلح کل اختیار کرده اند با همه فرق از کافران و جهودان و جوگیه و براهمه و ملاحده و زنادقه دارند و غیر آن نیک اند صلح و صحبتها و انبساطها و محبتها با یکدیگر دارند اما از متابعان سنت رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم که اهل سنت و جماعت اند و فرقهٔ ناجیه اند و در باب آنها وارد شده است الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی که با اینها غلظت و عداوت دارند صلح شان با دیگران هست با اینها در مقام ایذا و آزار اند و تخریب آنها می خواهند عجب صلح کل ست که با محمدیان که پیشوای شان رحمت عالمیان ست

غلظت و عداوت باشد و با غیر محمد یان که محل غلظت ست بنصوص قرآنی محبت و مودت به و بلی الکفر ملة واحدة نیک تامل نمایند و ترک تعرض خلق اگر محمود می بود ترک امر معروف و نهی منکر از واجبات دین متین نمی گشت وحق سبحانه این امت را باتیان این امر جلیل القدر خیر امت نمیفرمود وقال تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وجای دیگر میفرماید الآمرون بالمعروف والناهون عن المنکر والحافظون لحدود الله ونیز فرموده المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر وانبیای علیهم السلام وصحابه وتابعین وتبع تابعین وسائر سلف صالحین چه کوششها در اتیان امر معروف ونهی منکر نموده اند وچه ایذاها در تحصیل این امر کشیده اند بامر عبث اینهمه جهد نمودن وایذا کشیدن سفاهت محض ست اگر ترک تعرض مستحسن بودی چرا انکار قلبی را از منکر شرعی ضعف ایمان فرمودی کما ورد فی الحدیث الصحیح عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه وذلک اضعف الایمان رواه مسلم وچرا تارک امر معروف را در بلدهٔ از بلاد داخل عذاب اهل آن بلده ساختندی و در زیر و زبر آن شریک نمودندی کما روی جابر انه قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اوحی الله عزوجل الی جبرئیل علیه السلام ان اقلب مدینة کذا وکذا باهلها فقال یارب ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین قال فقال اقلبها علیه وعلیهم فان وجهه لم یتمعر فیّ ساعة قط رواه البیهقی اگر گویند کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم دلالت بترک امر معروف ونهی منکر دارد گوییم ممنوع ست چه معنی اهتدا که در کریمه آمده است شامل امر معروف ونهی منکر ست کما قرره المفسرون یعنی چون شما اعمال صالحه بجا آرید وامر معروف کنید ونهی منکر نمائید گمراهی دیگران شمارا زیان ندارد و شان نزول این آیه نیز مؤید اینمعنی ست که چون مسلمانان از کفر و عدم انقیاد کفار نگونسار دلتنگ شدند حق تعالی تسلیهٔ مسلمانان باین آیهٔ کریمه فرمود یعنی چون شما کار خود را و دلالت براه راست نموده اید از کفر وطغیان ترسانیده اید بعد ازان کفر آنها بشما مضرت نرساند وجمعی که این کریمه را بر ظاهر گذاشته اند گفته اند که این آیه بآیهٔ امر معروف منسوخ گشته است

وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ قال ایہا الناس انکم تقرؤن ہذہ الآیۃ یا ایہا الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اہتدیتم وانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروہ یوشک ان یعمہم اللہ بعقابہ رواہ ابن ماجۃ والترمذی وصححہ وفی روایۃ ابی داؤد اذا راوا الظالم فلم یاخذوا علی یدیہ اوشک ان یعمہم اللہ بعقاب وفی اخری ما من قوم یعمل فیہم بالمعاصی ثم یقدرون علی ان یغیروا الا یوشک ان یعمہم اللہ بعقاب وعن ابی ثعلبۃ فی قولہ تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اہتدیتم فقال اما واللہ لقد سالت عنہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناہوا عن المنکر حتی اذا رایت شحا مطاعا وہوا متبعا ودنیا موثرۃ واعجاب کل ذی رای برایہ ورایت امرا لا بد لک منہ فعلیک نفسک ودع امر العوام فان وراءکم ایام الصبر فمن صبر فیہن قبض علی الجمر للعامل فیہن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عملہ قالوا یا رسول اللہ اجر خمسین منہم قال اجر خمسین منکم رواہ الترمذی وابن ماجۃ اگر گویند کہ امر معروف وجہاد فی سبیل اللہ طریقۂ انبیای کرام ست علیہم وعلی اتباعہم الصلوات والتسلیمات وطریقۂ اولیا ترک تعرض ست وعدم امر معروف چنانچہ بعضے از اہل این وقت میگویند گوییم کہ وجوب فرضیت این امور وفضائل اتیان ومواعید ترک آن بنصوص ثابت گشتہ است وفرضیت ووعد ووعید نسبت بکافۂ انام ست خصوصیت باشخاص دون اشخاص ندارد خواص وعوام وانبیا واولیا در اتیان فرائض برابر ند وہمہ داخل وعد ووعید یا آنکہ گوییم حصول نجات ووصول بدرجات کمال مربوط بمتابعت انبیا ست علیہم الصلوات والبرکات اولیا ہر چہ یافتہ اند از ولایت ومحبت ومعرفت وقرب الٰہی جل شانہ ہمہ بمتابعت وطفیل انبیا علیہم السلام یافتہ اند راہ وصول منحصر در اتباع این بزرگواران ست قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ سوای این ہر راہی کہ ہست راہ ضلالت وارد سبل شیاطین ست کریمۂ فماذا بعد الحق الا الضلال دلیل شافی ست برین معنی وان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ شاہد عدل برآن وعن عبد اللہ بن مسعود قال خط لنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطا ثم قال ہذا سبیل اللہ ثم خط خطوطا عن یمینہ وعن شمالہ قال ہذہ سبل الشیاطین

منہا شیطان یدعو وقرأ ان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ الآیہ رواہ احمد والنسائی والدارمی پس ہر کہ
بی متابعت انبیا خواہد کہ در راہ حق در آید جل وعلا بکمال نرسد وغیر گمراہی چیزی حاصل نکردہ باشد
واگر چیزی حاصل نماید استدراج بود کہ نتیجہ آن در آخرت خسران وحرمان ست ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منہ وہو فی الآخرۃ من الخاسرین ؎ محال ست سعدی کہ راہ صفا ۔ توان رفت جز در پی مصطفیٰؐ
جنید بغدادی قدس سرہ کہ رئیس صوفیہ وسید الطائفہ ست میفرماید من لم یحفظ القرآن ولم یکتب
الحدیث لا یقتدی بہ فی شاننا ہذا فان علمنا ہذا مقید بالکتاب والسنۃ می آرند کہ درویشی از حضرتؒ
خواجہ عبد الخالق غجدوانی قدس سرہ پرسید کہ شیطان را بر روندگان راہ ہیچ دست باشد خواجہ
فرمودند ہر روندہ کہ بسر حد فنای نفس نرسیدہ است چون در خشم شود شیطان بروی دست یابد
اما آن روندہ کہ بفنای نفس رسیدہ باشد ویرا خشم نبود غیرت بود وہر کجا غیرت بود شیطان بگریزد
وانچنین صفت آنکس را مسلم باشد کہ روی براہ حق دارد تعالی وکتاب خدای را عز وجل بدست
راست گیرد وسنت رسول را صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بدست چپ گیرد ودر میان این دو روشنائی
راہ سلوک کند از حضرت خواجہ احرار منقول ست کہ میفرمودند کہ اگر تمام احوال ومواجید را بما دہند
وحقیقت ما را بعقائد اہل سنت وجماعت متحلی نسازند جز خرابی ہیچ نمیدانم واگر تمام خرابیہا بر ما جمع کنند
وحقیقت ما را بعقائد اہل سنت وجماعت بنوازند ہیچ باک نداریم انصاف باید کرد نبوت ختم یافتہ است
وزمان وحی منقطع شدہ است ودین کامل گشتہ ونعمت تمام شدہ امروز بکدام حجت وبکدام سند
انچنین دین متین را کسی تواند برداشت وبخواب وخیال خود کلمہ متفقہ انبیا را علیہم الصلوات والتسلیمات
کہ بوحی قطعی واخبار الٰہی مثبت ومتیقن گشتہ یکسو ساخت عقل دور اندیش را اکار باید فرمود
وبخواب وخیال مغرور نباید شد واز سبل شیاطین دور باید بود وصراط مستقیم سنت سنیہ را از دست
نباید داد اتباع انبیا علیہم التحیات البتہ منجی ست ومثمر برکات وسوای آن ہمہ خطر در خطر ست
فالحذر کل الحذر راہ نجات قطعی را گذاشتہ براہ خطر رفتن ودر دام شیاطین لعین افتادن وخود را
در معرض ہلاک سپردن دور از عقل بینی مستبعد ست وجد وحال وخواب وخیال کہ بر خلاف

پیغمبران برحق بود وکسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء چون کار بخدا افتد جل وعلا وگور وقیامت پرتو
اندازد غیر از متابعت انبیا علیهم البرکات که بوحی قطعی ثابت شده است هیچ سود ندارد ودستگیری
دران وقت نماید آری اگر احوال ومواجید وکشوف والهامات باین متابعت جمع شود نور علی نور
باشد وچون بکمال ان برسد معامله از صورت شریعت بحقیقت شریعت آید چنانچه اصحاب کرام
وسلف صالحین ومشایخ مستقیم الاحوال رابود رزقنا الله سبحانه وایاکم هذه الدرجة القصوی پس
مقرر شد که راه وصول بدرجات قرب الهی جل شانه خواه قرب نبوت بود وخواه قرب ولایت ودرجات
انبیا باشند علیهم الصلوة یا اولیا منحصر در راه شریعت ست که پیغمبر خدا علیه وعلی آله الصلوة والسلام
بدان راه دعوت کرده ومامور بدان گشته ودر کریمۂ قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن
اتبعنی ودر کریمۂ قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نیز بآن دلالت دارد وسوای این هر راهی که
هست رو بضلالت دارد واز مطلوب حقیقی منحرف کل طریقة ردته الشریعة فهو زندقة کریمۂ وان هذا
صراطی مستقیما الآیه ودر کریمۂ فماذا بعد الحق الا الضلال ودر کریمۂ ومن یبتغ غیر الاسلام دینا الآیه وحدیث
خط لنا الحدیث وحدیث کل بدعة ضلالة واحادیث دیگر شاهد همین ست وآنچه در عبارت بعضی از اکابر
واقع شده است که راههائی که موصل جناب قدس خداوندی ست جل سلطانه دو راه است راهیست که بقرب ولایت
تعلق دارد ودیگر راهیست که بقرب نبوت متعلق ست منافاتی باین تحقیق ندارد چه این هر دو راه داخل
دائرۂ شریعت غراست واین هر دو قرب منوط بمتابعت انبیا علیهم الصلوات والبرکات که صراط مستقیم ست
پس کسیکه خواهد که بی اتیان احکام شریعت وبی تبعیت رسل علیهم الصلوات والتسلیمات بیکی ازین دو قرب
برسد بمطلب نرسد وراه گم کند وخائب وخاسر بود وهمچنین آنچه مشهور گشت که الطرق الی الله بعدد
انفاس المخلوقات درست ست چه هر ظل را با اصل خود شاهراه ست وهر مخلوقی را همین شاهراهیست جدا وبما
نحن فیه هیچ تدافع ندارد چه انهمه راهها در حق واصل مشروط باتیان احکام شریعت ست هرگاه از
دائرۂ شریعت غرا برآمده خواهد که بیکی ازین طرق درآید در راه ماند وبمطلب نرسد بلکه گمراه گردد پس
منتهای انهمه طرق شریعت آمد با وجود تعدد طرق عائد بیک طریق گشت انتها طرق گفته باعتبار انتهای نسبت

و متعدد و طرق باعتبار ناشی دو دو طریق باعتبار طرق کلیہ ہست و طرق بسیار باعتبار طرق جزئیہ
فی معارج الهدایۃ قال بعضهم الطرق الی الخالق بعدد انفاس المخلوقات ولکن کلها مندرجۃ ومندمجۃ
ومسطویۃ ومنسلکۃ فی دائرۃ الشریعۃ الکبری المحلاۃ بالشریعۃ المحمدیۃ العظمی وہذا الطرق بالنسبۃ الی
ارکان شجرۃ الشریعۃ واصولها وفروعها وعروقها واغصانها واوراقها وازهارها وانوارها ولا یقال
ہی اشیاء سواہا وامور مباینۃ لها لا والذی برا النسمۃ وشق الحبۃ ما وراء الحجۃ البیضاء والشریعۃ
الحنیفیۃ الکبری الا بنیان الضلال والعمی فما بعد صراط الحق القویم وسبیل اللہ المستقیم الا سبل الشیطان
المبعد الرجیم المطرود والابتر العقیم فماذا بعد الحق الا الضلال قال اللہ تعالی ان ہذا صراطی مستقیما فاتبعوہ
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ذلکم وصکم بہ لعلکم تتقون فی العوارف قوم من المتصوفین سموا
انفسهم ملامتیۃ ولبسوا لبسۃ الصوفیۃ لینسبوا الی الصوفیۃ وما ہم من الصوفیۃ بشئ بل ہم فی غرور وغلط
یتسترون بلبسۃ الصوفیۃ توقیا تارۃ ودعوی اخری وینتهجون مناہج اہل الاباحۃ ویزعمون ان ضمائرہم
خلصت الی اللہ تعالی وہذا عندہم ہو الظفر بالمراد والارتسام بمراسم الشریعۃ رتبۃ العوام والقاصرین
الافہام والمنحصرین فی مضیق الاقتداء التقلید او ہذا ہو عین الالحاد والزندقۃ والابعاد وکل حقیقۃ ردتہا
الشریعۃ فہی زندقۃ وجہل ہؤلاء المغرورین ان الشریعۃ حق العبودیۃ والحقیقۃ ہی حقیقۃ العبودیۃ
ومن صار من اہل الحقیقۃ تقید بحقوق العبودیۃ وصار مطالبا بامور وزیادات لا یطالب بہا غیرہ
ممن لا یصل الی ذلک لا انہ یخلع عن عنقہ ربقۃ التکلیف ویخامر باطنہ الزیغ والتحریف احادیث
نبوی علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ کہ در باب امر معروف و نہی منکر و جہاد فی سبیل اللہ
وارد شدہ است ایراد مینماید نیک مطالعہ فرمایند عن حذیفۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
والذی نفسی بیدہ لتأمرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر او لیوشکن اللہ ان یبعث علیکم عقابا منہ
ثم تدعونہ فلا یستجیب لکم رواہ الترمذی وعن عرس بن عمیرۃ الکندی ان النبی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ
وسلم قال اذا عملت الخطیئۃ فی الارض کان من شہدہا وکرہہا وفی روایۃ فانکرہا کمن غاب عنہا ومن
غاب عنہا فرضیہا کان کمن شہدہا رواہ ابو داؤد وعن عدی بن عدی الکندی قال حدثنا مولی لنا

انه سمع جدی یقول سمعت رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم یقول ان الله تعالی
لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکروه
فاذا فعلوا ذالک عذب الله العامة والخاصة رواه فی شرح السنه وعن عبد الله بن مسعود قال
قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نهتهم علماؤهم
فلم ینتهوا فجالسوهم فی مجالسهم وآکلوهم وشاربوهم فضرب الله قلوب بعضهم ببعض ولعنهم علی لسان
داؤد وعیسی بن مریم ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون قال فجلس رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم وکان متکیا فقال لا والذی نفسی بیده حتی تاطروهم اطرا رواه الترمذی وابو داؤد وفی روایة
قال کلا والله لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر ولتاخذن علی یدی الظالم ولتاطرنه علی الحق
اطرا ولتقصرنه علی الحق قصرا او لیضربن الله بقلوب بعضکم علی بعض ثم لیلعننکم کما لعنهم و هم در حدیث
آمده است اذا رایت امتی تهاب الظالم ان یقول له انک ظالم فقد تودع منهم طب هب عن عمر بن
الخطاب رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه تصیب امتی فی آخر الزمان من سلطانهم
شدائد لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله فجاهد علیه بلسانه ویده وقلبه فذلک الذی سبقت له السوابق
ورجل عرف دین الله فصدق به ورجل عرف دین الله فسکت علیه فان رای من یعمل
بالخیر احبه وان رای من یعمل بباطل ابغضه علیه فذلک ینجو علی ابطانه کله رواه البیهقی و هم
در حدیث است ما من نبی بعثه الله فی امة قبلی الا کان له من امته حواریون واصحاب یاخذون
بسنته ویقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف یقولون ما لا یفعلون ویفعلون ما لا یؤمرون
فمن جاهدهم بیده فهو مومن ومن جاهدهم بلسانه فهو مومن ومن جاهدهم بقلبه فهو مومن لیس وراء
ذلک من الایمان حبة خردل رواه مسلم عن ابن مسعود و هم در حدیث است اذا اخفیت الخطیئة لا تضر
الا صاحبها واذا ظهرت فلم تغیر ضرت العامة طس عن ابن عمر وابی هریرة و هم در حدیث است اذا رایتم
الامر لا تستطیعون تغییره فاصبروا حتی یکون الله هو الذی یغیره طب هب عن ابی امامة و هم در حدیث است
وجب علیکم الامر بالمعروف والنهی عن المنکر الم تخافوا ان یاتی علیکم یوم مثل الذی نهیتم عنه فان خفتم ذلک

فقد حل لکم السکوت ابو نعیم والدیلمی عن ابن مسعود وہم در حدیث ست الا اخبرکم باقوام لیسوا بانبیاء ولا شہداء
یغبطہم یوم القیمۃ الانبیاء والشہداء بمنازلہم من اللہ علی منابر من نور یعرفون الذین یحببون عباد اللہ
الی اللہ ویحببون اللہ الی عبادہ ویمشون فی الارض نصحا قیل کیف یحببون عباد اللہ الی اللہ
قال یامرونہم بما یحب اللہ وینہونہم عما یکرہ اللہ فلو اطاعوہم احبہم ہب ابن سعد وقاص فی معجمہ
وابن النجار عن انس وہم در حدیث ست اذا ظہرت المعاصی فی امتی عمہم اللہ بعذاب من عندہ
قیل اما فی الناس یومئذ الصالحون قال بلی یصیبہم ما اصاب الناس ثم یصیرون الی مغفرۃ
من اللہ ورضوان حم طب عن ام سلمۃ وہم در حدیث ست بئس القوم قوم یستحلون المحرمات
والشبہات وبئس القوم قوم لا یامرون بالمعروف ولا ینہون عن المنکر ابو الشیخ عن ابن مسعود وہم
در حدیث ست من ارعب صاحب بدعۃ ملأ اللہ قلبہ امنا وایمانا ومن انتہر صاحب بدعۃ امنہ اللہ
من الفزع الاکبر ومن اہان صاحب بدعۃ رفعہ اللہ فی الجنۃ درجۃ ومن لان لہ اذا لقیہ بما قد استخف
بما انزل علی محمد ابن عساکر عن ابن عمر و در روایتے آمدہ من اعرض عن صاحب بدعۃ بغضا لہ ملأ اللہ قلبہ
امنا وایمانا ومن انتہر صاحب بدعۃ او لقیہ بالبشر واستقبلہ بما یسرہ فقد استخف بما انزل علی محمد وہم
در حدیث ست من انتصر حقا بلسانہ جری لہ اجرہ حتی یاتی اللہ یوم القیمۃ فیوفیہ ثوابہ ہو بہ حل
عن انس وہم در حدیث ست من مشی مع مظلوم حتی یثبت لہ حقہ ثبت اللہ تعالی قدمیہ یوم تزل
الاقدام ابو الشیخ وابو نعیم عن ابن عمر وہم در حدیث ست والذی نفسی بیدہ لیخرجن من امتی من قبورہم
فی صورۃ القردۃ والخنازیر بما داہنتہم فی المعاصی وکفہم عن النہی وہم یستطیعون ابو نعیم عن عبد الرحمن
ابن عوف وہم در حدیث ست یکون فی آخر الزمان قوم یحضرون السلطان فیحکمون بغیر حکم اللہ
ولا ینہونہ فعلیہم لعنۃ اللہ ابو نعیم والدیلمی عن ابن مسعود وہم در حدیث ست لا ینبغی لنفس مومنۃ
تری من یعصی اللہ فلا تنکر علیہ سلطان جابر او امیر جابر خط عن ابی سعید وہم در حدیث ست
افضل الاعمال الحب فی اللہ تعالی والبغض فی اللہ تعالی وعن درۃ بنت ابی لہب قالت قلت
یا رسول اللہ من خیر الناس قال اتقاہم للرب عز وجل واوصلہم للرحم وآمرہم بالمعروف وانہاہم

عن المنکر رواه ابو الشیخ والبیهقی وهم در حدیث است لا تزال لا اله الا الله تنفع من قالها وترد عنهم العذاب والنقمة ما لم یستخفوا بحقها قالوا یا رسول الله وما الاستخفاف بحقها قال یظهر العمل بمعاصی الله فلا ینکر ولا یغیر رواه الاصفهانی وعن ابی ذر قال اوصانی خلیلی صلی الله علیه وسلم بخصال من الخیر اوصانی ان لا اخاف فی الله لومة لائم واوصانی ان اقول الحق وان کان مرا رواه ابن حبان وعن ابی هریرة قال کنا نسمع ان الرجل یتعلق بالرجل یوم القیمة وهو لا یعرفه فیقول له ما لک الی وما بینی وبینک معرفة فیقول کنت ترانی علی الخطاء وعلی المنکر ولا تنهانی ذکره رزین

فضیلت جهاد قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم ان فی الجنة مائة درجة اعدها الله للمجاهدین فی سبیل الله ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض رواه البخاری وهم در حدیث است مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله لا یفتر من صلوة ولا صیام حتی یرجع المجاهد فی سبیل الله متفق علیه وهم در حدیث است والذی نفسی بیده لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب انفسهم ان یتخلفوا عنی ولا اجد ما احملهم علیه ما تخلفت عن سریة تغزو فی سبیل الله والذی نفسی بیده لوددت ان اقتل فی سبیل الله ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احیی ثم اقتل متفق علیه وهم در حدیث است لغدوة فی سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها متفق علیه وهم در حدیث است ما اغبرت قدما عبد فی سبیل الله فتمسه النار رواه البخاری وهم در حدیث است لا یجتمع کافر وقاتله فی النار ابدا رواه مسلم وهم در حدیث است ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا وله ما فی الارض من شیء الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا فیقتل عشر مرات لما یری من الکرامة متفق علیه وهم در حدیث است یضحک الله تعالی الی رجلین یقتل احدهما الآخر یدخلان الجنة یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل ثم یتوب الله علی القاتل فیستشهد متفق علیه وهم در حدیث است من سال الله الشهادة بصدق بلغه الله منازل الشهداء وان مات علی فراشه رواه مسلم وهم در حدیث است من مات ولم یغز ولم یحدث به نفسه مات علی شعبة من نفاق رواه مسلم ونیز آمده جاء رجل الی النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم فقال الرجل یقاتل للمغنم والرجل یقاتل للذکر والرجل یقاتل لیری مکانه فمن فی سبیل الله قال من قاتل

لیکون کلمة الله هی العلیا فهو فی سبیل الله متفق علیه و هم در حدیث ست کل میت یختم علی عمله الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله فانه ینمی له عمله الی یوم القیمة و یامن من فتنة القبر رواه الترمذی و ابو داود و الدارمی و هم در حدیث ست من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة فقد وجبت له الجنة و من جرح جرحا فی سبیل الله او نکب نکبة فانها تجئ یوم القیمة کاغزر ما کانت لونها الزعفران و ریحها المسک و من خرج به خراج فی سبیل الله فان علیه طابع الشهداء رواه الترمذی و ابو داود و النسائی و هم در حدیث ست لا یلج النار من بکی من خشیة الله حتی یعود اللبن فی الضرع و لا یجتمع علی عبد غبار فی سبیل الله و دخان جهنم رواه الترمذی و زاد النسائی فی اخری فی منخری مسلم ابدا و فی اخری له فی جوف عبد ابدا و لا یجتمع الشح و الایمان فی قلب عبد ابدا و هم در حدیث ست عینان لا تمسهما النار عین بکت من خشیة الله و عین باتت فی سبیل الله رواه الترمذی و هم در حدیث ست رباط یوم فی سبیل الله خیر من الف یوم فیما سواه من المنازل رواه الترمذی و النسائی و هم در حدیث ست ان النبی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم سئل ای الاعمال افضل قال طول القیام قیل فای الصدقة افضل قال جهد المقل قیل فای الهجرة افضل قال من هجر ما حرم الله علیه قیل فای الجهاد افضل قال من جاهد المشرکین بماله و نفسه قیل فای القتل اشرف قال من اهریق دمه و عقر جواده رواه ابو داود و هم در حدیث ست للشهید عند الله ستة خصال یغفر له فی اول دفعة و یری مقعده من الجنة و یجار من عذاب القبر و یامن من الفزع الاکبر و یوضع علی راسه تاج الوقار الیاقوتة منها خیر من الدنیا و ما فیها و یزوج ثنتین و سبعین زوجة من الحور العین و یشفع فی سبعین من اقربائه رواه الترمذی و ابن ماجة و هم در حدیث ست من لقی الله بغیر اثر من جهاد لقی الله و فیه ثلمة رواه الترمذی و ابن ماجة و هم در حدیث ست الشهید لا یجد الم القتل الا کما یجد احدکم الم القرصة رواه الترمذی و النسائی و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و هم در حدیث ست لیس شیء احب الی الله من قطرتین و اثرین قطرة دموع من خشیة الله و قطرة دم فی سبیل الله و اما الاثران فاثر فی سبیل الله و اثر فی فریضة من فرائض الله رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن غریب و عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی سریة فمر رجل بغار فیه شیء من ماء و بقل

فحدث نفسه بان يقيم فيه ويتخلى من الدنيا فاستاذن رسول الله صلى الله تعالى عليه وآله وسلم في ذلك فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لم ابعث باليهودية ولا بالنصرانية ولكني بعثت بالحنيفية السمحة والذي نفس محمد بيده لغدوة او روحة في سبيل الله خير من الدنيا وما فيها ولمقام احدكم في الصف خير من صلاته ستين سنة رواه احمد وهم در حديث ست المؤمنون في الدنيا على ثلثة اجزاء الذين آمنوا بالله ورسوله ثم لم يرتابوا وجاهدوا باموالهم وانفسهم في سبيل الله والذي يامنه الناس على اموالهم وانفسهم ثم الذي اذا اشرف على طمع تركه لله عز وجل رواه احمد وهم در حديث ست من ارسل نفقة في سبيل الله واقام في بيته فله بكل درهم سبعمائة درهم ومن غزا بنفسه في سبيل الله وانفق في وجه ذلك فله بكل درهم سبعمائة الف درهم ثم تلا هذه الآية والله يضاعف لمن يشاء رواه ابن ماجة وعن فضالة بن عبيد قال سمعت عمر بن الخطاب يقول سمعت رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم يقول الشهداء اربعة رجل مومن جيد الايمان لقي العدو فصدق الله حتى قتل فذلك الذي يرفع الناس اليه اعينهم يوم القيمة هكذا ورفع راسه حتى سقطت قلنسوته فما ادري اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم قال ورجل مومن جيد الايمان لقي العدو كانما ضرب جلده بشوك طلح من الجبن اتاه سهم غرب فقتله فهو في الدرجة الثانية ورجل مومن خلط عملا صالحا وآخر سيئا لقي العدو فصدق الله حتى قتل فذاك في الدرجة الثالثة ورجل مومن اسرف على نفسه لقي العدو فصدق الله حتى قتل فذاك في الدرجة الرابعة رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن غريب وهم در حديث ست القتلى ثلثة مومن جاهد بنفسه وماله في سبيل الله فاذا لقي العدو قاتل حتى يقتل قال النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فيه فذلك الشهيد الممتحن في خيمة الله تحت عرشه لا يفضله النبيون الا بدرجة النبوة ومومن خلط عملا صالحا وآخر سيئا جاهد بنفسه وماله في سبيل الله اذا لقي العدو قاتل حتى يقتل قال النبي صلى الله تعالى عليه وآله وسلم فيه مصمصة محت ذنوبه وخطاياه ان السيف محاء للخطايا وادخل من اي ابواب الجنة شاء ومنافق جاهد بنفسه وماله فاذا لقي العدو قاتل حتى يقتل فذلك في النار ان السيف لا يمحو النفاق رواه الدارمي وعن ابن عائذ قال خرج رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم في جنازة رجل فلما وضع قال

عمر بن الخطاب لا تصل علیہ یا رسول اللہ فانہ رجل فاجر فالتفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم
الی الناس قال ہل رآہ احد منکم علی عمل الاسلام فقال رجل نعم یا رسول اللہ حرس لیلۃ فی سبیل اللہ فصلی
علیہ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وحثی علیہ التراب وقال اصحابک یظنون انک من اہل النار
وانا اشہد انک من اہل الجنۃ وقال یا عمر انک لا تسأل عن اعمال الناس ولکن تسأل عن الفطرۃ
رواہ البیہقی فی شعب الایمان ونہم در حدیث ست وفد اللہ ثلثۃ الغازی والحاج والمعتمر رواہ النسائی
ودہم در حدیث ست حرس لیلۃ فی سبیل اللہ افضل من صیام رجل وقیامہ فی اہلہ الف سنۃ السنۃ
ثلثمائۃ یوم والیوم کالف سنۃ رواہ ابن ماجۃ ویازدہم در حدیث ست غزوۃ فی البحر مثل عشر غزوات فی البر
والذی یسدر فی البحر کالمتشحط فی دمہ فی سبیل اللہ ودوازدہم در حدیث ست شہید البحر مثل شہیدی البر وما بین الموجتین
کقاطع الدنیا فی طاعۃ اللہ وان اللہ وکل ملک الموت بقبض الارواح الا شہید البحر فانہ یتولی قبض ارواحہم
یغفر لشہید البر الذنوب کلہا الا الدین ولشہید البحر الذنوب والدین رواہ ابن ماجۃ وعن ابی امامۃ
قال جاء رجل الی رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم فقال ارایت رجلا غزا یلتمس الاجر والذکر
مالہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم لا شیء لہ فاعادہا ثلث مرات یقول لہ رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم لا شیء لہ ثم قال ان اللہ لا یقبل من العمل الا ما کان خالصا وابتغی بہ وجہہ
رواہ ابو داؤد والنسائی وسیزدہم در حدیث ست ان صلوۃ المرابط تعدل خمسمائۃ صلوۃ ونفقۃ الدینار
والدرہم منہ افضل من سبعمائۃ دینار ینفقہ فی غیرہ رواہ البیہقی وروی ابو الشیخ وغیرہ من حدیث
انس ان الصلوۃ بارض الرباط بالفی الف صلوۃ وفیہ نکارۃ ونہم در حدیث ست ثلثۃ لا تری اعینہم
النار عین حرست فی سبیل اللہ وعین بکت من خشیۃ اللہ وعین کفت عن محارم اللہ رواہ الطبرانی
ونہم در حدیث ست الا انبئکم لیلۃ افضل من لیلۃ القدر حارس حرس فی ارض خوف لعلہ ان لا یرجع
الی اہلہ رواہ الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری ونہم در حدیث ست کل عین باکیۃ یوم القیمۃ الا عین
غضت عن محارم اللہ وعین سہرت فی سبیل اللہ وعین خرج منہا مثل راس الذباب من خشیۃ اللہ
رواہ الاصفہانی ونہم در حدیث ست من اعان مجاہدا فی سبیل اللہ او غارما فی عشیرتہ او مکاتبا

فی رقبته اظله الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله رواه احمد والبیهقی وهم درحدیث ست من اظل راس
غاز اظله الله یوم القیمة ومن جهز غازیا فی سبیل الله فله مثل اجره ومن بنی مسجدا یذکر فیه اسم الله
بنی الله له بیتا فی الجنة رواه ابن حبان فی صحیحه والبیهقی وهم درحدیث ست من احتبس فرسا فی
سبیل الله ایمانا بالله وتصدیقا بوعده فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة یعنی
حسنات رواه البخاری وغیره وهم درحدیث ست طوبی لمن اکثر فی الجهاد فی سبیل الله من ذکر الله
فان له بکل کلمة سبعین الف حسنة کل حسنة منها عشرة اضعاف مع الذی له عند الله من المزید الحدیث
رواه الطبرانی وهم درحدیث ست صلوة فی مسجدی تعدل بعشرة آلاف صلوة وصلوة فی المسجد الحرام
تعدل بمائة الف صلوة والصلوة بارض الرباط بالفی الف صلوة الحدیث رواه ابو الشیخ ابن حیان
وهم درحدیث ست من رمی رمیة فی سبیل الله قصر او بلغ کان له مثل اجر اربعة اناس من بنی اسمعیل
اعتقهم رواه البزار وهم درحدیث ست مقام الرجل فی الصف فی سبیل الله افضل عند الله من
عبادة الرجل ستین سنة رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری وهم درحدیث ست ساعتان
لا ترد علی داع دعوته حین تقام الصلوة وفی الصف فی سبیل الله رواه ابن حبان وهم درحدیث ست
قال رجل یا رسول الله انی اقف الموقف ارید وجه الله وارید ان یری موطنی فلم یرد علیه رسول الله
صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حتی نزلت فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط الشیخین وهم درحدیث ست ان اول الناس یقضی علیه یوم القیمة
رجل استشهد فاتی به فعرفه نعمه فعرفها قال فما عملت فیها قال قاتلت فیک حتی استشهدت قال کذبت
ولکن قاتلت لان یقال هو جری فقد قیل ثم امر به فسحب علی وجهه حتی القی فی النار الحدیث رواه
مسلم واللفظ له والنسائی والترمذی وابن خزیمة فی صحیحه وهم درحدیث ست من فاته الغزو معی فلیغز فی البحر
رواه الطبرانی وهم درحدیث ست الشهداء ثلثة رجل خرج بنفسه وماله فی سبیل الله لا یرید ان یقاتل ولا یقتل
یکثر سواد المسلمین فان مات او قتل غفرت له ذنوبه کلها واجیر من عذاب القبر ویؤمن من الفزع الاکبر ویزوج
من الحور العین وحلت علیه حلة الکرامة ویوضع علی راسه تاج الوقار والخلد والثانی خرج بنفسه وماله

محتسبا یرید ان یقتل ولا یقتل فان مات او قتل کانت رکبته مع ابراهیم خلیل الرحمن بین یدی الله
تبارک وتعالی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر والثالث خرج بنفسه وماله محتسبا یرید ان یقتل
ویقتل فان مات او قتل جاء یوم القیمة شاهرا سیفه واضعه علی عاتقه والناس جاثون علی الرکب
یقول الا افسحوا لنا فانا قد بذلنا دمائنا واموالنا لله تبارک وتعالی قال رسول الله صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده لو قال ذلک لابراهیم خلیل الرحمن او لنبی من الانبیاء لزحل لهم
عن الطریق لما یری من واجب حقهم حتی یاتون منابر من نور تحت العرش فیجلسون علیها ینظرون
کیف یقضی بین الناس لا یجدون غم الموت ولا یغتمون فی البرزخ ولا تفزعهم الصیحة ولا یهمهم الحساب
ولا المیزان ولا الصراط ینظرون کیف یقضی بین الناس ولا یسألون شیئا الا اعطوا ولا یشفعون
فی شیء الا شفعوا فیه ویعطون من الجنة ما احبوا ویتبوؤن من الجنة حیث احبوا رواه البزار والبیهقی
والاصفهانی وعن نعیم بن همار ان رجلا سال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ای الشهداء
افضل قال الذین ان یلقوا فی الصف لا یلفتون وجوههم حتی یقتلوا اولئک ینطلقون فی الغرف
العلی من الجنة یضحک الیهم ربهم واذا ضحک ربک الی عبد فی الدنیا فلا حساب علیه رواه احمد
وابو یعلی ورواتهما ثقات وهم در حدیث ست الا اخبرکم عن الاجود الاجود الله الاجود الاجود وانا
اجود ولد آدم واجودهم من بعدی رجل علم علما فنشر علمه یبعث یوم القیمة امة واحدة ورجل جاد
بنفسه لله عزوجل حتی یقتل رواه ابو یعلی والبیهقی وهم در حدیث ست ثلثة یحبهم الله ویضحک الیهم
ویستبشر بهم الذی اذا انکشفت فئة قاتل وراءها بنفسه لله عزوجل فاما ان یقتل واما ان
ینصره الله ویکفیه فیقول انظروا الی عبدی هذا کیف صبر بنفسه والذی له امراة حسنة وفرش لین
حسن فیقوم من اللیل یذر شهوته ویذکرنی ولو شاء رقد والذی اذا کان فی سفر وکان مع رکب فسهروا
ثم هجعوا فقام من السحر فی سراء وضراء رواه الطبرانی باسناد حسن وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
تعالی علیه وآله وسلم انه سئل جبرئیل عن هذه الآیة ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا من شاء الله من الذین لم یشاء الله ان یصعقهم قال هم الشهداء یبعثهم الله متقلدین اسیافهم

حول عرشه فاتاهم ملائكة من المحشر بنجايب من ياقوت ازمتها الابيض رحال الذهب غشيتها السندس والاستبرق ونمارقها اللين من الحرير خطاها ابصار الرجال ليرون في الجنة على خيول يقولون عند طول التنزه انطلقوا بنا ننظر كيف يقضي الله بين خلقه يضحك الله اليهم واذا ضحك الله الى عبد من موطن فلا حساب عليه رواه ابن ابي الدنيا وهم درحديث ست ما ترك قوم الجهاد الا عمهم الله بالعذاب رواه الطبراني باسناد حسن وهم درحديث ست ثلاثة يضحك الله اليهم الرجل اذا قام بالليل يصلي والقوم اذا صفوا في الصلوة والقوم اذا صفوا في قتال العدو وهم درحديث ست الجهاد واجب عليكم مع كل امير برا كان او فاجرا وان هو عمل الكبائر عن ابي هريرة وهم درحديث ست الجنة تحت ظلال السيوف عن ابي موسى وهم درحديث ست من راح روحة في سبيل الله كان له مثلا ما اصابه من الغبار مسكا يوم القيمة الضياء عن انس وهم درحديث ست من سل سيفه في سبيل الله فقد بايع الله ابن مردويه عن ابي هريرة وهم درحديث ست من صدع راسه في سبيل الله فاحتسب غفر له ما كان قبل ذلك من ذنب طب عن ابن عمر وهم درحديث ست من فدى اسيرا من ايدي العدو فانا ذلك عن ابن عباس وهم درحديث ست ساعات في سبيل الله خير من خمسين حجة عن ابن عمر وهم درحديث ست السيوف مفاتيح الجنة ابو بكر وابن عساكر عن زيد كفى بالسيف شاهدا عن سلمة بن المحبق السيوف اردية المجاهدين فر عن ابي ايوب المحاصيل في اماليه عن زيد بن ثابت وهم درحديث ست الا اخبركم بخير الناس منزلة رجل اخذ بعنان فرسه في سبيل الله حتى يقتل او يموت الا اخبركم بالذي يليه رجل معتزل في شعب يقيم الصلوة ويوتي الزكوة ويشهد ان لا اله الا الله ك عن ابي هريرة وهم درحديث ست الاسلام ثلثة ابيات سفلى وعليا وغرفة فاما السفلى فالاسلام دخل فيها عامة المسلمين فلا يسال احد منهم الا قال انا مسلم واما العليا فتفاضل اعمالهم بعض المسلمين افضل من بعض واما الغرفة العليا فالجهاد في سبيل الله لا ينالها الا افضلهم طب عن فضالة بن عبيد وهم درحديث ست من مرض يوما في سبيل الله او بعض يوم او ساعة غفرت ذنوبه وكتب له من الاجر عدد عتق مائة الف رقبة قيمة كل رقبة مائة الف ابن زنجويه عن رجل من

اہل الحجاز مرسلا و ہم درحدیث ست لموقف فی سبیل اللہ لایسئل فیہ لسیف ولا الطعن فیہ برمح ولا یرمی فیہ بسہم افضل من عبادۃ ستین سنۃ لا یعصی اللہ فیہا طرفۃ عین ابن النجار عن ابن عمر و ہم درحدیث ست لایزال الجہاد حلوا خضرا ما مطرت السماء وانبتت الارض و ینشأ نشو من قبل المشرق یقولون لا جہاد ولا رباط اولئک ہم وقود النار بل رباط یوم فی سبیل اللہ خیر من عتق الف رقبۃ ومن صدقۃ اہل الارض جمیعا ابن عساکر ضعیف عن انس و ہم درحدیث ست المنفق علی الخیل کباسط یدہ بالصدقۃ لا یقبضہا و ابوالہا وارواثہا عند اللہ یوم القیمۃ کزکی المسک ابن سعید طب عن بریدا بن عبداللہ و ہم درحدیث ست من مرض یوما فی البحر کان افضل من عتقۃ الف رقبۃ مجزہم وینفق علیہم الی یوم القیمۃ الحدیث نقل عن جلے

مکتوب سی ام بسیادت وافادت دستگاہ میر کس شیخ در اسرار کریمۂ ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق

اللہ تعالیٰ ذات بابرکات را شمول الطاف خویش داشتہ بجذبات و واردات معنوی سربلند داراد و از ہرچہ بیرون دعوت خوشتر ست قال اللہ تعالیٰ ما عندکم ینفد وما عند اللہ باق این کریمۂ مبارکہ جامع مراتب قرب ست وحاصل نسخۂ سیر وسلوک اہل اللہ عموم کلمۂ ما کہ در آغاز کریمہ است محتوی ست بر جمیع مراتب نفی وتحقق بر موز این کریمہ نام ونشان ماسوا را بر میدارد وبفنای اتم میرساند کہ رکن اعظم ولایت ست و ما عند اللہ باق مستجمع مراتب اثبات ست و رمزی از بقا کہ مترتب بر فناست ورکن دوم ولایت ست دارد وتفاوت در مراتب باعتبار تفاوت اقدام سالکان ست در حصول این دو رکن ہرچند درین دو رکن قدم راسخ داشتہ باشد در کمالات ولایت اتم بود وہر کس از سالکان بقدر حوصلہ واستعداد در تحصیل این دو کمال دست و پا میزند تا کدام صاحب دولت باشد کہ در بحار اسرار این کریمہ غواصی نمودہ بہرۂ تام از جواہر نفیسۂ این دو کمال حاصل نماید ومراتب نفی را طی نمودہ از مرتبۂ علیا الغیبی غیب فراگیرد و سعادتہاست اندریزد

نگہ کن تا کرار ریزند در حبیب اللہ تعالی امثال ما فقرار ایمانی باین معانی دہاد و شربے ازین مشرب عطا کناد بالنبی وآلہ الامجاد علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات

مکتوب سعی و یکم ببیگی از اہل زمانہ در جواب کتابت او کہ تعرض بحال درویشان نمودہ بود

نوشتہ بودند کہ ہرگز در عمر خود باین خواری زندگانی نکردہ است کہ اکنون میکند مخدوما بندۂ عاجز کہ بہ بندہ مثل خود تملق نماید والتجاء و لجاج پیش گیرد جای آن دارد کہ ذل آن خوار بکشد چرا بدرگاہ غنی مطلق رو نیارد و تضرع والتجا نکند کہ سزاوار انہمعنی اوست وکشائش مشکلات از وی می آید وبس وسعت رزق وتنگی آن ہم از وست نہ غیر او وان یمسسک اللہ بضر فلا کاشف لہ الا ہو وان یردک بخیر فلا راد لفضلہ یصیب بہ من یشاء من عبادہ نوشتہ بودند کہ فقر و درویشی ہمین تنہا ذکر نیست الی آخرہ مخدوما این را کسی بنویسد کہ دعوی فقر و درویشی داشتہ باشد این فقیر خود را بر اصل از معنی فقر و درویشی دور میداند ازہیچ گویند ازان ہم زبون ترست وہر عیب کہ اثبات نمایند ازان ہم معیوب تر نوشتہ بودند کہ غرض از مسلمانی تعطف و تلطف ست الی آخرہ ہر مسلمانی باندازۂ طاقت خود درین امور کوشش نماید لیکن در انچہ مقدور انکس نیست معذورست واین دور از کار خود را از کار مسلمانی وحقیقت آن بسی دور میداند ہرچہ می نویسند برمحل ست نوشتہ بودند صحبت باہل اللہ وارباب نفس برای حصول مطالب دنیاست یا نتیجۂ آخرت ست بالفعل نقد وقت ادراک فواید دنیاست ومعاملۂ آخرت بدست آفریدگار ست بقدر اعمال وافعال مخدوما کسیکہ باہل اللہ محض برای دنیا صحبت دارد و آخرت ملحوظ نبود از برکات شان محروم مطلق ست خسر الدنیا والآخرت نصیب وقت اوست در رنگ آنکس کہ کسی دنیا را بعمل آخرت طلب نماید خائب وخاسر ست چنانچہ بقرآن مجید واحادیث نبوی علی مصدرہا الصلوۃ والسلام ثابت شدہ است این سخن در رنگ آن سخن ست کہ از ابوالفضل یا نیضی نقل کنند

که میگفته که دنیا نقد ست و آخرت نسیه هیچکس نقد را بنسیه نفروخته است آری معاملهٔ آخرت
با آفریدگار ست بقدر اعمال لیکن اخلاص در اعمال و حسن قبول آن از صحبت اهل الله ست عمل
بی اخلاص در رنگ قالب بی روح ست که قابل قبول نیست صحبت اهل الله ست که مس
وجود را بکیمیای معرفت زر خالص میسازد خلاصی از مکر شیطان و شرارت نفس اماره از صحبت
این بزرگواران مامول ست و وصول بدرجات قرب الٰهی جل شانه و معرفت او که مقصود
از آفرینش انسان ست از باطن این اکابر مسئول و معامله که ورای اعمال و افعال ست
از خدمت ایشان ماخوذ ست دنیای نجس و خسیس چه باشد که بطمع آن کسی باهل الله
صحبت دارد در رنگ آنست که کسے بپادشاهی بطمع فضلهٔ او صحبت دارد و اگر چنین بود پس راه
صوفیه و طریقهٔ ارشاد شان و قطع مفاوز و بوادی در طلب حق که بزرگان کرده اند همه عبث
باشند هیچکس بعمل خود بے فضل بجائے نرسیده است عملیکه وجود عامل دران میان باشد از حیز
اعتبار ساقط دانند و رفع وجود عامل در صحبت درویشان ست آنچه نوشته اند انکار ست از فوائد
صحبت و از ارشاد باطنی صوفیه علیه بلکه انکار ست از اکابر صوفیه که صاحب ارشاد بودند بزعم شما
ارادت آوردن باهل الله و صحبت داشتن بایشانان محض برای دنیای دنی ست و هر که از
اکابر در خدمت پیر و مرشد خود بوده مطمح نظر او مطالب دنیاوی بوده و بس ذلک مبلغهم من العلم معاملهٔ
آخرت باآفریدگار ست بقدر اعمال و افعال و صحبت اهل الله در رنگ صحبت اهل دنیا ست بواسطهٔ
جلب منافع دنیا اعاذنا الله سبحانه عن هذا الاعتقاد

مکتوب سی و دوم بیار محمد در آنکه در آنحضرت عز سلطانه دین خالص بے شرکت مطلوب ست

بسم الله الرحمٰن الرحیم الله تعالی امثال ما بوالهوسان را از گرفتاریهای لاطائل نجات بخشیده و بطلب
محبت خود و محبت دیگر وا گرداناد قال عز من قائل الا لله الدین الخالص در آنحضرت جل و علا

دین خالص که بی شرکت بود میخواهند و دل سالم از تعلق ماسوا میطلبند ناچار به قلب سلیم دلی که مسکن ماسواست در بارگاه کبریا خوار و بینواست دیتی از انوار او تعالی در خانه دو میهمان نگنجند فکر تخلیه سرا از اهم مهام ست که مهمان خانه خالی میخواهد و در حوصله مایه ازین مهمات نیست انا عند منکسرة القلوب در عالم حقیقت انکسار دل سبب سلامتی اوست بر عکس عالم مجاز هرچند شکسته تر بود از نایافت مرادات و از گنجایش ماسوا سالم تر بود در برای ظهور انوار کبریا والسلام علیکم

مکتوب سی وسوم بحاجی محمد افغان در آنکه مدار کار بر محبت شیخ کامل و متابعت سنت سنیه است

بسم الله الرحمن الرحیم کتابتی که برادر اعز ارشد میان حاجی محمد فرستاده بودند رسیده خوشوقت ساخت در یوزه توجهات درباره خود و درباره مسترشدان خود نموده بودند گاه گاه توجه کرده می شود و بیشتر هم خواهد کرد انشاء الله تعالی لیکن بدانند که مدار کار بر رابطه معنوی ست که عبارت از محبت و اعتقاد و گرویدن و تسلیم ست مسترشد را النسبت بمرشد خود هرچند این رابطه قوی تر بود اخذ فیوض و برکات از باطن او زیاده تر کنند محبت صرف و رابطه معنوی بی توجه در اخذ فیوض و برکات از باطن قطب کامل مکمل کافی ست و توجه محض بی محبت و رابطه معنوی کمتر مؤثر ست تاثیر توجه را قابلیت محل در کار ست آری توجه که با رابطه مذکوره جمع شود نور علی نور بود و مدار بر قوت رابطه است و اتباع سنت پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اگر درین دو امر رسوخ دارد غم نیست آخر او را ضایع نخواهند گذاشت و از کمالات اکابر محروم نخواهند ساخت و اگر در یکی ازین دو چیز خلل رفت خطر در خطر ست اگر هزار ریاضت نماید والسلام

مکتوب سی وچهارم بحافظ عبد الکریم در فرق میان حیات دنیوی و حیات برزخی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حیاتی که بنشاء دنیوی تعلق دارد دو چیز میطلبد حس و حرکت و حیاتی که بنشاء برزخ متعلق ست محض حس ست بی آنکه با دو حرکتی بود حق سبحانه حکیم مطلق ست

موافق هر محل حیاتی داده است و در برزخ از حس چاره نیست تا تالم و تلذذ و صورت بند و حرکت هیچ در کار نیست بخلاف نشأ دنیوی و اخروی که آنجا هر دو در کارست فافهم والسلام

مکتوب سی و پنجم بجامع العلوم شیخ بدر الدین سلطانپوری

در بیان آنکه در قرب ولایت فنای علم و ارادت در کارست و در قرب نبوت فنای آن علم و ارادت این اوصاف در کار نیست و حل شبهه که برین تحقیق وارد می شود سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم مصرع از هر چه میرود سخن دوست خوشترست مخدوما در قرب ولایت کوشش تمام در زوال صفت ارادت از سالک مینمایند و فنای ارادت را شرط ولایت میدانند و در قرب نبوت زوال متعلق سوی این صفت مطلوب ست و این صفت که فی نفسها از صفات کامله است بحال خود ست و زوال آن مطلوب نیست و همچنین در قرب ولایت زوال علم اشیا مطلوب ست چه نسیان ماسوا که فنا عبارت از انست شرط ولایت ست و در قرب نبوت زوال گرفتاری باشیای مطلوب ست و علم که فی نفسها صفت کمال ست زوال آن مطلوب و ناگزیر ست سوال انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که بالاصالة بقرب نبوت متحقق اند قرب ولایت ایشان را نیز همه وقت حاصل ست پس باید که زوال صفت ارادت و علم و ثبوت این هر دو صفت ایشان را در یک وقت حاصل بود باعتبار حصول در هر دو قرب و آن ممکن نه و تنافی لوازم دلیل تنافی ملزومات ست پس این هر دو قرب در یکوقت جمع نشود و آن خلاف مقرر و خلاف واقع است در جواب گویم بر تقدیر تسلیم اشتراط بقای صفتین در قرب نبوت که قرب ولایت که بلی قرب نبوت مشروط بفنای علم و ارادت ست و چون این قرب با قرب نبوت جمع شود شرطیت و مشروطیت ممنوع ست کما سیجی تحقیقه انشاء الله تعالی با آنکه گوییم که ولایت را دو جزو ست فنا و بقا در فنا زوال صفتین ست و در بقا عارف را ارادتی از نزد خود عطا میفرمایند و صاحب ارادت میسازند و همچنین در بقا اگر علوم زائله عود نماید

گنجایش دارد پس صاحب قرب ولایت در حالت بقا می تواند که بقرب نبوت متحقق شود و جامع قربین باشد این جواب بی خدشه نیست چه این جمع و تحقق در حق کسی ست که از راه قرب ولایت بقرب نبوت عروج کند و فنا و بقای ولایت را حاصل نموده بکمالات مقام نبوت برسد و این قسم وصول از نوادر ست اما شخصی که براه قرب نبوت واصل شده است چنانچه عامهٔ واصلان این دولت بهمین راه رسیده اند جمع این دو قرب در حق او اشکال دارد و چه بقا باین دو صفت مشروط بفنای اینهاست و در راه قرب نبوت فنای این صفتین ثابت نیست تحقیق این مقام آنست که فنای صفت ارادت در قرب ولایت مقصود اولی و شرط بالاصالة نیست مقصود اصلی رفع متعلق سوء ارادتست و چون رفع متعلق سوء ارادت در مقام ولایت بی رفع ارادت صورت پذیر نیست لاجرم در رفع ارادت و فنای آن سعی مینمایند تا رفع متعلق سوء آن شود زیرا که چون اصل ارادت نبود تعلق آن به نیک و بد صورت ندارد و اثبت العرش ثم انقش و آنکه گفتیم که در مقام ولایت متعلق بسوء بی رفع ارادت صورت پذیر نیست برای آن ست که قرب ولایت قرب ظلی ست و گرفتاری دران موطن گرفتاریست بظل و قرب ظل را آنقدر قوت نیست که با وجود صفت ارادت رفع متعلق سوء آن تواند نمود لاجرم در رفع ارادت کوشش مینمایند تا رفع آن بسهولت صورت بندد و در قرب نبوت قرب اصلی ست و گرفتاری ست باصل و قرب اصل و گرفتاری آنرا قوتی ست که با وجود صفت ارادت رفع متعلق سوء آن تواند نمود لاجرم در رفع ارادت سعی نمی نمایند چه آنچه مقصود از رفع آن بود بوجه احسن بوصول پیوسته است و ارادت فی نفسها صفت کامله است اگر نقص و قبح دران راه می یابد از راه متعلق آن می آید چون متعلق سوء آن مرتفع شد غیر حسن و کمال دران هیچ نماند و بقای آن مطلوب گشت همچنین در صفت علم گوییم که مقصود اول در قرب ولایت از زوال علم زوال گرفتاری ست باشیا چون زوال گرفتاری اشیا درین قرب بی زوال علم اشیا صورت نمی بندد چه قرب ظلی و گرفتاری ظل را آن قوت نیست که با وجود علم اشیا گرفتاری اشیا را تواند زائل نمود لاجرم در زوال علم کوشش می نمایند بنسیان اشیا را می خواهند تا گرفتاری با آنها نماند و در قرب نبوت گرفتاری

باصل ست وگرفتاری اصل قوی ست آنجا می تواند که محبت وگرفتاری اشیا را باوجود علم اشیا
زائل سازد ناچاره در زوال علم کوشش نمی نمایند که صفت کمال ست بلکه بقای آن را می خواهند
وانچه مقصود دانند زوال علم ست درین قرب بحصول پیوسته است هذا و جواب دیگر از اصل سوال
گوییم که شرطیت زوال صفتین در ولایت صغری ست که ولایت اولیاست و ولایت ظلی ست
و ولایت انبیا علیهم الصلوات والبرکات ولایت کبری ست که ولایت اصلی ست و شرطیت
زوال صفتین درین ولایت به ثبوت نه پیوسته است

مکتوب سی و ششم بشمس الدین خویشگی در بیان ظاهر اثم و باطن اثم

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تبارک وذروا ظاهر الاثم وباطنه حق سبحانه بندها را چون نعم ظاهره
و باطنه بنواخته است چنانچه فرموده واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة لاجرم بترک ظاهر اثم و باطن آن
تکلیف فرمود تا کفران به نعمت با تیان یکی ازین دو اثم ننمایند و شکر ظاهر و باطن بترک اثمین بجا آرند
ظاهر اثم می تواند که آن باشد که علمای ظاهر آنرا بیان فرموده اند از اتیان حرام و مکروه و باطن اثم
التفات باطن بود بماسوای حق سبحانه و محبت وگرفتاری بما دون الله تعالی و لیکه گرفتار غیرست از و
چه توقع خیرست روحی که مائل بماسواست در بارگاه کبریا خوار و بینوا است نزد اهل الله سلامتی دل از
اهم مهام ست و خلاصی روح از اول مقاصد از جا، ربه نقلب سلیم حصول معرفت الله و وصول
بدرجات قرب همه موقوف بر آزادی دل ست از محبت و دید و دانش ماسوا در یک دل دو محبت
جمع نشود ست و در خانه دو مهمان نگنجد آنجا دین خالص میخواهند که شرکت را بر نتابد الا لله الدین الخالص

مکتوب سی و هفتم بغلام محمد افغان در آنکه ذکر از مقاصد نیست و انچه دوام ندارد اعتبار ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی برجادهٔ شریعت غرا و سنت مصطفی علیه و علی آله الصلوات

والبرکات العلی مستقیم داشته در مدارج قرب ترقیات دهاد مکتوب مرغوب رسیده مسرت گردید
نوشته بودند که این داعی را بعضی اوقات رتبۂ فنای خویش دست میدهد درانحال گاهی
ذکر قلبی هست و گاهی نه مخدوما ذکر مقصود اصلی نیست مطلوب ازان فنای المذکور ست
و چون فنای المذکور که از مقاصد ست حاصل شد که ذکر بنا شد پس در حالت فنا و هنگام
استهلاک و بی شعوری ست اگر ذکر را نیابند قصوری ندارد و مستهلک اگر با وجود ذکر هم ذکر را
احساس نکند گنجایش دارد بلکه در بعضی از اقسام فنا زوال ذکر شرط و ناگزیر ست مخدوما
از ذکر قلبی اگر حرکت و جنبش دل خواسته آید پس دوام آن هیچ درکار نیست نه در حالت فنا و نه در حالت
غیر فنا آنچه دوام پذیرد و ناگزیر ست توجه و حضور قلبی است حرکت باشد یا نه دیگر هیچ علامت
فنا ننوشتند تا دانسته شود که کدام قسم فنا دست میدهد فنای جذبه یا فنای سلوک فنای جسدی
یا فنای لطائف فنای آنست که دوام پذیرد و آنچه دوام ندارد چندان معتبر نیست سوای فنای جذبه والسلام

مکتوب سی هشتم برفعت بیگ در ترغیب برایشان اموری که طالب این راه را ناگزیر ست

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة والسلام علی رسول الله اخوی اعزی میر رفعت بیگ از دنائت
علائق برفعت حقائق آید و از ضیق صورت بوسعت معنی گراید عمر چند روزه را که ملک ابدی با آن
دست می آید در بیهودگی صرف نماید و دوام اقبال را بجناب قدس حضرت بیچون حقیقی جلت
عظمته از دست ندهد ؎ والحم همه جا با همه کس در همه کار « میدار نهفته چشم دل جانب یار
شبهای تار را بوظائف اذکار روشن دارد و استغفار سحر را غنیمت شمارد خلص عمر از دست
میرود و موسم کار بانجام میرسد بکدام عذر کار امروز بفردا اندازیم که هر امروز را فردائی هست
فکر باصل باید کرد و از ظل باصل باید رسید ففروا الی الله داد یم ترا از گنج مقصود نشان
گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ؛ والسلام علیکم

مکتوب سی و نهم بملا حسن علی در دفع شبهه که بر مکتوب مرزا عبید الله نموده بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی نوشته بودند که از مکتوب کذا و کذا که نامزد عرفان شعار عبید الله بیگ شده بود بهره مند گردید الی آخره بعد ازان نوشته بودند که اگر کسی اینجا بگوید که این فرق و امتیاز در مقام شریعت ست و کسانی که همه را یکسان میدانند نظر بمقام طریقت چنانچه در رسالهٔ دیگر دیده بود که هر که در شریعت ست کارش رد و قبول خلق ست چون از اهل طریقت گشت از رد و اعتراض خلق بازماند در طریقت سراسر آشتی ست و با همه کس دوستی ست بخلاف شریعت که آنجا با دشمنان جنگ ست و با دوستان آشتی پس از هر نسبه که کلمهٔ رد و اعتراض نظر بحال کسی واقع شده است از غلبهٔ شریعت خواهد بود نه طریقت جواب این سوال را مستدعی ست مخدوما جواب این سوال از مکتوب اخوی عبید الله بیگ می بر آید ظاهرا نیک تامل واقع نشده است مع ذلک در جواب گوییم که اگر مراد سائل از عدم امتیاز و یکسان دیدن در مقام طریقت وجدان ست بطریق ذوق و حال که از اختیار برون ست پس مسلم ست چه صاحب این دید مستهلک مقام جمع ست و مستغرق مرتبهٔ وحدت و مستهلک را تمییز میان حسن و قبح مفقود ست و همه را بر صراط مستقیم می بیند لیکن چون مقبول ست از زلت محفوظ ست و احکام بندگی را از وی فرو گذاشت نمی نمایند باطنش مستهلک ست و ظاهرش باحکام شریعت متحلی این اراده بما نحن فیه جنگ و تدافع ندارد و هیچ محل سوال نه اگر مراد آنست که اهل طریقت از دائرهٔ شریعت حقه بر آمده اند و از تکالیف شرعیه آزاد گشته اند و سر از ربقهٔ بندگی کشیده اند پس ممنوع و نامسموع ست و معتقد آن ملحد و زندیق احکام سماوی نسبت بکافهٔ انام ست خصوصیتی باشخاص ندارد عوام و خواص و احکام ایشان احکام شرعیه برابر اند و اهل شریعت و اهل طریقت و اهل حقیقت از ادای فرائض و اجتناب از محرمات چاره ندارند و هیچکس در ترک واجبات و ارتکاب مناهی هیچگونه معذور نیست پس آنکه در رساله دیده اید

که هر که در شریعت ست کارش رد و قبول خلق ست و چون از اهل طریقت گشت الی آخره بر تقدیر
این اراده در کمال سقوط است و قابل استشهاد نه چه همه کس محکوم احکام شرعیه است
و هیچ کس ازین دائره بیرون نیست تا اهل طریقت بگردد با نیک و بد دوستی و آشتی پیدا کند
و ترک رد و اعتراض بر خلق اختیار کند حق سبحانه بآن رحمت و رافت اظهار تبری و عداوت
بکفار نگونسار میفرماید و مسلمانان را امر بعداوت و شدت و غلظت و قتال با آنها مینماید عجب مسلمانی
بود که با نقسم دشمنان خدا عز و جل برخلاف فرموده او در مقام آشتی بود و دوستی نماید سخن ازکه
دعوی ولایت و قرب الهی کند جل سلطانه ولایت و قرب فرع اسلام ست حق سبحانه میفرماید
ومن یتولهم منکم فانه منهم و نیز میفرماید ولو کانوا یؤمنون بالله والنبی وما انزل الیه ما اتخذوهم
اولیاء بالجمله اهل حال در حال خود معذور ست و در عمل بمقتضای آن حال ماخوذ ولیکن
عبارت آن رساله بر شهود و حال فرود باید آورد فان کلام السکاری یحمل باید دانست
که این حال که رافع تمیز بین القبیح والحسن بوده در ظهور ولایت هم نقص ست کمال آنست
که از سکر بصحو آید و از جمع بفرق بعد الجمع و از کفر باسلام گراید والسلام علیکم

مکتوب چهلم برفعت بیگ در نصیحت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مصلحت دید من آنست که یاران همه کار
بگزارند سر رشته یاری گیرند شفقت آثارا عمر عزیز گذشته میرود و اجل مسمار رسیده
می آید نوعی نمایند که وقت عزیز در پی اصلاح باطن رود و در تعمیر دل که محل نظر مولی ست
جل سلطانه مصروف گردد و در استعداد گور و قیامت کوشند شبهای تار را بوظائف
اذکار روشن دارند و گریه و استغفار سحر را مغتنم دانند و در شبانروزی یکدو وقت
برای خلوت مقرر باید ساخت که هیچ کس در آن وقت مزاحم نباشد و بکلمه لا اله الا الله
نفی مقاصد و مرادات خود کنند تا هیچ مرادی و مقصودی در ساحت سینه غیر

از حق سبحانہ نماند ع این کار دولت ست کنون تا کرا دہند و السلام اولاً و آخراً

مکتوب چہل ویکم

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب برادر گرامی مولانا محمد شریف رسیدہ خوشوقت ساخت اللہ تعالی بر جادۂ شریعت علیہ و سنت سنیہ استقامت کرامت فرماید در محبت و عقیدت شیوخ کہ وسائل وصول مطلب اعلی اند دوام رسوخ عنایت کند نوشتہ بودند انچہ باعث آزار خاطر تو شدہ است از بندہ واقع نشدہ است یاران کابل بجہت بعضی اغراض خبرہا رسانیدہ گران خاطر ساختہ اند و ہیچ کس از مردم کابل چیزیکہ موجب آزار خاطر فقیر باشد از شما نرسانیدہ است و خاطر فقیر از ہیچ وجہ از شما آزردہ نیست غیر از راہ آزردگی مولانا محمد صدیق کہ رفع آن برفع آزردگی مولانا وابستہ است بغیر ازین از ہیچ رہگذر فقیر را بنسبت بشما گران خاطری نیست ہر کہ خلاف آن بشما رسانیدہ است خلاف واقع است خاطر شریف ازین ہم جمع باشد و استرضای مولانا محمد صدیق شما را ناگزیر ست بہر کیف مشار الیہ را از خود راضی سازند تا باطن ہمہ پیران از شما راضی باشد و ابواب فیوض مفتوح بود و السلام اولاً و آخراً

مکتوب چہل و دوم

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی محمد وفا کہ مبنی از محبت و مشعر از ذوق بود رسیدہ خوشوقت ساخت توقع کہ ہم برین منوال احوال را نویسان باشند کہ سبب توجہ غائبانہ است از فقر دلتنگ نشوند و از تنگی معیشت دربار نباشند اللہ یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر طالبان حق جل و علا از فعل او سبحانہ باید کہ شاد و خرم باشند بلکہ لذت گیرند و انچہ از محبوب حقیقی می آید محبوب ست السلام باشد

یا انعام نعمت بوده یا نقمت ع می تلخ ست چو رخ گلعذاران * که هر چندش خوری باشد گواراتر
هنگام مضائق صوری باید که کشایش و فتوحات معنوی مضاعف باشد که خرابی ظاهر
سبب طراوت باطن ست موجب عدم پرداخت بحضور باطن چون باشد و احوال غریبه که
پیش ازین رو میداد الحال چرا نه دهد چه بلا شد آشنائی با مولای حقیقی جلت عظمته مگر
منحصر در وقت وسعت و فراخی ست تا زمان تنگدستی از وسبحانه قطع نموده آید بر خلاف گذشته
بکلیت بجانب حق آیند جل و علا و بظاهر و باطن متوجه جناب قدس او باشند تعالی و از طلب او
سبحانه هرگز نیاسایند چه قسم احوال خوب بیان می کردند افسوس که لطافت استعداد خود را
بخاک برابر نمایند و از جواهر نفیسه بزخرف ریزهٔ چند قناعت کنند فیا ویلتا علی من اعرض عن
ذکر الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله قلت تمتعات دنیویه سبب سهولت حساب
اخروی ست پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرموده اثنان یکرههما ابن آدم یکره الموت
والموت خیر له من الفتنة و یکره قلة المال و قلة المال اقل للحساب تلخیهای دنیاوی وسیلهٔ درجات
آخرتست و تنعمات آن موجب نقصان آن در حدیث ست حلوة الدنیا مرة الآخرة و مرة الدنیا
حلوة الآخرة و هم در حدیث ست ان اطول الناس جوعا یوم القیمة اکثرهم شبعا فی الدنیا
و هم در حدیث ست اف للدنیا و ما فیها من البلیات حلالها حساب و حرامها عذاب و نیز در حدیث
آمده است ما من عبد یرید ان یرتفع فی الدنیا درجة فارتفع الا وضعه الله فی الآخرة درجة اکبر
منها و اطول و هم در حدیث ست تبا للذهب والفضة قیل فما نذخر قال لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة
تعین علی الآخرة بدانند که هر که بجمع همت متوجه کار آخرت باشد و بتمامی رو بحق سبحانه آرد حق تعالی
از کرم امور دینی و دنیاوی او کفایت فرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است
من جعل الهموم هما واحدا هم المعاد کفاه الله سائر همومه و من تشعبت به الهموم من احوال الدنیا
لم یبال الله فی ای اودیتها هلک و هم در حدیث ست من اصبح و الدنیا اکبر همه فلیس من الله
فی شیء و من لم یتق الله فلیس من الله فی شیء و من لم یهتم للمسلمین فلیس منهم طلب اذن خواندن

بعضی آیات بعد نماز بامداد بجهت رفع تنگی معاشش نموده بودند تجدید دعا اگر نیت صالح دریں باب رفع رود و هد چه مانع ست بخوانید

مکتوب چهل و سوم بخواجه عبد الصمد کابلی در ذکر محصلات قرب الٰهی جل شانه

بسم الله حامداً الله العظیم و مصلیاً علی رسوله الکریم اما بعد فمجازی الامور مشکوره المسئول من الله سبحانه عافیتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة والعلیة و سنة السنیة تخلیکم عن العوایق و تحلیکم بالحقایق صحیفهٔ شریفه رسیده خوشوقت ساخت از حرارت طلب که اندراج یافته بود بوضوح انجامید حق سبحانه از دیاد این حرارت فرماید و نائرهٔ آنرا در باطن مشتعل سازد تا از علائق کونی پاک و مصفا کند و بحقایق الٰهی جل و علا متحقق و متحلی گرداند و از اسباب محصلهٔ این دولت دوام ذکرست و قلت اختلاط با خلایق و قلت حرف و حکایت لایعنی و رسوخ ست بر محبت شیوخ والسلام

مکتوب چهل و چهارم بمحمد صادق در معنی هدایت بصراط مستقیم

الحمد لله رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین و آله اجمعین هدایت کردن حق سبحانه و تعالی بنده را بصراط مستقیم عبارت از انست که هر ضیقی که در صدر وی بود دور کند و هیچ تنگی در سینهٔ وی از هیچ راه نماند و تیسر تمام در امتثال اوامر و انتهای نواهی حاصل آید و رضای وی تابع قضا و قدر حق سبحانه و تعالی بود چنین که اگر عالمی بر هم شود یا مصائب صعب والآلام سخت او را ابتلا سازند هیچ کدورتے در باطن وی از زین امور پیدا نشود و این امور را عین صواب والنسب بلند و بطوع و رغبت تمام از زین اشیا راضی گردد بلکه هر بلائی و مصیبتی که پیش آید آنرا از نعم او سبحانه شمرده و در شکر آن کوشد و القای وسواس خناس که در سینهٔ او می بود و در آنجا آشیانه داشت برطرف شود و کلبهٔ او را از انجا ویران سازند چون عارف کامل باین کرامت علیا و سعادت عظمی مستعد گردد و معتد بهدایت الٰهی جل شانه گردد و صراط مستقیم بدو

و شرح صدر نیز عبارت ازین اهتدا ست کما قال تبارک و تعالی فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء و ایضا قال تعالی و لو انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم و لو انهم فعلوا ما یوعظون به لکان خیرا لهم و اشد تثبیتا و اذا لآتیناهم من لدنا اجرا عظیما و لهدیناهم صراطا مستقیما و السلام علی من اتبع الهدی

مکتوب چهل و پنجم بشاه خواجه در ذکر بعضی مکاشفات حضرت پیر دستگیر خود رضی الله عنه

بسم الله حامدا و مصلیا حضرت مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه میفرمودند که وقتی نشسته بودم که دائره غضب او سبحانه ظاهر گشت و سیر دران دائره افتاد و انواع غضب او تعالی صفاتی و ذاتی و گوناگون انتقامات او سبحانه در آنمقام مطالعه نموده آمد و این سیر بتطویل انجامید بعد ازان دیدم که ازان دائره بر آمد و سیر در مقامی که فوق تر ازینمقام بود واقع شد و در صدد قطع آنمقام گشتم چون ملاحظه نمودم معلوم گشت که این سیر در استغنای الهی ست جل شانه انواع استغنای او ذاتی و صفاتی درینمقام مرئی گشت و امور عجیبه درینمقام دیده شد بعد ازان فوق اینمقام سیر افتاد معلوم گشت که مقام رحمت و رافت اوست تقدس و تعالی درینمقام ظهور جمال صرف که شائبه از جلال با آن مخلوط نیست و رنگی از غضب و انتقام و استغنا درینجا یافته نشد و هر چند تتبع نمودم غیر از عفو و تجاوز و رحمت و مغفرت یافته نشد و در هر مقامی ازین مقامات ثلثه مقامهای متفاوته ظاهر گشت بعد ازان سیر فوق اینمقام واقع شد الی ما شاء الله سبحانه حضرت ایشان ما قدس سره دو شخص را فرمودند که شما را از دائره غضب بیرون کنند و متحد فوق باشند و السلام

مکتوب چهل و ششم بمیر مغل در ترغیب اتباع سنت سنیه و رسوخ محبت شیخ

الحمد لله و السلام علی عباده الذین اصطفی برادر گرامی میر مغل ازین فقرای دعا افتاده سلام

عافیت انجام خوانند هرچند ملاقات صوری شما واقع نیست لیکن نسبت و انجذاب معنوی بران می آرد که دو کلمه محبت آمیز نوشته آید مخدوما چون رابطهٔ اخلاص با فقیر هم رسانده اید نگاه داشت در پاس آن بمراعات طریقهٔ فقرا ناگزیر ست اتباع شریعت علیه و سنت سنیه از دست نباید داد دوام اقبال را بجناب حضرت بیچون حقیقی بوصف نیستی غنیمت باید شمرد ٥ این کار دولت ست کنون تا کرا رسد

مکتوب چهل و هفتم بحقایق آگاه مولانا محمد حنیف در بیان تسلیک طلاب و توضیح مراتب کمال مع المعارف المتعلق بها

بعد الحمد والصلوة و ارسال التحیات بجناب اخوی اعزی میرساند که مجملی در بیان طریقهٔ تسلیک طلاب و اشارت بکمال الکمال باندازهٔ فهم قاصر در تحریر می آرد استماع فرمایند لا اله الا الله که کلمهٔ توحید است جدا گردانیدن قدیم لذاته است از غیر قدیم لذاته و آنرا درجات و مراتب ست مرتبهٔ اولی تقید بکلمهٔ توحید ست با تصدیق قلب و این مرتبهٔ عوام مؤمنین ست و زهاد و عباد و علما که در صدد قطع منازل سلوک نیستند و در بوادی سیر الی الله در آمده اند هم داخل این مرتبه اند مرتبهٔ دوم مخصوص باهل سلوک ست که متوجه مراتب وجوب اند و در سیر الی الله در آمده و بانجام آن نرسیده اند اینجماعه چون یقین کرده اند که وصول بمطلوب بموجب الا لله الدین الخالص الی قطع علایق و تخلص از ما عدا میسر نیست و بحکم ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه در یک دل محبت حق با غیر حق جل و علا جمع نمی شود لاجرم بجمع همت در پی قطع علائق قلب اند و بریاضات یا بجر جذبات الهی جل سلطانه می خواهند که تعلق علمی و حبی آن از ماسوا گسسته گردد و هم بامداد این کلمهٔ طیبه ساحت باطن ساعت فساعت ازین علایق پاک میسازند الی ان یبلغ الکتاب اجله ٥ تا بجاروب لا نروبی راه ٭ کی رسی در سرای الا الله ٭ مرتبهٔ سوم آنست که نسیان ماسوا نماید و از تعلق علمی و حبی ما عدا وارهد و قدیم را از حادث از روی علم و محبت جدا کند و حضور مع الله سبحانه ملکهٔ دل شود بنوعی که اگر بتکلف یاد ماسوی نماید یادش نیاید و اگر فرضا عمر نوح علی نبینا

و علیه الصلوة و السلام بصاحب این قلب بدهند هرگز غیر خطور او نگردد و این حالت معبر
بفنای قلب است و مربوط است بتمامی سیر الی الله و نتیجه وصول بافعال واجبی تعالی است مرتبه
چهارم نفی منتسبات است از وجود و سائر صفات که تابع وجود اند از نفس حاضر بیانش آنست
که وجود و کمالات تابعه آن مخصوص بواجب است تعالی و تقدس اگر در ممکن نمود دار است
از آنحضرت مستفاد و مستعار است و آنچه ذاتی اوست عدم است که آن بواسطه انعکاس کمالات
نمودی پیدا کرده و از اعدام دیگر تمیز گشته و ممکن باین نمود ولی بوده خود را کامل و منبع خیرات
تصور نموده دعوی شرکت و همسری پیدا کرده است و بنحو اقبال و از اصل اعراض نموده است
و چون سالک مستعد را بفضل میخواهند که بقرب خویش بنوازند این معرفت او را عطا میفرمایند
تا اعراض از خود و اقبال بآنجناب مقدس پیدا می کند و هم تکرار این گله سازد که هر ساعت کمالات
عاریتی را باصل حوالت مینماید تا از شرکت منتفی و دعوی همسری دارد هر دم خائن در امانت بنود و قدیم را
از حادث بعد از انکه شریک در کمالات خاصه او نمود بود جدا ساز و خوش گفت ع
وصال خود بر عمی جاسد تا کی ترویج چنین متاع کاسد تا کی توسعه وی خیال هستی از تو
باشد فاسد خیال فاسد تا کی مرتبه خامس حقیقت افراد است و از نفی بانتفا آمدن است و از
طریقت بحقیقت پیوستن و کمالات عاریتی را باصل بحق دیدن و خود را که مرآت این کمالات بود معدوم
یافتن نه جهادی جمیس نه حرکت دیدن این کمال معبر بفنای نفس است و نتیجه تجلی صفات مرتبه سادس
آنست که عدم را که مرآت کمالات بود و بعد از لحوق کمالات باصل بعدم مطلق لاحق یافتن کمال زوال
نفس حاضر درین مرتبه صورت می بندد که نه از وجود حکم و نه از عدم اثر لا تبقی و لا تذر این کمال حسب
منتهای تجلی صفات است اما حصول این میسر تو تجلی ذات میسر نیست چه تمامی هر مقام بی پرتو مقام فوق
آن صورت ندارد و باید دانست که در فنای نفس اقدام بس متفاوت است تا کدام صاحب دولت بود
که بحقیقت آن برسد هر چند بسیاری توهم و تعقل آنمعنی نمایند و در مراقبه گوهری از بحار آن بدست آرند
و تخلص و وارستگی قلیل را در غلبات شوق و نسبت یا بطریق اندراج یا به تقریر کامل مکمل کثیره نعد

اما کسی که بکمال این تخلص متحقق گشته است علی قدر الطاقة البشریة مگر قلیلی باشند و تا بحقیقت این تخلص و فنا نرسد از اثبات الوهیت حق نجات کامل نیابد و بتکرار کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله اثبات الوهیت خود نماید که از راه اثبات صفت کمال بخود آمده بود و لو احیانا و لو علی سبیل الندرة او لبعض اللطایف دون بعض او نحوا من الاثبات مالم یفن کلا و لم یتخلص را سامی آرند که عزیزی را در بادیه عقبهٔ سخت پیش آمد آن عزیز نذر کرد که اگر ازین عقبه نجات یابم هرگز حق را جل و علا یاد نکنم القصه نجات یافت و بشهر در آمد و سیر بخود و بهمرو شیخ الاسلام گوید که او در نذر خود صادق بود چه اگر می زیست یاد کردن و نا کردن هر دو مشکل بود و نیز شیخ الاسلام گفته که انچه او نذر کرده است هرگز او را یاد نکنم جهت ننگ یاد خود گفته زیرا که ذکر اینکس هیچگونه لیاقت آنجناب قدس ندارد و بعود ذکره الیه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در بیان کریمهٔ و ان من شیٔ الا یسبح بحمده میفرماید که می تواند که ضمیر بحمده راجع بشیٔ بود یعنے نیست هیچ چیزی مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خود چه تسبیح او عاید باو ست و شایان مرتبهٔ تقدس و تنزه نیست بدانکه چون اشخاص عالم ظلال اسماء و صفات اند هر اسم را خداوند جل و علا که چندین ظلال در میان ست که نوبت باین شخص رسیده است پس در هنگام ترقی فنا و بقا بظلی از ظلال اسم که مبدأ تعین سالک ست خواهد بحصول پیوست و منتسبات را باین اسم که ظلی ست از ظلال حوالت نموده و باوصاف آن اسم متحقق خواهد گردید چه هر اسم جامع اسماء و صفات ست بعد از تحقق بآن اسم چون متوجه فوق گردد بظل فوقانی که اصل این اسم ست در رنگ آن اسم متحقق خواهد گشت و این اسم تحتانی را گذاشته باسم فوقانی که اصل اوست خواهد پیوست و همچنین از اصل ثانی باصل ثالث و از اصل ثالث برابع و از اصل رابع بخامس و از اصل خامس بسادس و سابع الی ماشاء الله سبحانه بقا خواهد یافت تا کدام صاحب دولت بود که این همه مراتب ظلال گذشته باصل اسم واصل گردد حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که هفت سال همراه مولانا عارف در تگ و پوی آن بودم که از اصل آگاهی یابم سه بار بسفر حجاز رفتم اگر مثل مولانا یا شبه مولانا انجامی یافتم هرگز نمی گشتم باید دانست که وصول بظلال اسم و سیر در مراتب آن معبر بولایت صغری ست که ولایت اولیاست و سیر در اصول اسماء و صفات منوط

بولایت کبری ست کہ ولایت انبیاست علیہم الصلوات والبرکات واین ہر دو ولایت باسم الظاہر تعلق دارد واز گذشت این اسم اسم الباطن ست کہ ولایت ملأ اعلی ست وفرق در اسم الظاہر واسم الباطن در مکتوبات قدسی آیات حضرت قطب المحققین حضرت ایشان ما قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس مسطور ست بالجملہ اسم الظاہر اسمی ست کہ ذات دران اصلا ملحوظ نیست ودر اسم الباطن ذات در پردۂ اسم ملحوظ است فالسیر فی العلم مثلا سیر فی الاسم الظاہر والسیر فی العلیم مثلا سیر فی الاسم الباطن واز گذشت اسم الباطن در جانب عروج کمالات نبوت در پیش ست علی تفاوت مراتب الانبیاء والمرسلین علی اجمعہم عموما وعلی خاتمہم خصوصا الصلوۃ والتحیات وحصول این کمالات بالاصالۃ انبیا راست علیہم الصلوۃ وبہ تبعیت ووراثت ہر کرا ہنوازند ہذا وانچہ بالا دو مرتبہ در فنای نفس گفتہ شدہ باعتبار اجمال وکلیہ بود والا فنا در ہر اسمی کہ در مراتب ظلال واصول مسطور شدہ است مرتبہ ایست از مراتب توحید مرتبہ سابع افراد ذاتست تعالی وتقدس از صفات واسما تعالت زیرا کہ محب ذات بشرکت صفات راضی نیست ہر چند انفکاک صفات از ذات تعالی متصور نیست وذات تعالی از صفات در ہیچ وقت وحال جدا نہ لیکن بمقتضای المرء مع من احب ذات را با ذات تعالی معیتی ست کہ از صفات آنجا ہیچ ملحوظ نیست پس انفکاک ذات از صفات در دید ومحبت ست کہ ثمر معیت مذکورہ است وبس نہ در خارج ونفس الامر ومن بعد ہذا ما یدق صفاتہ ؛ وما کتمہ اخفی لدیہ مما جلی ؛ تنبیہ چون معاملہ از مراتب ظلال واصول بالا رود واصل را در رنگ ظل ہا گزارد واز کمال علو وعدم تمیز بحیرت وجہل انجامد معاملہ کہ بکلمہ طیبہ مربوط بود بانجام رسد وتکرار این کلمہ مبارکہ در آنموطن نتیجہ نہ بخشد ترقی در آنحضرت بنماز وتلاوت قرآن مجید بود علی تفاوت الدرجات از حضرت ایشان قدسنا اللہ سبحانہ بسرہ الاقدس مستمع گشتہ است کہ درین وقت اگر تکرار کلمہ طیبہ بعنوان آنکہ لفظ قرآنی ست نمودہ می آید وابتدا ابتعوذ کردہ میشود نتیجہ تلاوت قرآن مجید میدہد وتفید فائدتہ ولیکن ہذا آخر المکتوب الحمد للہ اولا وآخرا والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد دائما وسرمدا وعلی آلہ الکرام وصحبہ العظام وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکۃ والصالحین

مکتوب چهل و هشتم بمیر محمد خانی در ترغیب بر التزام ذکر

مخدوما محل نظر مولی جل وعلا دل است دل را پاکیزه باید داشت و منظر حق را سبحانه از منظر خلق زبون تر نباید ساخت و در زیب و زینت کمتر نباید داشت پاکیزگی دل وابسته بذکر است ذکر و فکر را مداوم باشند و سبق باطن را عزیز دانند و دوام اقبال بجناب قدس بوصف لیستی لها از الذ نعم شمارند و گرفتاری آن معلا بارگاه را از عزائم امور تصور نمایند **بیت**

هر چه جز عشق خدای احسن است ٭ گر شکر خوردن بود جان کندن است ٭ والسلام

مکتوب چهل و نهم بمیر محمد خانی در آنکه معالجهٔ امراض استیفای لذات فانیه بدوای اوامر و نواهی آلهی است جل شانه

حضرت حق سبحانه و تعالی بحصول مطالب کونین سربلند دارد و معالجهٔ لذات و تنعمات فانیه منوط باتیان احکام شرعیه است و امتثال اوامر و نواهی البته اگر این امتثال و این انقیاد در میان نباشد آن لذات مفسد و ناگوار است و مثمر سخط و عقوبات فلاح حقیقی در ترک استیفای لذات است مهما امکن و هر که مرتکب است و معالجهٔ آن در کار دارد نیز از مضرت آن رسته است فویل لمن ارتکبها وافتتن بحلاوتها ولم یعالجها بمرارة الاوامر والنواهی وانهمک فی السفلیات ولم یرفع راسه الی العلی فیا حسرتا علی من فرط فی جنب الله واتبع الهوی وآثر الحیوة الدنیا واعرض عما هو خیر وابقی الم یعلم بان العبد یری وان العاقبة للتقوی فاذا جاءت الطامة الکبری یوم یتذکر الانسان ما سعی ویا سعیدا لمن ارتقی الی ربه ولم یلتفت الی الوری ولم یمد عینیه الی زهرة الحیوة الدنیا وخاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی وامر اهله بالصلوة واصطبر علیها فطوبی له وبشری والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والبرکات العلی

مکتوب پنجاهم بشیخ اسد الله افغان در اجوبهٔ اسوله که نموده

اول آنکه توحید دوام پذیرد یا نه دوم آنکه بعد حصول سیر انفسی بجهت سیر آفاقی
تعب کشند یا نه سوم آنکه خوارق افضل است یا معارف چهارم آنکه فنا فی الله بی فنا
فی الشیخ صورت بندد یا نه پنجم آنکه آنچه مقرر طلاب است که هر ساعت منزل نو باید نسبت
بجهت باطنی است یا بطاعات ظاهر یا در کشوف یا در فنا و بقا اگر اخیر است پس ترقی فانی
بچه معنی است ششم آنکه چون حالت مرید بجائی رسد که هرگاه که خواهند صورت مرشد
حاضر شود دیر لازم است که در حضور آید یا نه هفتم آنکه چون سالک را وقت در خلوت
و انجمن یکسان باشد خلوت نشیند یا نه هشتم آنکه شهود اندراج در مراقبه بهتر است یا در معیت
الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی کتابت برادر عزیز شیخ اسد احمد رسیده خوشوقت
ساخت اسوله چند اندراج یافته بود و در حل آن باندازه فهم قاصر می نویسد استماع فرمایند
پرسیده بودند که مسعود بک میفرماید ع رفت مسعود بک جمله صفات بشریه
اذکه بیان فقرات بود یا نه بیان ذات شد هر کرا این وقت رو رسید همیشه در آن میماند
یا گاه گاهی میشود بدانند که بعضی طالبان را گاه گاه دست میدهد و بعضی را اینحالت دائمی
است معتبر نزد کمل اهل الله همان حالت است که دوام پذیرد و اینحالت بود یا غیر اینحالت و آنچه
دائمی نیست چندان اعتبار ندارد مگر آنکه ترقی از آن حاصل شود و بلند تر رود هر آینه دانست
که منشای اینحالت غلبه سکر و افراط محبت است که تمیز را از دیده بصیرت سالک برداشته و ممکن را عین
واجب تعالی ساخته اینما الله در شهود سالک است و پس قلب حقیقت محال است ع تو او نشوی
ولی اگر جهد کنی بجائی برسی کز تو توئی برخیزد در این راه توحید شهودی در کار است توحید وجودی
هیچ در کار نیست باید که مشهود و معلوم و مطلوب سالک غیر از احدیت ذات تعالی هیچ نبود و تا فنا
روی نماید و بدون خرط القتاد و دیگر پرسیده بودند که کسی را که سیر انفسی بی سیر آفاقی حاصل آید
برای سیر آفاقی محنت کشد یا نه بدانند که کمال سیر انفسی را وصول بمطلوب قرار داده اند و سیر آفاقی را
از مطالب نشمرده پس هر که واصل مطلوب گردد و در پی غیر مطلوب چرا محنت کشد و بعد از رسیدن

منزل ہوس راہ چون نماید باآنکہ گوئیم ہر کرا جذبہ او بر سلوک مقدم ست سلوک در ضمن جذبہ حاصل
می شود و سیر آفاقی در ضمن سیر انفسی صورت می بندد چہ جذبہ عبارت از سیر انفسی ست و سلوک
سیر آفاقی دیگر پرسیدہ بودند کہ خوارق افضل اند یا معارف و اگر معارف افضل بود پس ہمہ
فاسق و فاجر معارف میگویند و بیان میکنند و خوارق ازین قسم نیست بدانند کہ معارف الٰہی تعالیٰ
افضل از خوارق عادات و کشف مغیبات از مخلوقات ست زیرا کہ معارف کشف اسرار ذات
و صفات واجبی ست تعالیٰ و تقدس و خوارق کشف احوال مخلوقات ست پس چنانچہ فرق در خالق
و مخلوق ست فرق در معارف و خوارق باید تصور نمود کہ اول متعلق بخالق ست تعالیٰ و ثانی
متعلق بمخلوق و نیز معارف صحیحہ داخل کمال ایمان ست و سبب ازدیاد آن و خوارق نہ اینچنین و ہیچ
کمال انسانی بآن وابستہ نیست اینقدر ہست کہ بعضی کاملان را حاصل میشود و نیز تفاضل اہل اللہ
بمعارف الٰہی ست جل شانہ و بکشف اسرار ذات و صفات تعالت و تقدست نہ بکشف و کرامات
اگر خوارق عادات از معارف الٰہی افضل باشد باید کہ جوگیہ و براہمہ کہ بریاضات اظہار خوارق
مینمایند از کمل اہل اللہ کہ در معارف قدم راسخ دارند و باظہار خوارق التفات نمیفرمایند و توجہ
بکشف احوال مخلوق باوجود توجہ بخالق تعالیٰ تنزل خود می انگارند افضل باشند عجب سوال
عامیانہ نمودہ اند خوارق عادات ہیچ دلیل کمال قرب الٰہی نیست کہ اہل بطالت را نیز حاصل ست
مدار آن بر جوع و ریاضت ست بقرب و معرفت کاری ندارد و طالب کشف و کرامات طالب
دیگری ست ماسواست و از قرب و معرفت بی نصیب ست ابلیس لعین بے سعادت ؂
شود پیدا ہزاران خرق عادت   گہی از در درآید گاہ از بام   گہی در دل نشیند گہ در اندام
رہا کن ترہات و شطح و طامات   خیال نور و اسباب کرامات   کرامات تو اندر حق پرستی ست
ہمہ این کبر و ریا و عجب و ہستی ست   یعنی کمال مرتبہ انسانی در فنا و نیستی ست و غرض از طاعات
و عبادات و سلوک و ریاضت فی الحقیقۃ آنست کہ بر عدمیت خود و انانہ بینا گردد و دانا کہ ہستی
و توابع آن بالاصالۃ خاصۂ مرتبۂ وجوب ست تعالیٰ و ہر گاہ کہ خواہد اظہار کرامت و خرق عادت

نمساید و عوام را معتقد خود گرداند و خود را بدین سبب از سائر خلائق ممتاز سازد هر آینه
موجب کبر و عجب و هستی خواهد بود و از فائدهٔ عبادت و سلوک و ریاضت بی بهره و محروم باشد
و سد راه معرفت گردد نعوذ بالله سبحانه من ذلک سلطان وقت شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفته شد
که فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل است مرغی و صعوه نیز بر آب میرود و گفتند فلان کس
در هوا می پرد گفت زغنی و مگسی نیز در هوا می پرند گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری بشهری میرود
گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود اینچنین چیزها را بس قیمت نیست مرد آن بود
که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای عز و جل
غافل نباشد حضرت شیخ الشیوخ در عوارف میفرماید بعد از ذکر خوارق و کرامات که مرتبهٔ اینهمه خوارق
و کرامات فروتر ست از مرتبهٔ تجوهر قلب بذکر وجود و ذکر ذات شیخ الاسلام هروی قدس سره میفرماید
که فراست اهل معرفت آنست که تمیز کنند کسانی را که صالح اند مر حضرت حق را سبحانه از کسانی که صلاحیت
ندارند و بشناسند آن اهل استعداد را که بحضرت حق سبحانه اشتغال دارند و بحضرت جمع رسیده اند و فراست
اهل ریاضت و جوع و اهل خلوت و تصفیهٔ باطن که بمرتبهٔ ولایت نرسیده اند کشف صور است
و خبر دادن از مغیبات کشف و اخبار اینها خاص بمخلوقات ست چه اینجماعه از حضرت حق سبحانه
محجوب اند و اهل معرفت چونکه اشتغال شان بمعارف و واردات الهی ست جل و علا اکثرهم
اخبار شان نیز از انحضرت ست و اکثر اهل علم چون از انجناب قدس بیگانه اند دلهای ایشان
مائل بدینجاست کشف صور و اخبار از مغیبات نزد اینها بسی عزیز ست و اهل آنرا اهل الله میدانند
و مقربان حق جل و علا می شمرند و از کشف اهل حقیقت اعراض دارند و آنچه اینها از حق خبر میکنند باور
ندارند و میگویند اگر اینها اهل حق را باشند چرا از احوال مخلوقات خبر نمیشوند هرگاه بر کشف احوال
مخلوقات قادر نباشند کشف اموری که برتر از انند چگونه قادر بوند و چگونه از اهل معرفت باشند
و باین قیاس فاسد تکذیب اهل الله می نمایند نمی دانند که حق سبحانه اهتمام و غیرتی که در باره اینها
دارد نمیگذارد که اینها باحوال خلق متعرض شوند و بر دارند و ماسوای او تعالی ملحوظ شان بود و هم

باحوال خلق متعرض شوند شایان آن مرتبهٔ علیا نباشند پس اہل حق شایان خلق نیستند چنانچہ اہل خلق
شایان حق نیستند سبحانه واگر اہل حقیقت ادنی التفات بکشف صور نمایند از دیگران بهتر یابند
وچون فراست اہل صفا وریاضت نزد حق سبحانه قدری ندارد لاجرم مسلمانان ویهود ونصاری
وسائر طوائف دران شرکت دارند وخصوصا باہل الله ندارند تا اینجا محصول کلام شیخ الاسلام
آری بعضی اولیا را جهت بعضی حکم ومصالح باظهار خوارق مامور ومأذون میکنند عجب هزار عجب
که خوارق را با معارف چه نسبت تصور کرده اند که باین قسم سوال ساقط جرأت نموده اند معارف
الهی را که غیر اہل آن بیان کنند هیچ نقصانی در شان معارف ندارد وحجت بروی درست می شود
در رنگ آنست که جوهر نفیس بدست کناس خسیس افتد هیچ نقصانی در جوهریت ونفاست
آن راه نمی یابد پس مندفع شد آنچه نوشته اند که معارف را فاسق وفاجر بیان میکنند وخوارق
نه چنین است با آنکه گوییم که اینمقدمه مشترک الالتزام است در خوارق نیز محق ومبطل شرکت دارند
پس خوارق نه ازین قسم است گفتن راست نیاید ونیز گوییم که سخن در کشف معارف واسرار
الهی است که اہل الله بآن ممتازند اگر بطالی بتقلید بیان معارف نماید نه بکشف وحال از مبحث
خارج است اگر گویند که بسیاری از بطالان دعوی کشف وحال در معارف الهی مینمایند وتوحید
واحاطه وسریان ذاتی بکشف بیان میکنند در جواب گوییم بر تقدیر تسلیم دعوی شان از کجا که اینمعارف
که بطالان میگویند معارف الهی باشند ومشهود شان درین توحید وسریان واحاطهٔ ذات حق
وشیون ذاتیهٔ او تعالی بود وتسویلات شیطانی از احاطهٔ ما وشما بیرون است کسی چه داند که بکدام راها
باہل غرور می آید اباطیل را بعنوان حقانیه مینماید وغیر حق را حق میداناند واحاطه وسریان آنرا احاطه
وسریان حق میفهمانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا در راه غیب الغیب هر ذره از ذرات ندای
انا الحق میزند وهر خس وخاشاک آن بعبادت خود می خواند وای اگر رحمت دستگیری نفرماید
وازین ورطهای مهلکه نه بر آرد حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس نوشته اند
که بسا است که بر سالک عالم ارواح منکشف گردد وبعلاقهٔ لطافت وبیچونی آنرا ذات حق

داند تعالی واحاطه و سریان او که با اجسام ست احاطه و سریان حق بینند و شهود آنرا در مرآت
کثرت شهود وحدت در کثرت تصور نمایند و این مغلطه عظیم است بر سالکان این راه عزیزی
از مشایخ متقدمین فرموده است که سی سال روح را بخدای پرستیدهم و در مکتوبات قدسیه
آیات آنحضرت دیده باشند که یکی از مشایخ وقت بآنحضرت پیام فرستاد و احوال خود را بیان
نموده که فنا و محویت بجائی رسیده است که اگر بجانب زمین نظر میکنم زمین را نمی یابم و اگر بجانب
آسمان نظر می اندازم آنرا نیز نمی یابم همچنین عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را نیز وجود نمی یابم
و بپیش کسی میروم آنرا نیز نمی یابم و وجود حق را تعالی پایانی نیست نهایت او را هیچکس نیافته است
و مشایخ نیز تا همین سخن کرده اند اگر شما هم همین معنی را نهایت میدانید فبها و اگر ورای این چیزی دیگر
نهایت میگوئید پس بمن اعلام کنید تا بطلب حق پیش شما بیایم حضرت ایشان در جواب آن
نوشته اند که صاحب اینحال ربع قلب را طی کرده و نیز نوشته اند که این فنا و محویت او در عنصر
هواست که محیط هر ذره از ذرات ست و مشهود او غیر از هوا امر دیگر نیست و هوا را خدای بی نهایت
دانسته است تعالی الله عن ذلک بسا ست که این توحید بعنوان کشف و حال ظاهر شود
و فی الحقیقه کشف و حال نبود بلکه ناشی از سلطان خیال باشد و از کثرت تعقل این معنی در متخیله
نقش بسته باشد چنانچه حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه در مکتوب تحقیق توحید شهودی و وجودی
نوشته اند که منشای توحید وجودی جمعی را کثرت ممارست مراقبات و تعقل معنی کلمه طیبه لا اله الا الله
بلا موجود الا الله ظهور این قسم توحید بعد از تحلل تعمل و تخیل بواسطه استیلای سلطان خیال ست که از
کثرت مزاولت معنی توحید این معرفت در متخیله نقش بسته است و چون تعمل و تخیل جاعل مجعول ست هر آینه
معلول ست صاحب این توحید از ارباب احوال نیست چه ارباب احوال ارباب قلوب اند و از
مقام قلب در این وقت خبری ندارد و علمی بیش نیست لیکن علم را درجات ست بعضها فوق بعض
الی آخره هر گاه در طبقه صوفیه که از اهل حق اند این نوع مغلطها رو میداده باشند در اهل بطالت که
دام گاه شیطان لعین اند خدا داند جل شانه که چه قسم مغالطه خواهد بود که از تلبیس ابلیس راه بر آید

نمارند پرسیده بودند که فنا فی الله بی فنا فی الشیخ میشود یا نه بدانند که شیخ واسطهٔ فیوض است
تا واسطه درست نشود بمطلب چگونه راه یافته شود پس بی فنا فی الشیخ مشکل است که فنا فی الله
بحصول پیوندد مرید را باید که ارادت خود را تابع ارادت شیخ خود کند و خود را بتمام باو سپارد و در دست
او کالمیت بین یدی الغسال بود و این معنی در همه طرق درکار است علی الخصوص در طریقهٔ ما که افاده
و استفاده درین طریق عالی انعکاسی است و مدار بر صحبت است پس هر چند وجوه مناسبت
بشیخ مقتدا بیشتر داشته باشند تاثیر صحبت زیاده تر بود و راه اخذ فیوض کشاده تر باشد آری
اگر شخصی اویسی بود محتاج به پیر ظاهر نباشد و صرف عنایت متکفل حال او بود تواند که بی فنا
فی الشیخ فنا فی الله او را حاصل شود پرسیده بودند که طالبان خدا میگویند جل و علا که در یک منزل
و یک مقام نباید ماند هر ساعت و هر لحظه منزل نو می باید پس این در نسبت باطن است و یا در طاعات
ظاهر است و یا در کشوف است و یا در فنا و بقا اگر در فنا و بقاست پس چیزی که فانی شد ترقی آن
بچه معنی است گوئیم که این منازل و مقامات در کمالات اسمای الهی است جل سلطانه و در بقا
بآن کمالات سالک رشید چون از کمالات کدورات بشریت تصفیهٔ مرآت باطن نماید و تخلیهٔ آن
از ماسوی کند که حاصل فناست مستعد آن میشود که اسمای الهی در وی جلوه فرماید و بیک یک
اسم بقا و تحقیق پیدا کند پس فنا از ماسوی ممد ترقی است در بقا و تحقق باسمائه منافی آن چه
مقرر است که بقا بعد از فنا صورت می بندد و گفته اند کمالات محبوب را نهایت نیست محبوب
هر ساعت در مرآت محبت بیک کمالی جلوه گر است و همواره راه ترقی بروی مفتوح است و اگر در یک
تجلی بند شود راه ترقی مسدود گردد بهمین معنی مسعود بک گفته ع بزار ام ازان کهنه خدائی که تو داری
هر لحظه مرا تازه خدائی دگر است + و نیز باین اعتبار گفته اند منازل الوصول لا تنقطع ابد الآبدین
ع نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان + بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی +
و این سیر را سیر معشوق در عاشق گویند گفته اند عاشق در ینجا از سیر سیر شده است ع
آینه صورت از سفر دور است + کان پذیرای صورت از نور است + و این جواب

بر اصطلاح قوم ست و حضرت ایشان ما را در ینجا مقالهٔ مفرده است که از مکاتیب و رسائل ایشان واضح و لائح است برسیده بودند که چون کسی را صورت مرشد چنان غالب آید که هرگاه توجه کند آنرا حاضر یابد آنکس را لازم ست که در خدمت حضور آید یا نه جواب صورت پیر که حاضر وقت مرید ست آن نسبت را رابطه میگویند و بزرگان ما اشارت بهمین نسبت نموده اند آنجا که فرموده اند ؎

سایهٔ رهبر به است از ذکر حق یعنی این نسبت که حفظ صورت پیر باشد نافع تر ست مرید را از ذکر و غائیه و دوام اتم یعنی مرید را نعمت عظمی گوئیا همواره در حضور ست و اخذ فیوض از پیر بسهولت مینماید و نیز حصول این خیر از مناسبت تامه به پیر میدهد مع ذلک خدمت حضور پیر اثر دیگر دارد و منافع دیگر می آرد مرید صاحب رابطه را که بحد کمال نرسیده خدمت حضور پیر لازم و ناگزیر ست و از صحبت چاره و گریز ندارد بصورت و رابطه اکتفا نمودن او خطاست اصحاب رسول علیه و علی آله الصلوة والسلام بدولت صحبت و حضور اصحاب شدند و بدرجات علیا رسیدند اویس قرنی هر چند از راه مناسبات معنویه اخذ فیوض از آنسرور علیه و علی آله الصلوة والسلام نموده لیکن چون بشرف صحبت مشرف نشد از درجهٔ صحابه منزل ماند و در جرگهٔ تابعین داخل شد صورت پیر فی الحقیقة عین پیر نیست از پیر مستغنی نمیکند و در پیر چیزهاست که در صورت او نیست خوش گفت ؎ گر مصور صورت آن دلستان خواهد کشید حیرتی دارم که نازش را چسان خواهد کشید برسیده بودند که اگر کسی را وقت چنان غالب آمده است که مجلس و گوشه او را یکسان شده است پس او را خلوت گزیدن و گوشه نشستن لازم هست یا نه جواب برای تحصیل وقت و حال گوشه نشستن لازم نیست لیکن خلوت منافع بسیار دارد از جمع نمودن ظاهر با باطن بوظائف طاعات و اذکار و وقت لایعنی و امثال آن چنانچه در اختلاط خلق از اداء گزندِ خلق بسیار ست از غفلت ظاهر و ارتکاب فضول کلام و نظر بنامحرمان و جز آن پس نظر باین کسب منافع و دفع مضار گوشه گرفتن از خلق مستحسن و ناگزیر ست اما بشرطیکه حقوق خلق ضایع نشود و داوا باید العزلة منیة الصدیقین شنیده باشند و نیز این قسم شخصی اگر خلوت نشیند برای حصول ترقی از وقت

و حال بوقت و حال دیگر بلکه ترقی از حال بحول حال گنجایش دارد که در یک حال ماندن نه از کمالاتست
پرسیده بودند که شهود ارواح و سوال و جواب نمودن با آنها در مراقبه بهترست یا صریح به بینند
بهترست مخدوما صریح دیدن بهترست احتیاج سوال نه آیه و لیکن در غیر مراقبه بی پوشیدن
چشم هم که خواهد دید غالبا بچشم سر باید دید ورنه بچشم سر هرچند کمال معتدبه باین شهود وابسته نیست
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و اصحابه الصلوات والتسلیمات والبرکات اتم العلی

مکتوب پنجاه و یکم بمحمد مقیم قصوری در اعراض از فضائل صوری و ترغیب بر تحصیل کمالات باطن مع بیان بعض منها

بسم الله والسلام علی رسول الله صحیفهٔ شریفه جناب اخوی فضائل دستگاهی رسید مسرور و خوشوقت ساخت امید که همبر نمیوال این دورافتاده را یادآوری مینموده باشند از اشعار عربی و فارسی خود که ارسال داشته بودید مطالعه نموده آمد نیک ست و قصدها بلند کرده آید اینقدر فضیلت آن برادر گرامی معلوم دوستان بنود زیاده باد قل رب زدنی علما لیکن در شعر عربی رعایت قواعد علوم عربیه ضروریست تا مهارت درین علم نبود بشعر عربی در آویختن چه ضرورست مخدوما شعر و انچه برین ماند هرچند بدرجهٔ علیا برسد داخل فضائل صوریست که نزد اهل معنی از حیز اعتبار ساقط ست مصرع قومی ز وجود خویش فانی رفته اند از حروف در معانی سعی نمایند که از معنی که عبارت از سیر معشوق در عاشق ست بلکه انتفای عاشق ست بالکلیه حظ کامل فراگیرند بعد از حصول معنی تلبس بحروف نقصان ندارد ع هرچه خوبان کنند خوب آید لیکن پیش از تحقیق یعنی بصورت حروف درماندن بطالت ست از گفت و شنود کاری نمیکشاید اقبال در هم بصفت ذل و عجز بجناب مقدس درکارست و مراقبه متواتر بصفت فروبرفتگی و نیستی که فی الحقیقه کمال بی تعینی ست و بی رسمی ست مطلوب ست تا باشد که قطره از چاشنی معنی درکام جان او بچکانند و او را از آن سیراب ابد سازند و این کار او ست

و موهبت صرف ست آنچه بظاهر باین وابسته است دوام عبودیت و تفقد ست و همواره متعطش و بی آرام بودن و خبراز و بهیچ چیز مالوف ناشدن و بآتش شوق او سوختن و همه وقت باین تلو آساختن و بدین سوز گداختن ست کریمهٔ و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون شاهد این معنی ست و بعضی از شیفتگان بارگاه قدس از لیعبدون لیعرفون خوانند و مآل هر دو عبارت بعد از تامل یکیست چه بهترین عبادات ذکرست و کمال ذکر فنائی المذکورست که حاصل معرفتست چه معرفت نزد اهل الله عبارتست از فنائی المعروف پس عبادت چون بدرجهٔ کمال رسد بمعرفت یکی شود با آنکه گویم معنی لیعبدون آنست که مرا بخلوص پرستید که هوا و نفس و شیطان را دران میان مدخل نبود و آن جز بفنا و معرفت صورت نه بندد پس برین تقدیر عبادت بی معرفت متصور نبود هذا ای برادر دوام معرفت و عبادت هرچند بانکس مربوطست چون نیک نگری آن نیز بی سابقهٔ عنایت حصول نه پذیرد پس در وسائل و مقاصد سابقهٔ لطف درکارست و در بدایت و نهایت دستگیری می باید دیگر هیچ انیقدر هست که بصورت اسباب و وسائل را بانیطرف واگذشته اند و مقاصد و نتایج را بخود گرفته و فی الحقیقت همه بوی وابسته است و خبر دیگر درمیان حامل نیست الیه یرجع الامر کله فاعبده و توکل علیه

مکتوب پنجاه و دوم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان قدس سره در تاویل کریمهٔ

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته مع تاویل الکریمة التی تلیها این مکتوب حسب الاتفاق باتمام رسید حقیقة الله سبحانه و ایاکم بکمال الانقطاع والتجلی عما سواه سبحانه بحیث لا یبقی عنه فی عین الباطن عین ولا اثر لیحصل التبتل التام المشار الیه فی قوله تعالی و تبتل الیه تبتیلا ای تبتیلا کاملا عن نفسک و عن سایر لطایفک المتعلقة بالخلق والامر و عن الکمالات الوجودیة الراجعة الیها و حقیقة التقوی انما هو ابهذا التبتل والانقطاع و کان قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته الآیة ایماء الی ما ذکرنا ای الذین آمنوا صورة انقطعوا عما سواه و تبتلوا الیه سبحانه

وتخلفوا عن العوائق والتقییدات متوجهین الی حضرت الاطلاق حق الانقطاع والانخلاع بحیث
لایبقی عن ذوء عقلکم و کما لاتکلم الرجعة الیکم اثر ویسری فناءکم فی لطائف الخلق والامر کلها ولا تموتن
بالموت الذی هو قبل الموت الا وانتم مسلمون ای مشرفون بالاسلام الحقیقی دایما ای فی جمیع الاحوال
الدلالة الاسمیة علی الدوام والاستمرار وکان فی الکریمة حث علی دوام الموت والفناء لیکون الاسلام
والبقاء المترتب علیه دائما بخلاف صاحب التجلی البرقی فانه لم یمت موتا دائما لیصیر هذا التجلی ایضا
فی حقه سرمدا وینبغی ان یعلم ان التجلی البرقی لیس من التجلی الذاتی الصرف فی شیء وانما هو تجلی ذاتی
مع ملاحظة الشان الذی هو سریع الاستتار والذات اذا تجلی لا استتار له واعتصموا بحبل الله جمیعا
ای بالحقیقة الجامعة الکلیة المعبرة بالحقیقة المحمدیة لیصیر الاعتصام بهذا الحبل ذریعة الی الوصول
بحضرت الاطلاق ولا تفرقوا بتفرق الاسماء والاعیان الخبریة فان الاسماء الخبریة والطرق المتفرقة
مالم تنته الی حضرت الاجمال لم تصل الی حضرت الاطلاق واذکروا نعمة الله علیکم بعد ان جمعکم
فی الحقیقة الجامعة اذ کنتم اعداء بتفرق الاسماء انه مقتضی بعضها یعارض مقتضی البعض الی آخر
فالف بین قلوبکم بان جمعکم فی حقیقة واحدة جامعة وجعلکم علی قلب واحد قلب محمد صلی الله تعالی
علیه وآله وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا متولدین من حقیقة واحدة آخذین منه الفیوض کما یاخذ الاخوان من الام

مکتوب پنجاه و سوم بحقائق و معارف خواجه محمد هاشم کشمیری
در اشارت بعضی کمالات خواجه و ایماء بسری از اسرار مخصوصه خود

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین امیدواریم که آن
برادر گرامی از صنوف دوال وارسته بمدلول حقیقی پیوسته باشند واز جزئی بکلی واز انجا بمافوق
ملحق گشته واز قوسین باو ادنی رسیده و خالص را از مخلوط جدا ساخته واز دائره صباحت گذشته
چنگی بدامان نقطهٔ ملاحت زده بل بمقتضای المرء مع من احب در بطون مرکز نقطهٔ مذکوره نفوذ
کرده باشند واز علم بنادانی واز گفت بخاموشی آمده و معامله نفی را پس پشت داده بکلیت

نگذران اثبات گشته بل انها نجا نصیب مجهول الکیفیة ولو فی الجمالة فراگرفته باشند واز خلیل بحبیب رو
آورده بوند علیهم الصلوة والتسلیمات وعلی محبیهام ع باکریمان کارها دشوار نیست چه از علو
فطرت ومحبتها ودیوانگیهای شما این امور قریب ست بلکه توان گفت ثابت اما مثل من
ناقابل پست استعدادی راکه تمام قابلیت خود را بزلات ومعاصی صرف نموده چه یارا که این
مطالب ارجمند را تواند خطور نمود این سخن را بر تعارف یا شکستهٔ نفس حمل نمایند که بیان واقع
آری اینقدر می یابد که با وجود اینهمه ناقابلی وعصیان سرے نشاء در نهاد او ودیعت نهاده اند
که مستودع را از حقیقت آن کماهی اطلاع نداده اند همواره واقف خود ست درهمه وقت عاشقیها
بادی در میان دارد بلکه آن سر نزد مودع آن الکارم نیز محبوبست والسلام اولاً وآخراً

مکتوب پنجاه و چهارم بجانان بیگم درحسن ایلام محبوب واسرار عشق

بسم الله الرحمن الرحیم فعل الحکیم لایخلو عن حکمة هرچه از جمیل مطلق میرسد گوارا او مرغوبست ے
می تلخ ست جور گلعذاران * که هرچند ش خوری باشد گواران * بلا تازیانهٔ محبوبست که محب را
از التفات بما سوا محبوب باز میدارد وبمحبوب دلالت میفرماید بلا کمند محبوب ست که بهر رگ
وریشهٔ محب آویخته است وکشان کشان می برد ے من نه باختیار خودی می روم از قفای او
آن دو کمند عنبرین می بردم کشان کشان * بلا دلاله است میان محب ومحبوب که بجنس دلالگی
خود یکی را بدیگری می پیوندد ودر عالم مجاز دلاله از جانب عاشق است بمعشوق این عجب که اینجا دلاله
از جانب معشوق ست بل سبقت از اصل میباید فرع هرچه دارد واز اصل دارد فرع در امری بخود استقلال
ندارد این عشق ومحبت که درویست نیز از انطرف ست وعطیهٔ اوست ے اوای حق محبت خداییست
ز دوست * ور نه عاشق مسکین بهیچ خورسندست * ناز معشوق هرچند مقتضی استغنا وبی پروائی است
کرد لاله فرستادن را بر نمی تابد لیکن چون نیک بنگری عشق از طرفین است ومحبوب نیز در رنگ محب مشتاق
محب است در حدیث قدسی ست الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الیهم لاشد شوقاً خوش گفت

؎ عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبرند		دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق ترند
اما عشق معشوق نهانی و در پرده است ؎		
پری رو از برون آلوده دستم		درون از شعلهای دوستی گرم
وعشق عاشقان بی پرده است وچندین با جوش وخروش ؎		
عشق معشوقان نهانست وستیر لیک عشق عاشقان تن زه کند		عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر عشق معشوقان خوشش فربه کند

مکتوب پنجاه وپنجم بمولانا محمد حنیف در جواب حال یاری که نوشته خطره از دل و دماغ او برطرف گشته

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی خواجه محمد حنیف رسیده خوشوقت ساخت صدیقه الله ومحافظ بعافیت رسیده اند واز شتاب یار رضی آمده اند حق سبحانه جزای خیر دهاد واحوال طالبان صادق نوشته بودید بعد ازان کم شدگی ونیستی بسیار غالب شده وخطرات از قلب ودماغ ایشان برطرف شده وکیفیات عجیب وغریب ظاهر شدن گرفته الحمد لله ماهمه احوال این یار مسلم است لیکن رفع خطره از دماغ مثلا قاطل تامل است از قلب چون خطره مرتفع شود بدماغ رود واز دماغ که محل حواس باطنه است چون برطرف شود بکجا رود دریجا سری ست که حضرت ایشان را قدسنا الله سبحانه بسره بآن ممتاز بودند بدیگران تا چه رسد اجازتی که ببعضی یاران داده اند همه بعد استخاره واقع شده است امید که مبارک ست والسلام

مکتوب پنجاه وششم بمولانا محمد صدیق در سر کثرت ظهور کیفیت در غیر مراقبه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد صدیق نوشته بودند که حالت

مراقبه و عدم آن یکسان گشته است بلکه بعضی احیان که مراقبه نیست کیفیت بیشتر ظهور میکند در اوان تقید و توجه و مراقبه کیفیت و حلاوت کمتر دست میدهد و در اوان بی توجهی کیف اتفق کیفیات خاص مشهود میگردد و تجدد و ناین یافت از اصالت نسبت مشعر ست و از ورای آفاق و انفس مخبر و وضع مراقبه گویا برای نسبت انفسی ست هر چند کلیه نیست و گاهی تخلف هم مینماید چنانچه عزیزی بآن اشاره کرده است ؎ چون جلوهٔ آن جمال بیرون ز تو نیست * پا در دامان و سر بجیب اندر کش نهایت دائرهٔ ظل بنهایت انفس ست بیرون آفاق و انفس ظل نیست شروعی در نسبت اصالت ست وایضا نسبت بزرگان ما حکم معشوق دلربا دارد هر چند بآن تقید نمائی و توجه کنی و مراقب آن نشینی در عشوه آید و خود را یکسو کشد و محجوب گردد و چون آنرا بطور او گذاری جلوه نماید و بقدر ظهوری [illegible] نماید والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب پنجاه و هفتم بمیرزا عبید الله در جواب بعض مواجید که نوشته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دو صحیفهٔ شریفه از برادر اعز اکرم بتعاقب یکدیگر که بعد از دیر یاد آوری فقرای دور افتاده نموده بودند رسیده مسرت تام بخشید حمد الله سبحانه که در رابطهٔ فقرای دور و اذواق باطنیه با وجود صحبت مخالفت فتوری راه نیافته است از مطالعهٔ احوال سنیه که در صحیفه مندرج بود ذوقین و ملتذ گردید و آنچه در مکتوب اخیر مندرج بود که با وجود معلولی اذواق باطن ظواهر همه بر طبق شریعت غراست بل آنچه در مرآت شرائع مواجید مشهود ست اوفر الاحظاظ ست آنچ ذوق بر ذوق افزود حق سبحانه مدار نجات اخروی را مربوط بشریعت حقه که بوحی قطعی ثابت شده است ساخته و قرب خود را منوط باتباع سنت سنیه نموده است کریمهٔ قل ان کنتم تحبون الله الآیه مشعر بآن ست و آنچه بعضی از سالکان را در اثنای راه اموری که بظاهر مخالف طور نبوت ست روی میدهد اگر از مقبولان ست ظاهر او را باحکام شرعیه تجلی میدارند و از ورطهٔ هلاک محافظت مینمایند و خلاف وجدان او از و بعمل می آرند

جمعی را ازین شهود می برآرند و بحقیقت کار که اسلام حقیقی ست و دران موطن مطابقت کشوف ست با علوم شرعیه مهتدی میسازند و جمعی دیگر را درهمین شهود تا آخر میدارند لیکن مقبولان را کلاوت ولید میفرمایند الحمد لله از مطالعه مراسلات لطیفه حظی فراگرفت از اصالت نسبت ست که نوشته اند مهما امکن از دائره احکام بیرون رفتن نمیگذارند و در هر حکمی ذوقی خاص لطیفه دل را حاصل ست و همه اجسید همه برطبق سنت سنیه است نوشته بودند که در ادای فرائض وجدانیست که در سنت همان معنی بطریق تفصیل ست این وجدان مخبر کمال صاحب معنی ست و چون بکمال الکمال ترقی واقع شود در فرائض معنی دریابد که در نوافل نشانی ازان نباشد نوشته بودند که در قرات قرآن مجید تالی خود را نمییابد و در حدیث محدث ست و دریافت این نیستی را هم هستی دیگر بلی لایحمل عطایا الملک الا مطایاه و بهمایشیر الی هذا المعنی ما قاله شیخ الشیوخ قدس سره فی العوارف فالصوفی لما لاحت انوار التوحید والقی سمعه عند سماع الوعد والوعید وقلبه بالتخلص عما سوی الله تعالی صار بین یدی الله سبحانه حاضرا شهیدا یری لسانه ولسان غیره فی التلاوة کشجرة موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حیث اسمعه الله تعالی منها خطابه ایاه بانی انا الله فاذا کان سماعه من الله تعالی واستماعه الی الله صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلمه عمله وعمله علمه وعاد اوله آخره وآخره اوله والسلام علیکم

مکتوب پنجاه و هشتم بمولانا الهداد در تحریض بمحافظت نسبت باطن

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی میان الهداد رسیده خوشوقت ساخت باید که همبرین منوال احوال را نویسان باشند که سبب تقویت رابطه معنوی ست و باعث توجه غائبانه محافظت نسبت باطن از اهم مهام ست و نگاهداشت سر از التفات بماسوی از اشرف مقاصد بعد از فراغ درسی در شبانروزی یک دو وقت برای خلوت مقرر باید ساخت که بی مزاحمت اغیار بوظائف اذکار و افکار

مشتغل باشد و نفی وجود و توابع آن از زمین نمود بی بود نمایند عزیزی گفته یکساعت در نفی
وجود بشریت کوشیدن به از عبادت متعبد انست چندین سال والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب پنجاه و نهم بمولانا محمد صدیق کشوری در ترغیب بالتزام نیاز و نفی وجود

حضرت حق سبحانه و تعالی بمراتب رشد و ارشاد ترقی بخشاد از هنگام وداع کتابتی از شما نرسیده
خاطر نگرانست که بچه وضع زندگانی مینمایند و بکدام مردم صحبت دارند هیچکس داخل طریق شده است
یا نه اگر شده است بچه کیفیت شده مجملا معلوم ست که اوقات مضبوط دارید و وارستگی خاص بنا
شما مودع ست که باعث غبطه دوستان می شود و حمد الله سبحانه علی ذلک امید ست که
بر اوضاع نامرادی و شکستگی مستقیم باشند و از حوادث و زلازل مذبذب نشوند خوش گفت
ع من بعد من شکستگی و غم دوست + چون دوست دل شکسته میدارد دوست
در تعمیم اوقات بنفی وجود و بشریت کوشند تا معامله بانتفا آید و از ظل باصل رود و از گوشش
باغوش رسد ثم عول معکم ما عول خوش گفت ع
چکد شکی تر از دستم گر آن گیسو بچنگ افتد + دمد صبح از گریبانم گر آن مه در کنار آید والسلام

مکتوب شصتم بخواجه محمد فاروق در آنکه شریعت اصل جمیع کمالاتست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مصرع چه کمالات نبوت و چه کمالات ولایت
از هرچه میرود سخن دوست خوشترست مخدوما کمالات ولایت نتیجه صورت شریعت است
و کمالات نبوت ثمره حقیقت شریعت پس کمالی از کمالات ولایت و نبوت نیست که بیرون
دائره شریعت بود و استغنای از آن داشته باشد مانند بعضی از معاملات
که ورای کمالات مسطوره است که در حصول آن اعتقاد و عمل را تاثیر نیست افاضه آن
از راه تفضل و احسان است و آن معاملات باصالت خصوصیت بانبیای مرسل دارد

علی نبینا وعلیهم وعلی جمیع الانبیاء الصلوات والبرکات از گذشت آن معاملاتی ست که فیضان
آن از راه محبت ست که فوق تفضل واحسان ست که بالاصالة نصیب حبیب وکلیم ست
علیهم الصلوات والتحیات ومعاملاتی که تعلق بمحبوبیت ذاتیه دارد خاصهٔ حضرت حبیب ست علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات این معاملات هرچند بیرون دائرهٔ شریعت غراست لیکن چون
شریعت اصل ومبنا وست هیچ گونه ازان استغنا ندارد وبدانند که این معاملات مسطوره هرچند
باصالت مخصوص باین اکابر ست لیکن روا ست که کمل تابعان را بطریق وراثت ازان نصیب
بود و در رنگ مطبوع بطفیل او وهم آغوش دولت خاصهٔ او باشد ع دمد صبح از گریبانم لرآن مہ
درکنار آید الخ چون تابع همواره طفیلی وانُرکش خور ست توهم مساوات وافضلیت او نسبت
باہمسران متبوع مدفوع ومرفوع ست این معارف از اسرار خاصه حضرت ایشان ست
قدس سره از تابع کامل اوست یا مثل او امثال با بو الهوسان گفت وشنو این امور بشرط حسن قبول
هم مغتنم ست وایمان آن داخل کمال ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر والسلام

مکتوب شصت ویکم بمولانا حسن علی در آنکه از عدم علم بحال نفی حال نباید کرد وآنکه اجازت تعلیم طریقت بر دو نوع ست

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب مولانا حسن علی حسن الله سبحانه حاله
وحصل آماله رسید حضرت حق سبحانه بر طریق مرضیه مستقیم داراد وازموانع حصول مطلوب
یکسو کناد نوشته بودند که نه از اشتغال بعلوم بوئی بمشام جان از جانان میرسد ونه از ذکر وفکر
چیزی بکام جان می افتد مُذبذبین بین ذلک فقد وقتست مخدوما از راه عدم علم بنسبت نفی نسبت
باطن مطلقا نمی توان نمود چه بسا ست که نسبتی باطن را که مناسب این نشأ ست حاصل بود
وظاهر را اصلا ازان اطلاع نبود ونفی نماید وازین رهگذر در قلق واضطراب بود فمنا من علم
ومنا من جهل پس امثال شما مردم را نفی علم نمودن به از نفی اصل ست وایضا این دار چون

دار عمل ست و دار اجر در پیش ست خود را بوظائف اعمال سرگرم باید داشت و بی تذبذب بطریقهٔ ماموره بسر باید برد در وقت عمل اجر طلبیدن و بآن در ماندن خود را از اجر باز داشتن ست موطن لقای حقیقی در پیش ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت ﴿ در ین موطن انتظار مطلوب که ناشی از محبت ست به از استغراق در مطلوب ست چه اول عمل ست و ترقی بخش و ثانی اجر ست که موعود نشاهٔ دیگر ست جهت تسلیهٔ طلاب نمونه از انچه موعود ست و ظلی از ظلال آن آرام میدهند و بعضی را این آرام هم نمیدهند و اجر موعود نقصان نکنند عزیزی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دید پرسید یا رسول الله ما التوحید فرمود کلما هجس ببالک او خطر فی خیالک فالله تعالی بخلاف ذلک و شما مگر میخواهید که مطلوب را درین نشاهٔ در آغوش آرید و عنقا را در دام کشید مشکل ست ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست ست دام را ✦ دیگر نوشته بودند که مقام شیخی و ارشاد شرائط دارد از اطلاع بر قابلیات و استعدادات طلاب و حصول آثار در ینها بدانند اجازت تعلیم طریقه دو نوع ست یکی آنکه کاملی را خلافت دهد و در مقام شیخی بنشاند و آن در ما نحن فیه نیست بشرائط چه رسد دوم آنست که کاملی ناقصی را اجازت دهد و بعضی از منافع مجاز مسترشدان او درین ضمن ملحوظ دارد درین صورت همه شرائط در کار نیست حضرت قطب المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس در رساله مبدأ و معاد برنگاشته اند گاه باشد که کاملی ناقصی را اجازت تعلیم طریقه بکند و در ضمن اجتماع مریدان آن ناقص کار آن ناقص با تمام میرسد الخ و نیز در همانجا نوشته اند که نقص هر چند منافی اجازت ست اما کامل مکمل ناقص را نائب مناب خود میسازد و دست او را دست خود میداند ضرر نقص تعدی نمینماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها و اجازتی که بشما داده شده است ازین هر دو نوع منزل ست که مقید باشخاص معدوده است تا در شغل و مراقبه تنها نباشند و چندی شریک بوند که درین طریق علیه انجمنی اثر عظیم دارد و از عزلت مطلق صحبت بشرط مناسبت در یکدیگر بهتر ست که در صحبت فیوض یکدیگر بهمدیگر فائض میشود این نوع

اجازت را که سفارت محض همت شما شیخی و امر عظیم تصور کرده ازان گریزان اید و می نویسید که اینچنین کسی یک مرید را ازانچه که بوده دیگرگون نتواند ساخت هوس شیخی اگر نکند بهتر است چنانچه این رباعی از عزیزی مشهور است ؎ با هر که نشستی و نشد جمع دلت ؛ الخ مخدوما تا حال کسی را تلقین ذکر نکرده اید از کجا الیقین کرده اید که احوال او دیگرگون نخواهد شد و جمعیت دل در حق او بحصول نخواهد پیوست قیمة المرء قدر همته هرگاه در اول قدم همت را از دست میدهید و آب نادیده موزه میکشید معلوم است که انجام آن چه خواهد بود و چه نتیجه خواهد داد ؎ اگر گوئی که بتوانم قدم در ره که بتوانی ؛ و گر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی ؛ هر تشما را بتغیر احوال مسترشدان چه دخل و میانجی بیش نیست اگر به تغیر رسوخ داشته باشید هرگز این نوع ننویسید بدانند که این گفت و گو نه از روی آزار است که از جناب کمال صفاست بلکه از جهت تنبیه است بر مواقع خطا که می شد نسبت به مسترشد ناگزیر است والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب شصت و دوم بملا محمد قلی در آنکه در مقام رضا دو اعتبار است

بسم الله والسلام علی رسول الله در مقام رضا که منتهای مقامات است دو اعتبار است آن اعتبار اول رضای حق سبحانه از عبد و اعتبار ثانی رضای عبد است از حق سبحانه و اعتبار ثانی فرق اعتبار اول است چه اول رضای حق است بعد ازان رضای عبد کما قال سبحانه رضی الله عنهم و رضوا عنه والسلام

مکتوب شصت و سوم بحضرت مخدوم زاده بلند درجه جامع کمالات صوری و معنوی شیخ محمد صبغة الله سلمه ربه

در بیان نسبت حق با خلق بر وجه تمثیل با ذکر بعضی معارف مناسبه آن و لله المثل الاعلی نسبته سبحانه تعالی و تقدس مع العالم شبیهة بنسبة النقطة الجوالة مع الدائرة الموهومة التی نشأت من سرعة دوران تلک النقطة لکن جعل الله سبحانه العالم موجودا بوجود هو ظل وجوده سبحانه فثابت جلیسا بخارج هو ظل خارج سبحانه و لا نسبة له سبحانه مع العالم من الاحاطة والسریان

المتفارقین الی ان نعلم انه سبحانه محیط العالم بالاحاطة اللائقة کما افهمناه ولا یدخل شیء محیطه و انما تعلم ان النقطة
المذکورة لیست بداخل فی تلک الدائرة والخارجة عنها الاختلاف مراتب الوجود فان فی مرتبة وجود النقطة
لیس من الدائرة اثر وانما هی فی الوهم فلا یتصور نسبة الخروج والدخول ومع ذلک لیس فی تلک
الدائرة شیء سوی تلک النقطة مع انها لیست عنها فاذا کان قس علیها نحن لعبده وبانه سبحانه
اقرب فی الوجود وابعد من الوجدان ثم ان سیر السلوک انما هو قطع دائرة العالم علی قدر استعداداتهم
لیتصل بها الی نقطة الواجب واعلم ان حشر المؤمنین انما یکون علی نقطة من دائرة العالم التی لها
قرب من نقطة الاصل بعضها اقرب من بعض علی تفاوت درجاتهم حضرت ایشان رضی الله تعالی
عنه میفرمودند که سیر من الآن تا نقطه رسیده است که اقرب نقطه است بنقطهٔ اصل و فوق آن سیر
متصور نیست پس ناچار حشر نیز بهمین نقطه میسر گردد زیرا که فوق آن نقطه متصور نیست لیس وراء
العبادان قریه انتهی کلامه که بعد از وفات روز قیامت و در بهشت بعضی اموری که لائق این مقام اند
نیز باین مقام تعلق دارند فائض گردند وایضا بعضی علوم و معارف که درین دار بمشغله پوشیده
است و شان آنها درین دار بشریت بکرم خداوندی جل سلطانه ظهور فرمایند و منکشف گردند و ایضا
حقائق و دقائقی که درینجا شان آنها استتار است بسیار بسیار است واگر اندکی از آن بیان نماید بتطویل انجامد والسلام

مکتوب شصت و چهارم بشاهزادهٔ دین پناه سلطان محمد اورنگ زیب سلمه الله تعالی در بیان فضائل جهاد اصغر و شرح معارف جهاد اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد ذرهٔ احقر بعرض میرساند
خوشا وقت و حال آنانی که درین امر خطیر و مهم عظیم کمر همت را در خدمت بصحبت چست بسته اند
و به نیت صالحه این سفر صعب را که فی الحقیقة ثمر خیرات و برکات است و وسیله ترقی درجات پیشوا
برگزیده اند رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده ان فی الجنة مائة درجة اعدها الله للمجاهدین
فی سبیل الله ما بین درجتین کما بین السماء والارض رواه البخاری و ابوهریره روایت کرده

که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده موقف ساعةٍ فی سبیل الله خیر من قیام لیلة القدر
بمکة عند الحجر الاسود رواه البیهقی وابن حبان فی صحیحه قال العلماء فیکون موقف ساعة فی سبیل الله
خیر من قیام مائة الف الف شهر لان قیام لیلة القدر بمکة بمائة الف الف شهر فی غیرها وانس رضی الله
تعالی عنه روایت کرده است که رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده من رابط لیلة فی سبیل الله
حارسا من وراء المسلمین کان له اجر من کان خلفه ممن صام وصلی رواه الطبرانی باسناد جید قال العلماء
هذا الحدیث دلیل علی ان الله تعالی یکتب للموالی مثل اعمال من عبد الله آمنا فی محل ولایته بحمایته له
وما اجزل هذا الفضل العظیم افسوس که این دور از کار ازین قسم نعمت خوشگوار بحسب ظاهر محروم است
وجهت بعضی عوائق وموانع ازین جهاد فی سبیل الله مهجور یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما لیکن
از روی باطن باخود دانند و از راه دعا و توجه که وظیفهٔ فقراست مدد و معاون تصور فرمایند
اگر فقرای اهل عزلت سالها ریاضت کنند و اربعینات کشند بگرد این عمل نرسند طاعات و عبادات
که درآن مقام بوقوع آید باضعاف بر طاعات عزلت زیاده است ذکر و تسبیح آن موطن ثواب دیگر
وارد نماز آنجائی رتبهٔ علیحده وصدقات ونفقات آن محل را درجهٔ بزرگ وامراض آن معرکه را
نتیجه جدا رسول خدا صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم فرموده طوبی لمن اکثر فی الجهاد فی سبیل الله
من ذکر الله فان له بکل کلمة سبعین الف حسنة کل حسنة منها عشرة اضعاف مع الذی له عند الله
من المزید رواه الطبرانی ونیز فرموده علیه الصلوة والسلام صلوة فی مسجدی تعدل بعشرة آلاف
صلوات وصلوة فی المسجد الحرام تعدل بالف مائة صلوة والصلوة بارض الرباط بالفی الف صلوة
رواه ابو الشیخ وابن حبان ونیز فرموده علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام ان صلوة رباط تعدل
خمس مائة صلوة ونفقة الدینار والدرهم منه افضل من سبعمائة دینار ینفقه فی غیره ونیز فرموده علیه
وعلی آله الصلوة والسلام من اعان مجاهدا فی سبیل الله او غازیا فی عشیرته او مکاتبا فی رقبته
اظله الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله رواه احمد والبیهقی ونیز فرموده علیه وعلی آله الصلوة والسلام
لموقف فی سبیل الله لا یسل فیه بسیف ولا یطعن فیه برمح ولا یرمی فیه بسهم افضل من عبادة ستین سنة

لا یعصی الله فیها طرفة عین رواه ابن البخاری و نیز فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام من
مرض یوماً فی سبیل الله او بعض یوم او ساعة غفرت له ذنوبه و کتب له من الاجر عدد عتق مائة الف
رقبة قیمة کل رقبة مائة الف رواه ابن زنجویه و شک نیست که این خدمت و مهم که بآن توجه دارند
جهاد فی سبیل الله است آخرج ابو ذر والذهبی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرفوعا یکون فی
آخر الزمان قوم یسمون الرافضیة یرفضون الاسلام فاقتلوهم فانهم مشرکون واخرج الدارقطنی
عن علی عن النبی صلی الله تعالی علیه و آله وسلم قال سیاتی من بعدی قوم لهم نبز یقال لهم الرافضیة
فان ادرکتهم فاقتلهم فانهم مشرکون قال قلت یا رسول الله ما العلامة فیهم قال یقرظونک بما لیس فیک
ویطعنون علی السلف واخرجه عن طریق آخر نحوه وکذلک من طریق آخر و زاد عنه ینتحلون حبنا اهل البیت
ولیسوا کذلک وآیة ذلک انهم یسبون ابا بکر و عمر رضی الله تعالی عنهما فصل بالخیر رجعنا من الجهاد الاصغر
الی الجهاد الاکبر در حدیث قدسی آمده است عاد نفسک فانها انتصبت بمعاداتی نفس اماره انسانی
با وجود تصدیق قلبی و اقرار لسانی بر کفر و انکار خود مصر است باحکام سماوی نمیگردد و باوامر الٰهی
جل سلطانه انقیاد ندارد میخواهد همه منقاد او باشند و او منقاد احدی نبود دعوی سری و خودی
در وی متمکن است و ندای انا ربکم از نهاد او سر میزند لهذا معادات او مرضی و مقبول آمد و مخالفت و جهاد
با وی بر وفق شریعت غرا جهاد اکبر گشت جهاد با عدای آفاقی گاهی اتفاق می افتد و جهاد با دشمن
درونی دائمی است ارحم الراحمین از کمال رافت و رحمت در حصول ایمان و نجات از عذاب مخلد
بتصدیق قلبی کفایت فرموده و باذعان نفس تکلیف نفرموده چشم دارم که دهر شکر احسن
قبول به آنکه در ساخته است قطرهٔ بارانی را + آری بعضی کمل افراد انسانی باشند که نفس شان از
امارگی برآمده باطمینان پیوسته بود و منقاد احکام الٰهی گشته مجال مخالفت در وی نمانده باشد
و راضی و مرضی گردیده کریمهٔ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در شان او وارد است ایمان کامل و اسلام
حقیقی درین موطن صورت می بندد این ایمان از زوال محفوظ است و از خلل مصون بخلاف ایمان سابق که از خلل
و زوال محفوظ نیست رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله وسلم همین ایمان را طلب نموده اند آنجا که برای تعلیم امت فرموده اللهم

انی اسألک ایماناً لیس بعده کفر و در کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله الآیة و کریمهٔ والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم گویا اشارت باین ایمان ست و در حدیث لن یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعاً لما جئت به تمکین ایمان مراد ست مطلوب ولی در طریقهٔ صوفیه علیه حصول اسلام حقیقی ست که به انقیاد نفس اماره مربوط ست و اسلامی که پیش از اطمینان بمحض تصدیق قلبی حاصل ست آنرا اسلام مجازی میگویند واین را حقیقی المجاز نیز نفی و الحقیقة تثبت ولا نفی ارکان اسلام از نماز و زکوة و روزه و حج و جهاد و سائر اعمال حسنه که پیش از اطمینان نفس بوقوع آید گویا صورت اعمال ست اگر نماز میخواند صورت نماز ست و اگر صائم ست صورت صوم ست وعلی هذا القیاس سائر الاعمال چه نفس اماره هنوز بر سرکشی و انکار خود ست حقیقت اعمال چگونه صورت بندد و چون نفس باطمینان رسد و از سرکشی و طغیان باز آید حقیقت اعمال بجا آید و حقیقت نماز و روزه و غیرهما ادا یابد و باندازهٔ تفاوت این صورت و حقیقت تفاوت در درجات جنان ونعیم آن و مراتب قرب و رویت اخروی باید تصور نمود که جنات مقربین را با جنات عوام مؤمنین چه نسبت کما قطره را با دریا نسبتی هست که هر دو از یک جنس اند و بعضی مرکب از اجزای مائی تفاوت بکثرت و قلت اجزا است و صورت را با حقیقت هیچ نسبت نیست و رویت اخروی هم همه را یکسان نیست درجات و مراتب دارد باندازهٔ تفاوت درجات بینندگان چنانکه امام غزالی قدس سره تصریح بآن نموده است پس رویت غیر منکیفه هرکدام اهل صورت و اهل حقیقت قیاس باید نمود که چه نسبت خواهند داشت

بیت

بود که صدر نشینان بارگاه قبول ÷ کنند گوشهٔ چشمی باهل صف نعال

هذا صورت و حقیقت هر دو داخل دائرهٔ شریعت علیه ست و ماخوذ از سنن صوریه و انوار معنویه نبویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة یکی صورت شریعت ست و دیگری حقیقت شریعت پس معدن همه کمالات شریعت غرا اند و هیچ کمالی نماند که ورای شریعت حقه بدان احتیاج افتد معرفة الله را المعنی ادراک بسیط که اهل الله قرار داده اند و کمال انسانی را بآن منوط ساخته نیز تمامی و کمال آن مربوط بفنا و اطمینان نفس ست

بیت

هیچ کس را تا نگردد او فنا ÷ نیست ره در بارگاه کبریا

این عقلای اولی الابصار را اگر بیست که دست اصلی دارد و نقد عمر گرانمایه خود در تامل شافی نمایند بهر کرا
این دولت مطلوب دارد و فطرتی از دل بشری آنچه مقصود از خلقت او بوده بجا آورده و نعمت در حق او
تمام شده والا از طلب آن فارغ نباشد و از حرمان بوئی بمشام او نرسد از پی آن برود ست
بسم کریا را با نا آشنا بماند تا دامن قیامت این غم با او بماند والسلام اولا و آخرا

مکتوب شصت و پنجم بمولانا حسن علی در ترغیب بر ترک تسوف و نفی ارادت

حققنا الله سبحانه وایاکم بحقیقة الشریعة المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة وخلصنا وایاکم عما سوی المعرفة الالهیة جل و علا اشرف عمر که ایام جوانی ست و هنگام درستی قوی و جوارح از ضعف و پیری دور دارد آنرا بیهوده می آید افسوس که اشرف اشیا را که معرفة الله ست با رذل امر که هوا و هوس ست جدا نموده آید و اشرف عمر در هوا و هوس که ارذل اشیاست صرف باید بالکلیه بحسن مقصود از خلقت ثقلین تحصیل این معرفت ست و درین فنا ماندن بسبب نام معالی حقیقی ست و درین مهلت بسیره و اشغال با بوالهوسان در پی آرزوهای بیهوده تا کی ازین دولت مطلوب مهجور باشیم و تا چند بارهای نفس و شیطان از رضای خداوندی جل سلطانه دور و مهجور گردیم الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله وما نزل من الحق حاجز حصین و طالع قوی از معرفت کامروائی و هوا و هوس ست و آرزو را الا طائل و امانی بیهوده هرچه مقصود تست معبود تست شنیده باشی افرأیت من اتخذ الهه هواه نص قرآنیست عشوه ابلیس از تلبیس تست
در تو یک پاره آرزو و تلبیس ست * چون کنی یک آرزوی خود تمام * در تو صد ابلیس زاید والسلام

مکتوب شصت و ششم بمولانا محمد صدیق کشوری در جواب عریضه او که مشتمل بر اظهار غم بود

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحائف شریفه متعاقب یکدیگر رسیده و احوال سنجیده بوضوح انجامیده قل رب زدنی علما آرزوی قومی که در نماز پیش بر دو داده و در تشا تصرف کرده در تخمید خود

در آورده بود نیز واضح گردیده سبب لذات روحانیه گشت حمد الله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه تعالی
ما تا که تجلی شانی از شیون الهی جل سلطانه بوده که بجهت مناسبت اصالت که مبدأ تعین شما داشته
ظهور فرموده است و شما را از خود بر بوده و بر زبان شما باسرار و معارف گویا شده و بقا بخود
داده ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة تا ذات متلبس بآن شان متجلی
گشته و فنا و بقا بخشیده تواند بود که ظهور این معامله تعبیر آن واقعه باشد که دیده بودید که بر دیوار
بر آمده ام میگویند هذا جدار العشق الی آخره این معامله گویا تعلق بطرف دیگر از آن دیوار دارد و آن
دیوار برزخ بوده که مبدأ تعین ست چه مبدأ تعین برزخ ست میان عاشق و معشوق و راه وصول
منحصر در آن ست و در آن وقت چون قوت باطن چندان نبوده از آن دیوار در هوا شده بودید
و فوق آن استعلائی نمودید الحال بجهت قوت که دست داده استعلا نمودید و دیدید انچه دیدید
و شیخ حسن چون بشما نسبت محبت درست دارد محتمل که بهره قوی ازین نسبت بطریق اندراج بروی
افتاده باشد بدانند که شان عبارت از کمال ذاتی ست که زیادتی بر ذات تعالی ندارد و مندرج ست
در غیب الغیب و چون علم حق سبحانه بر کمالات ذاتیه خود تعلق یافت کمالات مندمجه در علم بتفصیل
یافت و مبادی تعینات عبارت ازین کمالات مفصله است و هر کمال مبدأ تعین شخصی ست
از اشخاص و بطور حضرت ایشان ما صفات سبعه یا ثمانیه را وراء وجود علمی نیز ثبوتی ست در خارج
چنانچه مذهب اهل سنت و جماعت ست شکر الله تعالی سعیهم بالجمله آن کمال مندرج اصل ست هر کمال
علمی را و این کمال علمی ظل آنست اما ظهور آن کمال از مرتبه بطون بسبب این کمال علمیست تواند بود
که باین اعتبار عزیزی گفته باشد شعر ولدت امی اباها + ان ذا من اعجبات + ام عین ثابته
خود را گفته که مبدأ تعین اوست و اب آن ام شان الهی را که اصل اوست گفته باشد و چون عین ثابته
سبب ظهور آن شان است از مرتبه بطون نسبت ولادت که سبب ظهور است از طرف ثانی نیز اثبات کرد والسلام

مکتوب شصت و هفتم بحضرت مخدوم زاده عالیقدر جامع علوم ظاهر و باطنی خواجه محمد نقشبند سلمه ربه

در بیان مذہب علماء در مسئلہ کلام الٰہی جل شانہ و تدقیقی کہ درین مسئلہ حضرت مجدد الف ثانی نمودہ
مذہب علمای اہل سنت و جماعت شکر اللہ تعالیٰ سعیہم در مسئلہ کلام آنست کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی
از ازل تا ابد متکلم ست بکلام واحد بسیط حقیقی و تکثر و تفصیل را در ان گنجائی نیست میفرمایند کہ از ہمان
یک کلمہ البسیط امر و نہی ناشی گشتہ و ہمان کلمہ بسیط استفہام و تمنی و ترجی و اخبار و وعید و وعدہ صدور
یافتہ و ہمان کلمہ بسیط ست کہ فرقان و توریت نام یافتہ و زبور و انجیل تفصیل گرفتہ حضرت ایشان
را رضی اللہ تعالیٰ عنہ درین مقام مقالہ مفردہ است و تدقیقست بعد تحقیق و آن آنست کہ در کلام
الٰہی جل شانہ باوجود اجمال و عدم تجزی بکثرت تفصیل ہم ثابت ست و وسعت و تمیز ہم کائن
باوجود بساطت امر از نہی ممتاز ست و اخبار از انشا جدا چنانچہ در مرتبہ ذات تعالی باوجود
اجمال تفصیل و وسعت اثبات می نمائیم چہ وسعت و تفصیل نیز از صفات کمال ست قال اللہ تعالی
و تقدس واللہ واسع علیم باید دانست کہ اجمال و تفصیل کہ دران مرتبہ علیا اثبات مینمائیم نہ آن
اجمال و تفصیل ست کہ در فہم ما در آید و مدرک ما گردد کہ آن موجب تبعض و تجزی ست تعالی اللہ عن
ذلک علوا کبیرا بلکہ در رنگ ذات و صفات بیچون و بیچگونہ است عرفت ربی بجمع الاضداد
این معرفت ہر چند ورای طور عقل ست اما مؤید بکشف صحیح و الہام صریح ست و تمیزی کہ
علمای کرام نفی آن نمودہ اند تمیزی ست کہ از قسم چون و چند ست کہ منافی بساطت ست
فائدہ چون لفظ اجمال و وحدت را دران حضرت مناسبت زیادہ است از لفظ تفصیل و کثرت
چہ لفظ تفصیل و کثرت موہم تبعض و تجزی ست بنا بران اجمال و وحدت را برای اطلاق
بران حریم متعال اختیار نمودہ اند والا او تعالی ازین اجمال و تفصیل کہ مدرک ماست
منزہ و مبراست و اگر وحدت و وسعت بیچون گیرہم ہر دو ثابت ست فافہم ولا تکن من القاصرین

مکتوب شصت وہشتم در بیان بعضی از مراتب وصول بطریق اجمال
بجمانہ خادمان محمد عبید اللہ عفی عنہ در بعضی از مراتب وحلول بطریق اجمال

حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود موجود است نه بوجود و عینا کان ذلک الوجود او زائدا
و کذا صفاته سبحانه موجوده بذاته تعالی لا بالوجود زیرا که در آن موطن قدس وجود را گنجایش
نیست و همچنین وجوب و امکان را در آن مرتبه مقدسه گنجایی نیست لانهما نسبتان بین الوجود والماهیة
بحیث لا وجود ثمه فلا وجوب و لا امکان حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه میفرمودند که چون
بتعمق نظر در وجود رفته میشود محسوس میگردد که در آن مرتبه علیه ذاتست مع الصفات الثمانیة
المتمیزة بعضها عن بعض بحقیقتها و لیکن این امری یافته نمیشود و چه وجود و چه وجوب و فوق
این مرتبه مرتبه ایست که در انجا این صفات اعتبارات محض اند و حضرت ذات تعالی
و تقدس و زیادتی بر ذات ندارند تعالی آری این قدر هست که این اعتبارات را در آن مرتبه
تمیزی باید که ثابت است و فوق این مرتبه مرتبه ایست که در انجا آن تمیز هم کائن نیست
و غیر از اعتبارات محضه امری دیگر مفهوم نمیشود و فوق این مرتبه آن مرتبه مقدسه است که در انجا
هیچ اعتباری هم ملحوظ نیست و جهل و حیرت لازم آن مقام است باید دانست که در مراتب ثلاثه
اول چون ذات تعالی ملحوظ با صفات است در صورت مثالی بصورت دائره هویدا میگردد
و دو قوس که یکی عبارت از ذات باشد و یکی از صفات ظاهر میگردد و در مرتبه اخیر چون اعتبار
و انضافی ملحوظ نیست لاجرم در صورت مثالی نصف دائره که کنایت از یک قوس ذات باشد
ظاهر میگردد و همین سر است که حضرت ایشان در مکتوب بیان طریق نوشته اند که در آن مرتبه
غیر از یک قوس ظاهر نشد در انجا سری خواهد بود که بدان سر اطلاع ندادند باید دانست مرتبه
اول ازین مراتب چهارگانه که مرتبه صفات است نصیب لطیفه روح است و مرتبه ثانی که
مقام شیونات است نصیب لطیفه سر است و مرتبه ثالث که به تنزیه و تقدیس مناسب است نصیب
لطیفه خفی است و مرتبه رابع نصیب اخفی است و نصیب قلب از مرتبه افعال است که دون
این مراتب سته است بعد از گذشت این مراتب چهارگانه عالم امر معامله بعالم خلق می افتد والسلام

مکتوب شصت و ششم بحقائق آگاه خواجه محمد صدیق کشمی و خواجه محمد صالح کولابی

در آنکه عارف هر چند بکمال الکمال رسد نصیب او از بعض وجوه ذات باشد تعالی و بعضی از کمل

باشند که نصیب شان از جمیع وجوه ذات بود سبحانه الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی

التفات نامهای گرامی عزیز مشرف ساخت از کرم او تعالی امیدوار باشند ؎ بتاریکی درون

آب حیاتست استماع فرمایند چون عارف مقامات وصول را طی کرده معامله بجای رساند

که منتهای معارج اوست در منازل قرب هر آینه نصیب او از بعض وجوه ذات خواهد بود

که اصلی ست از اصول اسمی که مبدأ تعین عارفست و باندازهٔ جامعیت اسم دران وجه هم

جامعیت خواهد بود هر چند اسم اجمع بود وجه نیز اجمع باشد لیکن نصیب از جمیع وجوه دیگرست و نصیب

از یک وجه که جامع وجوه ست دیگر کما لا یخفی علی الفطن هر چند از اصول و از اصول اصول معاملهٔ عارف

فوق رود اما باندازهٔ اسم خود که مربی اوست تقید را همراه خود خواهد برد و از جمیع وجوه تفصیلا نصیب

نخواهد یافت هر چند در اول وهله وصول آن درجه را در سائر وجوه مستهلک یابد و تمیز نه بیند اما فی الحقیقة

تمیز ست چون در آنمقام استقرار تام نماید و حدت نظر داشته باشد تمیز را خواهد دریافت چون این تمیز ثابت

معلوم گشت معرفتی غریب تر و غامض تر بشنوند بعضی کمل از آن قبیل بوند که آنها را از جمیع وجوه نصیب

بود و بیانش آنست که آن وجه را که اصل اسمی ست که مبدأ تعین سالک ست با وجود دیگر ما به الاشتراکی

هست از راه ما به الاشتراک از جمیع وجوه حظ خواهد گرفت چه نوع را با جنس خود شاهراه ست سؤال

ماهیت مرکب از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز ست و هر کدام را خصوصیات علیحده است آیا ممکن هست

که از ما به الامتیاز سائر وجوه هم نصیبی حاصل نماید جواب گوئیم چون ما به الاشتراک را بر ما به الامتیاز ات

صدق ست اگر چه عرضی ست چه جنس عرض عام ست مر فصول انواع خود را پس ازین راه نصیبی

تام از ما به الامتیازات نیز حاصل خواهد شد و از راه عرض عام بافراد او خواهد رسید و از جمیع وجوه

ذات تعالی مفصلا النصیب خواهد یافت و از همه کمالات که در نوع بشر ممکن الحصول ست بطفیل

خاتم الانبیا علیه و علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات و التسلیمات حظ خواهد برد و این معرفت از معارف

خاصه حضرت ایشان ست قدسنا الله سبحانه بسره و از کمالات مخصوصه ایشان بعد انبیا علیهم التحیات و البرکات

مکتوب ہفتادم بملا محمد فضل ولد شیخ بدرالدین سرہندی در معنی حدیث القبر روضة من ریاض الجنة با بیان بشارتی کہ حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ بآن مشرف گشتہ بودند

بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ العظیم مصلیا علی رسولہ الکریم وآلہ اجمعین در حدیث نبوی علی مصدرہا الصلوٰة والسلام والتحیة آمدہ است کہ القبر روضة من ریاض الجنة مراد از روضہ بودن قبر آنست کہ حجبی کہ ساتح فی ما بین بقعۂ قبر وجنت بودہ است مرتفع میگردد و ہیچ پردہ ومانعی دران ہر دو مقام نمیماند گویا بقعۂ قبر را فنائی وبقائی بجنت حاصل میشود فافہم وہذا معنی قولہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة باید دانست کہ این قسم روضہ مراخص خواص است آن ہر مومن را میسر نیست غایة ما فی الباب چون قبور مومنین صفائی ونورانیتی پیدا کند استعداد آن حاصل میشود کہ پرتوی از جنت بران قبور منعکس گردد وحکم آئینہ تصفیہ کردہ میگیرد ومخفی نماند کہ حضرت مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما از غایت اتباع سرور دین ودنیا علیہ افضل الصلوات والتسلیمات نیز مبشر شدہ بودند کہ روضۂ متبرک کہ قبر آنحضرت دران ست وصحن قدیم آن روضۂ مقدسہ روضہ ایست از ریاض جنت منیفر مودند کہ مبشر شدہ ام باآنکہ اگر یک مشتی از خاک آن روضۂ مبشرہ در قبر شخصی باندازند امید وار بہای عظیم ست فکیف من دفن فیہا والحمد للہ رب العالمین والسلام علی رسولہ وآلہ اجمعین

مکتوب ہفتاد ویکم بمحمد مومن بیگ کابلی در آنکہ تعلق بماسوا از اشد امراض ست

سلام علیکم طبتم ؎ ہر چہ بہ عشق خدای احسن ست ٭ گر شکر خوردن بود جان کندن ست ٭ گرفتاری ما دون حق سبحانہ از اشد امراض قلبیہ ست فکلہ ازالہ آن از اہم مہام ست ع در خانہ اگر کس ست یک حرف بس ست

مکتوب ہفتاد و دوم بملا مسافر در تحریض برضا بقضای الٰہی جل شانہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم اخوی ملا مسافر بعافیت باشند وبیاد خداوندی جل شانہ خوشوقت بوند

کتابتهای شما رسیده هر رنج و الم که میرسد چون بتقدیر و ارادت خداوندی ست تعالی غیر از رضامندی چاره و گریز نیست بر وظائف طاعات چست باشند و بر اوجاع و امراض صبر و شکیبائی نمایند و عافیت را از کرم او سبحانه طلب نمایند و هیچکس را از خلائق درمیان نه بینند و همه را از حق سبحانه تعالی دانند و دفع آنرا هم از و بخواهند که بی تقدیر او سبحانه کس بکسی ضرر نتواند رسانید و بی ارادهٔ او هیچکس دفع ضرر نتواند کرد راه بندگی این ست

مکتوب هفتاد و سوم بمولانا حسن علی در جواب سوالی که بمکتوب مرزا عبید الله نوشته بود

بسم الله حامدا و مصلیا اخوی ملا حسن علی حسن الله سبحانه حاله و حصل آماله شبهه که بکتابت اخوی عبید الله بیگ نوشته بود و جواب آنرا طلب داشته که فرق و امتیاز میان حسن و قبیح در مقام شریعت ست چنانچه در رسالهٔ دیده است که در طریقت سراسر آشتی ست و با همه کس دوستی بخلاف شریعت که در آنجا با دشمنان جنگ ست و با دوستان آشتی الخ عجب شبهه واهی ست طریقت را با شریعت چه تقابل ست و کدام مساوات شریعت غرا بوحی قطعی که ریب را اصلا دران گنجایش نیست ثابت شده است و احکام آنرا اصلا نسخ و تبدیل نه تا قیام قیامت این احکام باقیست و عمل بمقتضای آن همه را از عوام و خواص لابد و ضروری طریقت هرگز احکام آنرا نمی تواند برداشت و اهل خود را از تکالیف شرعیه آزاد ساخت از عقاید قطعیهٔ اهل سنت و جماعت ست که بنده هرگز بدرجهٔ نرسد که تکالیف شرعیه از وی ساقط شود و هر که معتقد خلاف آنست از جرگهٔ اهل اسلام بیرون ست جمعی را حق سبحانه دشمنان خود مقرر سازد و عمل بغلظت و شدت و جهاد و قتال با آنها فرماید آشتی کردن با آنجماعت و دوستی نمودن از قاعدهٔ اسلام خارج ست و دعوی محبت خدای تعالی و رسول او صلی الله تعالی علیه و آله و سلم با آن جمع نشود و آنرا بر نتابد که اطاعت محبوب و تولی دوستان محبوب و تبری از دشمنان او از لوازم مقام محبت ست آری بر بعضی سالکان این راه اموری که بظاهر مخالفت بکتاب و سنت دارد بسیار وارد میشود که آخر ازان باید گذشت درین وقت شرح شده

شریعت را از دست ندهد وسنت را بدندان محکم گیرد وبخلاف کشف ووجدان خود بتقلید اهل سنت وجماعت اعتقاد وعمل کند خس وخاشاک این راه بصدای انی انا الله می سراید وسالک بیچاره را از مطالب اعلی باز داشته به پرستش خود دعوت می نماید سالک مستقیم درین هنگام باید که متابعت خلیل جوید ولا احب الآفلین گوید وبموجب وجهت وجهی الآیه بغیب الغیب پوید وبمتابعت حبیب الله علیه وعلی الخلیل وسائر الرسل الصلوات والبرکات بمزیغ البصر گرفتار نگردد گاه خود را از کسانیکه باجماع از وی افضل اند مساوی داند وگاه افضل بیند مسجد وبتخانه یکسان خیال نماید واسلام وکفر را برابر ورباید اگر سررشته کتاب وسنت را در اعتقاد وعمل از دست ندهد معذور ست چه در کشف ووجدان اختیار ندارد والسلام اولاً وآخراً

مکتوب هفتاد وچهارم بحقائق آگاه شاه نعمت الله قادری

در آنکه سبقت از اصل ست ودر ظل هرچه هست مستعار از اصل ست ونصیب ظل از اصل اضمحلال ست بسم الله حامداً ومصلیاً عنایت نامه نامی وصحیفه گرامی که نامزد این هیچ اصل شده بودند مشرف ساخت امیدوارست که همیشه بمنوال این دور از کار آگاه گاه بحاشیه ضمیر مهر تنویر راه میداده باشند وباذواق خاصه می نواخته ورود این نامه که از علین کرم بود وبی شائبه مراسلت نعمتی بود غیر مترقبه امیدوار کشایشها وترقیها از وصول آن گردید بلی سبقت از بزرگان میباید وکرم از کریمان می شاید ع در خانه بکدخدائی ماند همه چیز ها از پیشگاه چنین آمده است واشد شوق باصل منسوب گشته بدایت از مبدا است وآغاز از اصل یحبهم ویحبونه خیر وکمال که ظل دارد همه مستفاد ومستعار از اصل ست ظل در هیچ چیز بخود استقلال ندارد واگر نسبت خیر وکمال بخود نماید خائن بود ودعوی همسری با اصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال ست وخیریت در سلب خیریت نصیبی که از اصل دارد بعد رد منتسبات بآن محو ومتلاشی ست هرچند ظهور اصل بیش محو ومتلاشی ظل بیش بیچاره که جز انتفا از اصل بهره ندارد از کمال او چه خبر داشته باشد وبجمال او چگونه

پی بروت ع گیرم که نشیم خانه ما یار خرامد * کو حوصله و طاقت دیدار که دارد * در امید گاها درین جزو
زمان که بعد عهد نبوت ست و آوان قلت انوار سنت و تراکم ظلمات بدعت وجود امثال شما شاهبازان
مغتنم ست اگر امثال ما مخمولان زاویه خمول هزار ریاضت در کنج گمنامی بکشیم و دست و پای بزنیم برابر
یک کلمة الحق ایشان که در دل سلاطین اثر نماید نشود و بگرد آن نرسد حق سبحانه سلاطین را در عالم
بمثابه روح و جسد ساخته است که صلاح روح صلاح جسد ست و فساد روح فساد جسد ست
همچنین اصلاح سلاطین اصلاح تمام عالم است کدام عمل ست که بگرد آن میرسد مگر با صلاح آثار
شیخ محمد صالح که در مجالس و معارک ثنا گوی ایشان ست و ناشر اوصاف جمیله ایشان و حدیث
اخلاق و احسان بر زبان دارد چون متوجه آن حدود بود با وجود ناقابلیها بدو کلمه نامربوط خود بشفتن
رقم یاد خاطر عاطر داد مصدع اوقات شریفه گردید ظلال افادت و ارشاد سایه گستر مبسوط باد

مکتوب هفتاد و پنجم بمیرزا طاهر بیگ در آنکه ذکر مشوب بغرض نسازد حتی المواجید والاحوال

الله تعالی از رقیت ماسوی محرر کناد و در مدارج قرب ترقیات دهاد بندهٔ مقبول آنست که بدوام ذکر
موصوف بود و لمحه بغفلت و هوای نفس نپردازد و ذکر را مشوب باغراض خود نسازد و مخلص بود بلکه
احوال و مواجید هم در ذکر ملحوظ و مخطور نبود بمقتضای کریمهٔ اذکرونی اذکرکم البته از انطرف هم یاد
خواهند کرد تا بچه نهج یاد فرمایند و بکدام عطیه بنوازند بلکه در آنوقت جانب اذکرکم هم منظور و ملحوظ نبود
و بنجلو سینه و خلوص امنیت متوجه و حاضر باشد بلکه حضور بنوعی باشد که نفس حاضر نیز در میان نبود
و رخت بصحرای عدم کشد و حضور خود بخود روی نماید ع این کار دولتست کنون تا کرا دهند
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها

مکتوب هفتاد و ششم بمیرزا امان الله برهانپوری در تاویل سورهٔ اخلاص

بسم الله الرحمن الرحیم نحمده و نصلی علی نبیه الکریم ع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر ست

قال عز من قائل قل هو الله احد کلمهٔ هو گویا اشارت بغیب هویت و اطلاق ذات ست تعالی عن الشیون
والاعتبارات حتی عن قید الاطلاق و الله عبارت از قابلیت اولی و وحدت ذاتیه است که قابلیت
ذات ست تعالی مر اعتبار تجرد و اتصاف را بجمیع اوصاف کمال و احد کنایه از احدیت مجرده است
تقیدیست بتجرد از صفات و اعتبارات الله الصمد اشارتست بواحدیت که مرتبهٔ اتصاف ست
باوصاف کمال از صفات افعال و سائر صفات ثبوتیه و شیون و اعتبارات ذاتیه چه مقام صمدیت
را این اتصاف ناگزیرست لهذا بجای هو الصمد الله الصمد آمد که قابلیت این اتصاف مر این مرتبه
راست و در مرتبه که تعبیر از ان به هو واقع ست این قابلیت اصلا ملحوظ نیست بی توسط برزخیت
کبری که مقام لاحق ست لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد اشارت بصفات سلبیه و تنزیهات
و تقدیسات ذاتیه است مما لا یعلم تفصیلها و کذا تفصیل الشیون الثبوتیة الا الله الواحد القهار پس
این سورهٔ علیه با وجود قصر و قلت الفاظ جامع مراتب وجوب ست و حاوی اسرار و معارف آلهیه
و آنچه مبارک الله الصمد چنانچه مستجمع شیون و کمالات مرتبهٔ وجوب ست ایمائی بمراتب کونی و تعینات
امکانی نیز دارد چه صمدیت مستدعی احتیاجست پس این سورهٔ مبارکه متبرکه بطریق اجمال جامع جمیع
مراتب وجوبی و امکانی آمد و هیچ کمالی نماند که این سوره انباء از ان نداد قاری آنرا باید که سرسری بران نگذرد
و از معانی و اسرار آن بی خبر نبود و از ملاحظهٔ کمال صفات و مشاهدهٔ جمال لایزال بی بهره نرود و از
تخلق باخلاق کمال و تحقق باوصاف جمال حظی فراگیرد و بهویت ذات تعالی و تعالی حاصل نماید
و از مرتبهٔ اجمال و تفصیل بقدر استعداد بهره مند گردد و از ملاحظهٔ صمدیت آنحضرت جل عظمته احتیاج ذاتی
و فقر جبلی خود مطالعه نماید و اوصاف خیر و کمال را تمام منسوب و مخصوص باو داند تعالی و از انانیت
اماره بکلیت وارهد این زمان آنچه مقصود از خلقت او بود بحصول انجامد و نعمت در حق او تمام شود
و از صفات تنزیهیه و تقدیسیه که خاتمهٔ سوره بدانست بداند که سالک هر چند در معارج عروج صعود
نماید و قرب پیدا کند و بفنا و بقا مشرف گردد همه وقت دوئی و بیگانگی نقد وقت دارد و هیچ گونه
مجالست و اتحاد با آنحضرت پیدا نکند و مشارکتی در ذات و صفات او حاصل نماید که بنده همیشه

بطوق بندگی مطوق ست و او سبحانہ ہموارہ بتنزیہ و تقدیس خویش موصوف ماللتراب و رب الارباب بعضی از وقائع و کشوف و احوال از خود و از بعضی از یاران خود قلمی نمودہ بودند اصل و پسندیدہ است مطالعۂ آن فرحت فراوان بخشید اللہ تعالی ابواب فتوح و ترقیات را ہموارہ مفتوح داراد بالنون والصاد

مکتوب ہفتاد و ہفتم بشیخ عبد الحمید برہانپوری درآنکہ وصول بدرجۂ کمال را علامات است

بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر گرامی شیخ عبد الحمید از ین دور افتادہ سلام عافیت انجام خوانند مکتوب مرغوب آن برادر کہ نامزد این دو بار از کار نمودہ بودند از بلدۂ ملتان رسید مطالعۂ آن فرحت فراوان بخشید و آنچہ احوال سنیہ و مقامات علیہ اندراج یافتہ بود چہ عجب اگر حق سبحانہ بندہ را بہ بعضی از مزایا مخصوص گرداند و بمقامات علیۂ اکابر سرافراز گرداند ان ربی رحیم ودود لیکن مصداق این قسم امور اتباع سنت سنیہ است و اجتناب از بدعت نامرضیہ و مصداق دیگر آنست کہ ہوای او تابع احکام شرعیہ و سنن مرضیہ باشد لن یومن احدکم حتی یکون ہواہ تبعا لما جئت بہ مضمون حدیث است حق سبحانہ در مدارج قرب ترقیات دہاد و بر سنن نبویہ علی صاحبہا الصلوۃ و السلام والتحیۃ استقامت کرامت کناد مامول از دوستان دعای سلامتی خاتمہ است

مکتوب ہفتاد و ہشتم بمیر محمد ابراہیم ولد سیادت دستگاہ میر محمد نعمان

در ترغیب بر تحصیل رابطہ و فنای فی الشیخ و اتباع سنت و اختیار صحبت شیخ کامل و فنا فی الشیخ مقدمہ اول این راہ ست بسم اللہ حامدا للہ العظیم و مصلیا علی رسولہ الکریم سیادت و نقابت پناہا در طریقۂ ما مدار وصول بدرجۂ کمال مربوط برابطۂ محبت ست بشیخ مقتدا طالب صادق از راہ محبتی کہ بشیخ دارد اخذ فیوض و برکات از باطن شیخ مینماید و بمناسبت معنویہ ساعت فساعت برنگ او می برآید گفتہ اند فنا فی الشیخ مقدمۂ فنای حقیقی ست ذکر تنہا بی رابطۂ مسطورہ و بی فنا فی الشیخ موصل نیست ذکر ہر چند از اسباب وصول ست لیکن غالبا مشروط برابطۂ محبت و فنا در شیخ ست آری این رابطہ تنہا

بارعایت آداب صحبت و توجه والتفات شیخ بی التزام طریق ذکر موصل ست و در سلوک و تسلیک
اختیار ذکر زبانی دیگر وابسته است مدار کار بر وظائف اوراد و اذکار ست و بنیاد معامله بر ریاضات
اربعینات و بغیر طریقت باین مثابه رجوع نیست و درین طریق که طریق صحابهٔ کرام ست علیهم الرضوان
افاده و استفاده انعکاسی ست صحبت شیخ مقتدا با رعایت آداب کافی ست و وظائف اذکار
و طاعات غیر از معهودات و معاونات ست صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوات الزاکیات
والتسلیمات والتحیات النامیات در حصول کمالات بشرط ایمان و تسلیم و انقیاد کافی بود لهذا راه
وصول درین طریق اقرب گشته است و در اخذ فیوض و برکات از شیخ کامل مکمل حصول صحبت ایشان
و شیوخ در احیا و اموات برابر اند ریاضت درین طریقهٔ عالیه که متضمن اندراج نهایت ست در بدایت
اتباع سنت سنیه است و اجتناب از بدعت نامرضیه حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده است
اگر پرسند که معتقد درویشان خانواده حضرات خواجگان قدس الله تعالی اسرارهم چیست بگو
اعتقاد اهل سنت و جماعت و دوام عبودیت که بی ادای عبادت متصور نیست و آن عبارت
از دوام آگاهی ست بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه ذهول از صفت آگاهی
بوجه و حق سبحانه دریافت این سعادت عظمی بی تصرف جذبه که عبارت از ظهور محبت ذوقیه است
میسر نیست هیچ سببی در طریق جذبه قوی تر از صحبت کسی که سلوک او بطریق جذبه واقع شده باشد نیست
اگر حق سبحانه بمحض عنایت بصحبت کسی رساند که اثر تصرف جذبه که عبارت از آگاهی ست بحق سبحانه
بسبیل ذوق در دل او درین آگاهی لذتی هست ظاهر شود باید که سعادت خود را در تسلیم در کلی و جزئی
باو داند و شقاوت خود را در اعراض از و داند همیشه اوقات خود را مصروف نگاهداشت ادب او گرداند
از هر چه منکر اوست خویش را نگاهدارد و در غیر مرضی او خویش را صرف نکند چنانچه هر چه محبوب او باشد
محبوب خویش گرداند و هر چه منکر اوست بالطبع از آن کاره باشد تا بصفتی گردد که مراد او مراد وی گردد
نباشد و همه مرادات ماسوا از سینه اش رخت برگیرد چون آن حال باینجا رسد شاید که آن وصف
که بروی غالب شده است بقا یابد تتمه کلام بزرگان این طریقه گفته اند مصرع سایهٔ رهبر بهست از ذکر حق

وسایهٔ رهبر اشارت بطریقهٔ رابطه کرده اند که عبارت از حفظ صورت شیخ ست بطرزی که درین طریق معهود ست یعنی طریقهٔ رابطه طالب مبتدی را سودمندتر ست از ذکر هر چند ذکر فی نفسه شرافت و فضل دارد بیانش آنست که مرید بیچاره چونکه گرفتار عالم سفلی ست بعالم علوی مناسبت ندارد تا اخذ فیوض و برکات از آنحضرت بی توسط نماید متوسطی باید ذو جهتین که از عالم علوی حظی فرا گرفته بعالم سفلی برای دعوت و ارشاد خلق رو آورده باشد و از راه مناسبت اولی از عالم غیب اخذ فیوض نموده از راه مناسبت ثانیه که بعالم سفلی دارد آن فیوض را بمستعدان آن رساند پس طالب رشید هر چند وجوه مناسبت بشیخ بیشتر داشته باشد اخذ فیوض از باطن او زیاده تر نماید ع ز آن روی که چشم تست احول معبود تو پیر تست اول و چیزهای که محصل مناسبت اند بشیخ محبت اوست و خدمت و رعایت آداب اوست ظاهرا و باطنا هیچ بی ادبی بخدا نرسیده است شنیده باشند و اتباع اوست در عبادات و عادات و مرادات خود را تابع مرادات او ساختن و در همه امور خود را باو سپردن کالمیت بین یدی الغسال و طریقهٔ رابطه از اجل این امور ست و اشد مناسبت بشیخ پیدا میکند و سهل امور مسطوره است که محصل مناسبت اند و چون نسبت رابطه غالب می آید خود را عین شیخ می بیند و بلباس و صفت او خود را موصوف می یابد و هر کجا می نگرد صورت شیخ می بیند ع ازین بتان همه در چشم من تو می آئی ٭ بهر که می نگرم صورت تو می بینم ٭ محمد و ما از منشأ طلب ظاهر ساخته بودند بدانند که حق سبحانه میفرماید الا لله الدین الخالص طالب حق را ناگزیر ست که در طلب و محبت او تعالی یکجهت و یکرو بود که این امر خطیر شرکت را برنمی تابد هر قدر که بکثرت آویخته است و جهات کثرت باخیده داده ولو بالطلب والعلم والمحبة از وحدت حقیقی دور و مهجور ست و هر چند اسقاط کثرت نماید چه از روی توجه و التفات و طلب و چه از روی دید و دانش بوحدت اقرب بود تا سالک در صدد اسقاط ست در مقام طریقت ست و چون معامله از اسقاط بسقوط آید چه از محبت و چه دید و دانش ماسوی وارهد بحقیقت برسد درین مقام دل را آنقدر انقطاع از ماسوی و نسیان آن دست میدهد که اگر سالها بتکلف یاد و احضار ماسوا نماید میسر نشود و بنیاد این کمال نخستین ست از کمالات ولایت و شرط ست مر کمالات دیگر را و این معامله معبر بفنای قلبی ست سعی باید نمود تا کمال اولی

بدست آید بعد ازان سخن از کمالات دیگر در میان آورده شود ع در خانه اگر کس ست یکحرف بس ست

مکتوب هفتاد و نهم بخواجه محمد حنیف در تحقیق مقام بندگی با ذکر رموز و اسرار

سوره قل اعوذ برب الناس بسم الله الرحمن الرحیم حقیقت بندگی و حلاوت طاعات وقتی بحصول انجامد که قبلهٔ توجه جز بارگاه صمدیت نبود و مرجع حقیقی در همه امور غیر او سبحانه نباشد و از تدبیرهای نفسانی گذشته تفویض امور بجناب قدس لم یزل و لایزال نماید و پشت اعتماد بر امر فانی و هالک نه نهد که نتیجهٔ آن جز بعد و حرمان از مطالب اعلی نیست آری برادر علت رجوع در کون باحدی و سبب اعتماد بر موجودی یا آنست که مربی ست و تربیت صوری یا معنوی باو وابسته است و بحکم کریمهٔ قل اعوذ برب الناس مربی حقیقی جناب قدس اوست تعالی و تربیت ظاهر و باطن حقیقة مربوط باوست سبحانه در رجوع و تواضع بر وفق شریعت غرا به پیر و اوستاد و مادر و پدر و من یحذو حذوهم که در عالم بحکم الهی جل شانه مربیانند چون بامر حق ست تعالی فی الحقیقة تواضع و رجوع بآنها باین عنوان تواضع و رجوع باوست و یا سلطنت و بادشاهت ست و سلطنت و بادشاهت هم بموجب کریمهٔ ملک الناس مراو راست جل سلطانه و یا معبودیت و الوهیت ست که بحکم عقل و عرف رجوع در کون و اعتماد و تواضع و خضوع باله و معبود مستحسن بلکه واجب و ناگزیر ست و معبودیت و الوهیت ست نیز بمقتضای کریمهٔ اله الناس بجناب مقدس بیچون حقیقی مسلم ست نفس انسانی و وسواس شیطانی که حق سبحانه امر باستعاذه از شر او در کریمهٔ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس میفرماید دشمنان در کمین اند میخواهند که ازین مربی و معبود تحقیقی و بادشاه حقیقی بنده را محجوب سازند و بماسوی او گرفتار گردانند و بشرک جلی و خفی دلالت مینمایند از شر این قسم لعین استعاذه ناگزیر ست همواره مستعیذ باید بود و اوصاف ثلثه را که درین سوره مبارکه مذکور ست بر وجه کمال منحصر دران جناب مقدس تصور باید نمود تا از شر دشمن امین شود و راهی ببارگاه قدس یابد ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا

مکتوب هشتادم بمیرزا محمد فاروق در تضاد بندگی با ارادت و مداحی روضهٔ مبارک حضرت ایشان خود و شرافت بلدهٔ سرهند

الله تعالی بحصول مرادات مکرم دارد بلکه از جمیع مرادات تهی کناد و با ارادت خویش قیام دهاد مقام بندگی که نیستی و بی وجودی ست وصف ارادت را بر نتابد که مبنئی از هستی و خودی ست و نقطهٔ هستی و انانیت بر سینهٔ محب کوه قاف ست و سد سکندری که رفع آن بی سابقهٔ کرم امکان پذیر نیست مجرد اعمال صوریه بی جذبات قویهٔ معنویه ازین گرداب نمی برآرد و تا نائرهٔ آتش شوق در باطن مشتعل نسازند و عشق شرکت سوز ندهند نجات و تخلص ازین بار گران محال ست تا سالک در بند ارادت خود ست مرید ست و چون از ارادت و مرادات وارهد و به ارادت او تعالی قائم شود از مقام ارادت برآید و مقام شیخی را شاید درین جزو زمان انمعنی که کمال نخستین ست از کمالات ولایت و همچنین سائر کمالات ولایت از مزار فائض الانوار قدوهٔ کبار حضرت پیر دستگیر قدسنا الله سبحانه بسره الاعز مفاد و مستفاد ست و مجاوران آن روضهٔ منوره بلکه طالبان اطراف و اکناف که از روی صدق می آیند و سر نیاز بآن سدهٔ سنیه میسایند ازین دولت مستفیض و مستفید میگردند و از یک نوش بعد جوش و خروش ترک خویش نموده بمطلب پی می برند امروز بقعهٔ سرهند از کثرت فیوض و انوار و بسیاری ظهور اسرار رشک هند و غیر هند ست آنرا از هند ندانند که دریچهٔ ولایت ست خاک هند باب ولایت یکجا شده است و بادهٔ محبت با افیون جمع در طینت آن باهم آمیخته لاجرم از جوش سکر عین جمع اثر را از طلبهٔ آن بر بوده است و سر و دستار را از رقاصان آنجائی بر داشته خوش گفته

ازان افیون که ساقی در می افگند حریفان را نه سر ماند نه دستار
مع ذلک از شربت جمع الجمع سیراب ست و از شیر صحو و دعوت تر و تازه این همه هدایت و ارشاد اثر آنست و این دید و داد پرتو آن تا کجا لطافت طینت این بقعه را بیان نماید و فیوض و اسرار وجود و ایثار آنرا اظهار سازد که از طالبان هوشمند مخفی نیست و بر منصفان صفا کیش پوشیده نه از بجا اسرار آن گوهری

بدست می آید که در جای دیگر کم یابست و از خمخانهٔ آن بکام مشتاقان شربی میرسد که از آفاق و انفس برده
بس کنم خود زیرکانرا این بس ست ✦ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ✦ والسلام اولاً و آخراً

مکتوب هشتاد و یکم برفیعت بیگ در آنکه ترک کثرت شرط این راه ست

قل الله ثم ذرهم وحدت و کثرت ضد یکدیگر اند طالب وحدت را ترک کثرت ناگزیر ست هر قدر بجانب کثرت باخود دارد همان قدر دور و مهجور ست وحدانی باش هم از روی طلب و محبت و هم از روی علم و ارادت تا مناسبت پیدا کنی و مرآت وحدت گردی و بتوحید حقیقی رسی التوحید اسقاط الاضافات

مکتوب هشتاد و دوم بمحمد کاشف در آنکه وصول مطلوب بی گذشتن از خود ممکن نیست

ما عندکم ینفد و ما عند الله باق طالب حق جل و علا تا از لباس عاریتی منخلع نشود و از ما دون او نرهد و از منتسبات تهی نگردد و از خود نگذرد راهی بجناب قدس او سبحانه نیابد و متخلق باخلاق باقیه نگردد مصرع با مار سیه نشین و با خود منشین

مکتوب هشتاد و سوم بخواجه عبد الصمد در آنکه نفاد اسباب ظاهری ممد معاملهٔ باطنی ست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فتوح را همواره مفتوح دارد تمام ترین عبارات در سیر و سلوک اهل الله این آیهٔ کریمه است ما عندکم ینفد و ما عند الله باق طالب صادق تا از همه منتسبات تهی نگردد بانوار لایزال بقا نیابد هر چند عمده درین معامله باطن ست و فنا و بقا بالاصالة از او مضاف او لیکن زوال امتعهٔ صوریه و نفاد اسباب معیشت و اسقام و حوادث ظاهری از ممدات معاملات باطنیه است و اسباب ترقیات معنویه شاهبازی باید که در بحار اسرار این آیهٔ کریمه غواصی نماید و از عموم و کلمهٔ ما که دران واقع ست بهره ور گردد والسلام

مکتوب هشتاد و چهارم بمولانا محمد صدیق پیشوری

درآنکه شوق و ذوق و مشاهده و حضور و امثالها همه در توسط ست و در انتها خوف و حزن ست
و شرح کلمهٔ که در ضمن بشارت عالی بآن ملهم شده الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ شریفه
اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده خوشوقت و ملتذ ساخت درآنجا مندرج بود اگر قبل ازین گریها بر شوق داشت الحال
گریها بر خوف دارد و اگر قبل ازین بوصف نیستی مراقبه داشت الحال بجز حیرت و سرگردانی چیزی ندارد و اگر
قبل ازین نسبت و حلاوت داشت الحال بی نیستی و بی حلاوتی ست بهمه حال از مراقبه و نسبت و اسرار
و معارف عاری و بری گشته در بادیهٔ حیرت و تیه نکارت سر در گم ست نه گرفتار فناست و نه طالب
بقاست نه جویان حضور ست و نه پویان شهود مخدوما شوق و حلاوت و مراقبه و نسبت و نیستی همه
در توسط احوال ست و در آخر کار خوف و حیرت و سرگردانی و بی حلاوتی و بی نسبتی ست چون کار باصل
الاصل افتد بلکه اصل را در رنگ ظل در راه گذارد و بی مناسبتی خود بآن ذروهٔ علیا احساس نماید
آن شوق و حلاوت و خیال نسبت و اسرار و معارف که بآن مالوف بود رو بزوال آرد بجای آن خوف
و حیرت و بی حلاوتی و جهل و نکارت نشیند نه آن جهل و نکارت که نصیب عوام ست امر یست تا بآن
متحقق نشود در نیابد آن جهل و نکارت ست که هزاران مزیت بر علم و دانش دارد و آن خوف و حیرت
که بوجوه بر شوق و حلاوت راجح ست این اطلاقات از قبیل مدح بما یشبه الذم ست تا سیر سالک
در اصول ست شوق و حلاوت و معرفت و درازی زبان در تبیان اسرار و معارف و اثبات نسبت
احاطه و سریان و اصالت و ظلیت و مرآتیت و امثال آن گنجایش دارد و چون معامله از اصول
بالا رود و اصل را در رنگ ظل واگذارد کل لسان حاصل آید و نسبت مسطوره رو باستتار آرد ما للتراب
و رب الارباب و این معرفت و حلاوت منتفی گردد دران موطن اگر علم و التذاذ ست از بابت دیگر ست
امر یست که تعبیر از آن بجهل و حیرت انسب ست من لم یذق لم یدر هرچند بعضی از عبارات شما و شوقی
انمعنی که مسطور شده نیست و فی الجمله ازین محل ابا دارد و لیکن امید ست که از حوالی آن نصیبی داشته باشند
و بحکم المرء مع من احب معیتی باهل این نسبت حاصل نموده نوشته بودند که بیقین مبین دریافت که گرد هیچ
از خواهش و آرزو در آئینهٔ دل نانشسته ست و درهمین ضمن یک قسم حلاوت و لذتی فرو گرفته که دائم

اینقسم حلاوتی رو نداده باشد در عین الغذا از خاص الخاص بود که بگوش هوش فرو خواندند که هذا هو
مقام التسلیم والرضا لکن بعد ازان خود را نور صرف یافتم و بی کیف دیدم الخ و در معنی لکن تحیر کشیده اند
واحتمالها نوشته اند آنچه بخاطر در معنی لکن میرسد آنست که لکن الوصول بالمطلوب الحقیقی وراء هذا و آنچه از
مجلس سرور کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات معنی آن استفاده نموده اند که بخ بخ لکن استقم میتواند
باین معنی جمع شد یعنی لکن استقم علیه لترتقی الی ما هو المطلب الاقصی و آنچه گفته شد که الوصول الی المطلب
الاعلی وراء هذا زیرا که تسلیم و رضا و فنای ارادت داخل شروط و ارتفاع موانع ست تفاضل اقدام کمل
بامور دیگر ست این قسم امور قدر مشترک ست که لابد ست اگر گویند که مقرر قوم ست که مقام رضا فوق
جمیع مقامات ست اول مقامات توبه گفته اند و آخر آن رضا پس ارتقا از مقام رضا چگونه متصور گردد
گوئیم که این منتهای مقامات سلوک ست که حصول آن بکسب و ریاضت مربوط ست نه منتهای مقامات
عروج مطلقا و آنچه نوشته اند که ازان زمان که این واقعه منکشف گشته است کمر شکسته که اگر استقامت
درین کس می بود ظاهرا مخاطب باین خطاب نمیگشت که تحصیل حاصل محال ست و هیچ تحصیل حاصل
نیست که استقم لفظ مستقبل ست باستقامت حال منافات ندارد و قال الله تعالی خطابا للنبیه علیه السلام
فاستقم کما امرت آری استقامت کار مشکل ست و امر بآن کمرشکن قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
شیبتنی سورة هود و آنچه در واقعه اعتراض فقیر مشاهده نموده و بعد از انقیاد و تسلیم شما آن اعتراض متبدل
بضد آن شده گوئیا امتحان انقیاد و تسلیم شما بوده است ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئ قدیر

مکتوب هشتاد و پنجم بحضرت پیرزاده خواجه محمد عبید الله در حل شبهاتی

که بر کلام حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه نموده و تحقیق مذهب آنحضرت در تنزل وجود
از حضرت ذات تعالی عما کان او زاد او تحقیق تقدم حیات بر علم و ذکر تعین وجودی شئی مع
التحقیقات اللائقة بکل مقام بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی خصوصا علی سید الوری امام التقی محمد المصطفی صاحب قاب قوسین او ادنی و علی آل

شموس الدجی وصحبہ نجوم الهدی اما بعد فهذه فقرات ترشحت من نسمات التنزيهات وروضات تنسمت من نفحات التقديسيات لوائح احدية برزت من لمعات الفتوحات وسوانح قدسية بدت من رشحات العطيات الهامات فيها للعقل العليل مداواة والغامات للروح مهار وروح وحيوة كلمات وافية في حل المشكلات وهدية محقرة من بضاعة مزجاة مرسولة الى المخدوم الاكرم جامع الكمالات المتبختر في جلباب الشوق والوجد واللذات مورد الجذبات ومهبط العنايات الغائص في لجج المعقولات الخائض في دقائق التصوف والالٰهيات وانه قد كان ارسل الينا رسالة شريفة جليلة متضمنة لمعارف علية واسولة غريبة ولم يكن عندي ما اكافيها بمثلها فكيف باحسن منها او قدر وحيوا باحسن منها او ردوها فذلك لقصور فهمي وقلة ادراكي خصوصا عن الاسرار الالٰهية التي زلت في بواديها الاقدام وضلت في مباديها الافهام ولذا كنت اصرف عنان العناية من ان اكتب في مقابلتها اثنية صريحا او بالكناية حتى مضت سنة على هذا النمط ولم يظهر منا جواب قط الى ان جاءت مكاتيب مكررة من المخدوم المكرم ان اكتب في جوابه ما تعلم فاضطررت الى اخذ القلم واستعنت من انوار القدم فشرعت فيه بمقتضى ما لا يدرك كله لا يترك كله ولله الامر جله ومنه عقده وحله فاقول لما تاملت في تلك الرسالة وجدت بعض مسائلها متعلقة بالطبيعي وبعضها بالرياضي وبعضها بالتصوف والالٰهي ورايت الاشتغال بدقائق الطبيعي والرياضي تضييعا للوقت الاعز الاشرف واشتغالا بما لا يعنيه في الدنيا والآخرة بل كاد ان يورث كثرة الممارسة بهذه العلوم وهنا في العقائد الدينية قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم علامة اعراضه تعالى عن العبد اشتغاله بما لا يعنيه ولو كان للنفس كمال معتد به مربوطا بهذين العلمين لما اهمله صاحب الشرع ولما اعرض عنه السلف بل كانوا يرغبون في تحصيله ويحثون على تعليمه وليس فليس وما يتعلق بالتصوف فمنه ما يتعلق بشرح مسألة وحدة الوجود وبيان الاتحاد الذاتي بين الخلق والحق تعالى وتقدس وان هذه المسألة قد بينت تفصيلا في كتب الصوفية الموحدة ونحن بمعزل عنه ومنها ما يتعلق ببعض معارف شيخنا وامامنا وقبلتنا الحبيب الرحماني والمجدد الالف الثاني فنحن نتكلم فيه معتصما بالله العزيز القوي ومتوكلا عليه لا اله الا الله ونستغفر الله ولا حول ولا قوة الا بالله قوله وهل ثبت عندهم ان الوجود

زائد علی الواجب او عینہ وعلی الاول کیف التخلص عن البراہین العقلیۃ التی تدل علی عینیتہ ولا یحتاج
لکثرۃ شہرتہا الی الذکر ہہنا وہی قطعیۃ علی مازعم المخالف انتہی اقول ہہنا شق ثالث وہو انہ سبحانہ ثابت
بنفسہ لا بالوجود فیکون ذاتہ العلی کافیا فی تحققہ غیر محتاج الی الوجود ولا یکون للوجود ثمہ مدخل عینا
کان او زائدا علی ما سیجی تحقیقہ ان شاء اللہ تعالی فلا یرد علی ہذا الادلۃ النافیۃ لکونہ سبحانہ موجودا بوجود
زائد علی ماہیتہ فان قیل مرجع کونہ تعالی موجودا بنفسہ وکون الوجود نفس ذاتہ کما ہو مذہب الصوفیۃ
العلیۃ واحد الا ان معنی کون الوجود عینہ ان ما یترتب علی الوجود یترتب علی الذات تعالی قلنا لیس الامر
کذلک لان معنی کونہ سبحانہ موجودا بنفسہ ان حقیقتہ سبحانہ فی نفسہ وراء الوجود کاف فی ترتب آثار
الوجود علیہ والوجود متنزل عن تلک المرتبۃ العلیا علی ما سیجی تحقیقہ ان شاء اللہ تعالی فی تبیین مذہب
شیخنا وامامنا رضی اللہ تعالی عنہ ومعنی کون الوجود نفس ذاتہ ان حقیقتہ سبحانہ ہو الوجود ولیس الا علی
ما یستفاد من تحقیقاتہم فاطلاق الوجود علی ذلک المرتبۃ المقدسۃ حقیقۃ عندہم ولو ارید بعینیۃ الوجود
ان ما یترتب علی الوجود یترتب علیہ لکان اطلاق الوجود علیہ سبحانہ بطریق المجاز والتشبیہ والتنظیر والمجاز
یصح نفی الوجود عنہ ویکون الذات تعالی فی نفسہ غیر الوجود والصوفیۃ القائلون بعینیۃ الوجود
لا یجوزونہ کما لا یخفی علی المتتبع فی کلامہم الواقف علی اطوارہم یقولون ان حقیقۃ الحق سبحانہ وجود بحت
لیس الا وسلب الشیٔ عن نفسہ محال ولو لا اطلاق الوجود علیہ تعالی عندہم بطریق الحقیقۃ لما کان للاختلاف
بین القائلین بعینیۃ الوجود فی کونہ سبحانہ وجودا مطلقا او فردا معنی محصلا وکیف یسوغ اطلاق الوجود
علی تلک المرتبۃ العلیا بطریق المجاز عندہم ومبنی مسألۃ وحدۃ الوجود علی کونہ تعالی وجودا مطلقا علی
ان اکثر الادلۃ علی عینیتہ مدخولۃ غیر تامۃ فقطعیتہا ممنوع وکونہا قطعیۃ علی زعم المخالف لا یضرنا قولہ
والتعین الوجودی الذی ذہب الیہ شیخنا وامامنا وقبلتنا قدس سرہ الاقدس المراد منہ اما الوجود العام
او الوجود الخاص او مطلق الوجود قلنا المرتبۃ التی یسمونہا بعض الصوفیۃ العلیۃ وجودا بحتا ویزعمون
انہا مرتبۃ اللاتعین عندنا متنزلۃ عن مرتبۃ الذات العلی وتعین من تعیناتہ سواء سموہ وجودا خاصا
او عاما او مطلقا ولا یبعد ان یقال انہ وجود مطلق لکن لا مطلق عن قید الاطلاق لانہ متعین متنزل

وہذا الاطلاق مناسب للاتعین بل مطلق عن قید القیود ومقید بالاطلاق فہو مطلق من وجہ ومقید
من وجہ ولاغبار علیہ کما قالوا فی مرتبۃ الوحدۃ علی انا نقول ان ہذا الترديد غیر سدید لانہ ان اراد
بالمطلق المطلق الحقیقی فالتردید غیر حاصر وان اراد بہ المطلق الاضافی فمع عدم انحصار الترديد
الدلیل الذی اورد علی ابطالہ علی ما سیجی غیر مطابق لہ وان اراد المعنی الشامل للمعنیین فالدلیل ناقص
عن المدعی غیر تام فعلی کلا التقدیرین الاخیرین لا یتم التقریب قولہ وعلی الاول لا بد
من ان یکون زائدا فح لا یتحقق الخلاف فان ابن العربی واتباعہ رضی اللہ تعالی عنہم ایضا ذہبوا
الی ان الصادر الاول ہو الوجود العام بل نسبۃ العموم والانبساط قلنا ارتفاع الخلاف ممنوع
فانہم حکموا بعدم مغایرۃ الوجود العام للوجود المطلق ونحن نقول بزیادۃ التعین الاول علی الذات
العلی ومغایرتہ ایاہ وزیادۃ النسبۃ لا یرفع الخلاف اذ النسبۃ غیر الوجود ثم لا یخفی رکاکۃ الترقی بقولہ
بل نسبۃ العموم والانبساط قولہ علی الثانی والثالث لا یحصل التعین الذی لم یکن فی المرتبۃ السابقۃ فانہ
لم یزد علی الذات شئ قلنا لما کان الذات العلی فی نفسہ غیر الوجود فلا معنی لقولہ لم یزد علی الذات شئ قولہ
اما علی کون الوجود مطلق الوجود فظاہر فانہ غیر متعین قلنا المطلق الاضافی غیر مناف للتعین فہذا المعنی
ہو الالیق لان یراد فی الترديد من لفظ المطلق لکونہ من محتملات الوجود المتعین واما ارادۃ المطلق الحقیقی
فمناف للطبع السلیم جدا اذ المتعین لا یحتمل غیر المتعین اصلا فبعد تسلیم کون مذہب الخصم ان الوجود متعین
فح ان یسأل عنہ ان مرادک بہذا المتعین غیر المتعین او شئ آخر قولہ واما علی کونہ وجودا خاصا فانہ وجود
مع النسبۃ الی الذات المحض والنسبۃ التی لا یستلزم الغیر الحقیقی او الاعتباری لا یوجب التعین الزائد فیہ
بحث اما اولا فلان نسبۃ الشئ الی نفسہ لا یستلزم التغایر والوجود غیر الذات المقدس فنسبتہ الی الذات
یحصل المتعین واما ثانیا فلان العلم عندکم عین الذات تعالی نسبۃ الی الذات یحصل التعین عندکم واما ثالثا
فلان عدم استلزام النسبۃ الغیر الاعتباری فی حیز منع وینبغی ان یعلم ان نسبۃ الوجود عندنا الی الذات
العلی نسبۃ الصادر الی المصدر اذ ہو فی نفسہ غنی عن الوجود موجود بنفسہ فلا محصل ح لقولہ فان کان
ہذا التعین الوجودی غیر زائد علی الذات فیکاد ان یرتفع الخلاف من البین فمعنی کونہ متعینا بالوجود انہ

من حيث هو وجود لكن ينبغي ان يكون الوجود وجودا محضا فان النسبة على انه هو الايجاب
الخصوصية الا ان يكون المراد انه صار وجودا او صار موجودا بوجود زائد ولا يخفى انه يوجب ان يكون
الذات تعالى من حيث هو غير وجود فيرد عليه البراهين التي تدل على ان الواجب هو الوجود بحتا
او كان هاهنا انتهى قد عرفت ان اكثر تلك الادلة مدخولة فلا ترد علينا قوله يريد ان يكون هذا التعين زائدا
وقد سبق ان التعين الوجودي لا يمكن ان يكون زائدا قلنا قد سبق ايضا اجوبته بعدم امكان الزيادة
فليتذكر قوله ثم على تقدير ان يكون زائدا موجودا في العلم او في الخارج او معدوما قلنا هاهنا شق آخر
وهو ان يكون هذا التعين موجودا في ظل الخارج ولا بد لنفيه من دليل قوله فان نفس الامر لا يخلو
عن العلم والخارج قلنا ممنوع اذ الكلي الطبيعي متحقق في نفس الامر مع قطع النظر عن مشخصاته الخارجية
والذهنية على ما ذهب اليه البعض مع ان الدليل الذي اورد على امتناعه مدخول فيه وايضا ان اريد الخارج وراء
العلم فنختار انه موجود في الخارج لان للخارج مراتب بعضها فوق بعض فالذات المقدس في اعلى
مراتبه والوجود في مرتبة هي دون مرتبة الذات تعالى فليسا في مرتبة واحدة وان اريد به اعلى
مراتبه الذي هي مرتبة الذات العلي فالحصر في العلم والخارج ممنوع لانا نقول ان التحقيق ان
الوجود العلمي والخارجي من اقسام مطلق الوجود والمطلق وراء الاقسام فينبغي ان يكون الوجود ثابتا
وراء العلم والخارج وهذا المعنى مؤيد بالكشف والفراسة الصحيحة قوله وعلى الاول يلزم ان يكون صفة
فيقتضي وجودا آخر قلنا هذا في غير الوجود مسلم وفي الوجود مم قوله وعلى الثاني يلزم التكثر في مرتبة الوجود قلنا
ممنوع لجواز ان يكون للخارج مراتب مختلفة ويكون مرتبة الوجود دون مرتبة الذات تعالى وتقدس
على ما مر قوله ويرده البرهان القطعي لان المراد بالوجود هو المبدأ قلنا ممنوع لان المبدأ الذات تعالى
والوجود واسطة لافاضة الكمالات من الذات العلي الغني فما يقال من ان الوجود مبدأ لكل خير وكمال
معناه عندنا ان كل خير وكمال فائض منه سبحانه فالوجود واسطة في وصول الفيض اذ هو تعالى بذاته المقدسة
بدون ملاحظة الوجود غني عن العالمين قوله ولا بد ان يكون اول الاوائل مبدأ والا لم يوجد شيء فالحكم
بان الوجود زائد يستلزم عينيته لانه على تقدير زيادته يكون له مبدأ الا لكان واجبا بالذات وبعد الواجب

بالذات محال ولو کان المبدأ ذاتا مع الوجود لکان المبدأ اثنین وکل اثنین ممکن وهذا من البراهین القطعية المشهورة التی مع عدم احتیاجها الی الذکر قد جری القلم بذکره انتهی قلنا ترکب العلة التامة وتعدد اجزائها غیر مستحیل بل واقع والفاعل ذات الواجب عز وجل لیس الا والوجود واسطة وشرط فلا باس باثنینیة المبدأ وتعدده علی الاول وعلی الثانی التعدد ممنوع قوله ومما یناسب هذا المقام ان التعین الاول عبارة عن تعین ذاتی لا بد منه لکل الموجود فی کونه موجودا فان الشئ ما لم یتعین ولم یتمیز ولا اقل من العدم لم یوجد ومعنی اللاتعین عدم مزاحمة هذا التعین للتعینات الاخر بل عدم انحصاره فیه وعدم تقییده فالتعین الاول للحقیقة الالهیة هو الحقیقة الجامعة لجمیع الصفات اجمالا فعلیة کانت او انفعالیة وانما قلنا اجمالا لانه عند تفصیل الصفات تحصل التعینات الغیر المتناهیة وانما قلنا بالتعمیم لان المقید بالصفات الفعلیة رب وهو متمیز عن العبد وبالعکس وحقیقة الواجب بعد التنزل عن تعینه الاول الذاتی تعینت بالربوبیة فلیست الربوبیة تعینه الاول الذاتی لا یبعد تسمیته بالوجود ولکنه غیر زائد کما تقرر وما وقع فی بعض عباراتهم ان التعین الاول هو التعین العلمی الاجمالی لا یخالف ما ذکرنا لانه لیس المراد به ان حقیقة الواجب هی العلم فقط ثم تنزل وصار صفات اخر فانه فی تلک المرتبة کما هو عین العلم کذلک هو عین القدرة والارادة وغیرهما وانه فی نفسه وراء حقیقة العلم ثم تنزل وصار حقیقة العلم بل انهم عبروا عن تلک الحقیقة الجامعة اجمالا لجمیع الصفات بحقیقة العلم لان الصفات لما کانت لها فی تلک المرتبة ثبوت وان کان اندراجیا واندماجیا وثبوت التعدد لیس الا فی العلم وایضا العلم عین العالم وعین المعلوم علی وجه الاحاطة فان حقیقة العلم من حیث هی عین کل معلوم جاز التعبیر عنها بحقیقة العلم واما الصفات الاخر فان القدرة مثلا من حیث هی لیس عین الارادة مثلا ولا عین المقدور فالعلم الذی هو التعین الاول غیر العلم الذی وقع التنزل به ثانیا فی مرتبة التفصیل ففی هذه المرتبة تعینات کثیرة منها التعین العلمی من حیث انه متمیز عن التعین الارادی وغیرها والمقصود من هذا التطویل ان تسهلوا علی اصحاب المریدین بالتنبیه علی الصواب والخطأ فی هذه المسائل انتهی اقول حاصل ما یستفاد من هذا التحقیق حصر الذات تعالی وتقدس فی مراتب تعیناته ونفی ان یکون للذات العلی مرتبة وراء تعیناته ومعنی اللاتعین عدم انحصاره فی تعین معین فالتعین الاول هو الحقیقة الجامعة للصفات اجمالا وهو المسمی بالوجود ونکته ان

ہذہ المرتبۃ تعینا وجودیا وتعینا علمیا جملیا اما کونہ وجودیا فلان الوجود ہو حقیقۃ الحق عز وجل ولم یثبت
لہا مرتبۃ فوق ہذہ المرتبۃ واما کونہ علمیا فلکون العلم عین العالم وعین المعلوم علی وجہ الاحاطۃ بخلاف
الصفات الاخر فانہا لیست بہذہ المثابۃ فارتفع الخلاف وصار التعین الاول عند الفریقین
تعینا واحدا سواء نسبتہ بالعلم او بالوجود وانت خبیر بان ہذا التنقیح لمذہب الشیخ واتباعہ رضی اللہ
تعالی عنہم والایکون صلحا الا عن تراضی الخصمین وہہنا ابحاث الاول ان التعین الجملی والتفصیلی
علمیان علی ما ہو المقرر عندہم فعلی ہذا یکون الواجب تعالی من الموجودات العلمیۃ تعالی عن ذلک
الثانی انہ یستحیل ان یکون الشئ موجودا فی علم نفسہ ولایکون لہ وجود وراء وجودہ فی علمہ اذ التعینات
الخارجیۃ متاخرۃ عن ہذا التعین حادثۃ الثالث لما کان حقیقۃ الوجود موجودا علمیا فکیف یکون
تعیناتہ خارجیۃ حیث قالوا ان سوی التعین الجملی والتفصیلی تعینات خارجیۃ واما ما یستفاد من عبارۃ
سلمہ ربہ ان تسمیۃ العلم مجرد تعبیر عنہ لا انہ فی نفسہ حقیقۃ العلم ففیہ نظر اما اولا فلانہ اما ان یعتبر فی ہذہ
المرتبۃ حضور الذات تعالی لنفسہ فی علمہ علی ما ہو المقرر عندہم او لایعتبر وعلی الاول یکون اطلاق العلم
علی ہذہ المرتبۃ بطریقۃ الحقیقۃ لا بمجرد التعبیر وعلی الثانی لانسلم جواز اطلاق العلم علی الذات الموجود فی
الخارج مع قطع النظر عن حضورہ لہا لان معنی کون العلم عین العالم وعین المعلوم کونہ عینا لہما باعتبار
کونہما عالما ومعلوما لان تعلیق الحکم بالمشتق یشعر بالعلیۃ فلا یقال لزید الموجود فی الخارج انہ علم فالذات
المعراۃ عن النسب والاعتبارات مع قطع النظر عن حضورہ لنفسہ کیف یجوز التعبیر عنہ بالعلم مع ان
التعبیرات ساقطۃ فی تلک المرتبۃ العلیۃ فظہر ان اطلاق العلم علی ہذہ المرتبۃ لیس مجرد تعبیر علی ما یدل
علیہ صریح عباراتہم کما لایخفی علی المتتبع فانہم یقولون تعقل ذاتہ بذاتہ ولذا یسمونہ بالعقل والحضرۃ
العلمیۃ والعلم المطلق والوجود المطلق بمعنی الوجدان الغیر المقید بالتفصیل قال فی نقش الفصوص
وہذہ المعرفۃ معرفۃ کلیۃ جملیۃ وفی النصوص واول التعینات المتعقلۃ لنسبۃ العلمیۃ الذاتیۃ بتحقق
وحدۃ الحق ووجوب وجودہ ومبدأیتہ وسیما من حیث ان علمہ بنفسہ فی نفسہ وان علمہ بنفسہ سبب
لعلمہ بکل شئ وعبر عن ہذا التعین فی موضع آخر بالعلم الوجدانی والصافیۃ غیب ہویۃ الحق اشارۃ

الی اطلاقہ باعتبار اللاتعین ووحدتہ الحقیقۃ الماحیۃ لجمیع النسب والاسماء والاضافات
والاعتبارات عبارۃ عن تعقل الحق نفسہ وادراکہ لہا من حیث تعینہ وایضا فیہ وہو عبارۃ عن تعین
الوجود فی النسبۃ العلمیۃ الذاتیۃ وایضا فیہ عبارۃ عن صورۃ علمہ بنفسہ من حیث تعینہ فی تعقلہ
وامثال ہذا فی کلامہم اکثر من ان یحصی واما ثانیا فلان اطلاق العلم علیہ لو کان بطریق المجاز لجاز نفی
العلم عنہ مع انہ غیر جائز عندہم علی ما لا یخفی واما ثالثا فلان اتحاد العلم مع العالم والمعلوم انما ہو فی العلم
الحضوری وکون العلم الذی تمیز بہ الصفات بعضہا عن بعض حضوریا ممنوع بل ہو من قبیل العلم الحصولی
لحصول صور المعلومات والاعیان الثابتۃ بہ ولو سلم کونہ حضوریا فاتحادہ مع الذات البحت بدون
ملاحظۃ اعتبار معہ ممنوع بل التحقیق ان فی العلم الحضوری ایضا الذات ملحوظۃ مع اعتبار من اعتباراتہ
لا الذات البحت علی ما افادہ بعض المحققین واما رابعا فلان اتحاد الشیٔ مع الشیٔ لا یقتضی جواز اطلاق
الاسم المختص باحدہما علی الآخر الا تری ان کلا من الضاحک والماشی مثلا متحد مع الانسان ولا یجوز
اطلاقہ علی ماہیۃ الانسان من حیث ہی ولان المقید والجزئی متحد مع المطلق والکلی مع ان الاسماء
والاحکام المختصۃ باحدہما من حیث ہو لا یجوز اطلاقہا علی الآخر من حیث ہو علی ما حققہ الصوفیۃ الموحدۃ
وغیرہم ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ہ واما خامسا فلان تعدد الصفات فی العلم یقتضی اتحاد العلم
مع کل صفۃ من الصفات المندرجۃ والمندمجۃ ولا یلزم اتحادہ مع الذات تعالی حتی یجوز اطلاقہ علیہ
لا یقال الصفۃ فی تلک المرتبۃ غیر متمیزۃ من الذات تعالی فاتحادہ مع احدہما اتحاد مع الاخری لانا
نقول ارتفاع التمیز مطلقا فی تلک الحضرۃ ممنوع فیہ لجواز ان یکون ثمہ تمیز مجہول الکیف غیر ہذا
التمیز العلمی ولا یعرف کیفیتہا وہذا التمیز العلمی اثر ذلک التمیز لتعلق العلم بکل واحدۃ منہا علی حدۃ مما یؤید
ذلک ولو سلم فلا نسلم ان العلم باحدہما عین العلم بالاخری بل العلم بالذات من حیث ہو غیر العلم بالصفۃ
من حیث ہی وان کانت غیر متمیزۃ عنہ علی ما لا یخفی اذ باختلاف الحیثیۃ یختلف العلم فان قیل العلم المتعلق
بالقادر مثلا علم بالذات والصفۃ معا لان معنی القادر ذات لہ القدرۃ فجاز ان یکون ہہنا ایضا من ہذا
القبیل اذ الذات فی ہذہ المرتبۃ ملحوظ مع الصفات ولو اجمالا لا غیر معراۃ عنہا فالجواب من وجہین احدہما

انہ لا یکون للذات البحت مرتبۃ اذ لم یثبت مرتبۃ فوق ہذہ المرتبۃ وثانیہما منع کون العلم المتعلق
بالقادر علما بالذات والصفۃ بل بالصفۃ فقط الا ترى ان ارباب المعقول قالوا ان فی علم الشئ
بالوجہ علم بالوجہ فقط فتحقق الجہل بالنسبۃ الى ذات الشئ واما سادسا فلانہ على تقدیر جواز الاطلاق لا باعث لہم
على تسمیۃ الذات الموجود فی الخارج علما الرابع من الابحاث انہ لو انحصر الذات فی مراتب تعیناتہ
ولم یکن للمطلق وجود متاصل وراء وجود تقییداتہ یلزم ان یکون الواجب سبحانہ محتاجا فی وجودہ الى
وجود الممکنات وکذا فی سائر الکمالات والصفات وتقدم وجود الممکنات وصفاتہ على وجود الواجب
تعالى وصفاتہ سبحانہ وبطلانہ اظہر من ان یخفى الخامس ان ہذا التحقیق مخالف لما ہو المقرر عند القوم
من اثبات مرتبۃ الاطلاق وراء التعینات ولذا یمنعون التفکر فی الذات المعرا قال فی نقش الفصوص
لما کان الحق سبحانہ من حیث حقیقتہ فی حجاب عزتہ لا نسبۃ بینہ وبین ما سواہ کان الخوض فیہ من ہذا الجہۃ
التشوق الى الطلب تضییعا للوقت وطلبا لما لا یمکن تحصیلہ ولا الظفر بہ الا بوجہ کلی جملی وہو ان ما وراء
التعین امر بہ ظہر کل متعین لذلک قال سبحانہ بلسان الرحمۃ والارشاد ویحذرکم اللہ نفسہ واللہ رؤف
بالعباد فیفہم ان مرتبۃ الذات موجودۃ لا یمکن التفکر فیہا الا انہا التعبیر محض ویقولون ان علمہ سبحانہ لا یتعلق
بذاتہ المقدس للزوم الاحاطۃ والتمییز والتفکر فی مرتبۃ التعین الاول واحاطۃ علمہ سبحانہ لہ غیر ممنوعۃ وایضا
یقولون اول ما صدر عنہ تعالى التعین الاول ویسمونہ بالصادر الاول ومعلوم بالضرورۃ ان لکل صادر
مصدرا موجودا قال اللاہجی ارادت الہی وقدرت نامتناہی بفیض رحمانی چون ایجاد تعین اول کرد وقال
ایضا اول مرتبہ کہ قبول این فیض نمود تعین اول ست فی الحدیث النبوی على مصدرہ الصلوۃ والسلام
والتحیۃ اول ما خلق اللہ نوری وفی روایۃ اخرى اول ما خلق اللہ العقل وبالجملۃ لا خلاف لاحد فی صدور
ہذہ المرتبۃ وما بعدہ من المراتب ومن المحال ان یکون الصادر والمصدر شیئا واحدا وایضا انہم یقولون
ان التعین الاول واسطۃ بین الحق والخلق وبرزخ بین الوجوب والامکان قال فی النصوص وذلک
النشر الوجودی ہو العقل الاول الذی ہو الواسطۃ بین الحق وبین ما قدر وجودہ من الممکنات الى یوم القیامۃ
قال اللاہجی ذات احدیت چون اقتضاء تعین اول کرد کہ برزخ جامع ست میان وجوب وامکان

والواسطة والبرزخ لابد له من طرفين موجودين وبالجملة حصر الذات تعالى فی مراتب تعيناته فی الحقيقة
نفی للذات العلی المقدس فان قيل قد اثبت سلمه ربه مرتبة اللاتعين قلت جعل هذه المرتبة اعتبارا
محضا ولم يثبت لها وجودا مستقلا وراء التعينات ولذا اثبت عينية الوجود فی اول التعينات ولو ثبت
مرتبة وراء الوجود ثبت ما ادعيناه من ثبوت مرتبة الذات وراء الوجود وايضا لو لم يكن مرتبة الاطلاق
الذاتی موجودة عندهم وراء التعينات لما كان للمناقشة فی ان المطلق الذی هو لا بشرط شیء كيف يكون
موجودا مع ان المطلق لا يوجد الا فی ضمن المقيد مساغ ولما تحملوا فی التفصی عنه ولما احاله بعض المحققين
علی الكشف والوجدان فان قيل انهم حكموا بعدم زيادة التعين الاول علی الذات فيكون متحدا مع الذات
تعالی فيكون هو الوجود فيرتفع الخلاف ولذا قال فی الفصوص حقيقة الحق عبارة عن صورة علمه بنفسه
من حيث تعينه فی تعقل نفسه بان قد توحد العلم والعالم والمعلوم قلنا لا شك ان التعين الاول اعتبار
من اعتبارات الذات المطلق وتعين من تعيناته مقيد بالحضور الذاتی فلا يكون وجود بحتا واما حكمهم
بعدم زيادته علی الذات فالمراد بنفی الزيادة نفی وجوده فی الخارج فالموجود فی الخارج انما هو الذات
المقدس ليس الا وهذا التعين انما هو فی العلم والمراد انه لم يدخل فی حيطة العلم شیء سوی الذات العلی
من الصفات والاضافات المتميزة ولا يلزم من شیء منها الاتحاد ولئن سلم فلا يلزم من اتحاد شیء مع شیء
جواز اطلاق الاسماء والاحكام المختصة باحدهما علی الآخر كما فی العام والخاص والماهية والعارض علی ما
واما عبارة الفصوص فهی لبيان الحقيقة من حيث التعين والتقييد علی ما يشهد عليه تلك العبارة وكلامنا
فی المطلق بحيث لا يكون الذات من الصور العلمية المتعينة وهو باطل فالخلاف باق فان قيل قد اطلقوا
لفظ المطلق فی تعين الاول ايضا فما وجهه قلنا هو اطلاق ضد التقييد فيكون مطلقا مقيدا واما اطلاقها فی
مرتبة اللاتعين اطلاق عن صفة الاطلاق ايضا كما انه اطلاق عن التجرد والتقييد فيكون مطلقا مطلقا
قال المحقق الدوانی وجود مطلق يعنی وجود من حيث هو بلی شرط تجرد واطلاق وغير آن ازعوارض صفات
حقيقة حق ميدانند وآنرا مراتب اثبات ميكنند مرتبه اول غيبت هويت است الخ فظهر ان الموجود المتأصل
فی وجوده عندهم انما هو مرتبة يعبرون عنها بالغيب الهوية والوجود البحت وهو وراء التعينات والتعينات

اعتبارات فیہ لا ان الوجود وہو التعین الا التعین اعتبار محض فما شان یکون مراد ہم الا الاکبر او ذلک ہذا و تحقیق مذہبنا ان طالب الیقین و صاحب الفطرۃ السلیمۃ اذا رجع الی وجدانہ بفکر صائب و تامل صادق و انصف من نفسہ ادرک ان ذات العمر المقدس لا ینبغی ان یحتاج فی وجودہ الی غیرہ و یکون فی نفسہ خالیا عن الوجود و احتیاج فی ثبوتہ الی الوجود و ادرک ایضا ان ماہیتہ و حقیقتہ سبحانہ لا ینبغی ان تکون ہو الوجود لان الوجود مع کونہ فی نفسہ من المصادر و الاحداث لا ضرورۃ لنا بالقول بکونہ حقیقۃ الواجب الموجود فی الخارج بوجود اصیل و ان نصطلح علیہ بواسطۃ عدم احتیاجہ الی الغیر و مع ذلک لم یرد الشرع بہ فالحق ان لہ سبحانہ ماہیۃ و حقیقۃ وراء الوجود ثابتۃ بنفسہا مستغنیۃ عن عروض الوجود لہا و ما یترتب علی الوجود یترتب علی تلک الماہیۃ بذاتہا فہی موجودۃ بذاتہا المقدسۃ لا بالوجود عینا کان او زائدا و قولنا موجود بنفسہ مجرد تعبیر بقولنا ہست لا ان الوجود امر زائد ثابت قائم بہ تعالی او عینہ فلا مدخل للوجود فی تلک الحضرۃ العلیۃ المعراۃ عن جمیع النسب و الاعتبارات کما لا مجال للعدم ثمہ فہو سبحانہ لغایۃ تقدسہ لا یصل الیہ نسبۃ الکونہ خالقا لکلہا فکلا النقیضین متنزلان عن تلک المرتبۃ المقدسۃ غیر متصورین ثمہ حتی یتصور ارتفاع النقیضین فلا مناقضۃ لشئ لشئ فی مرتبۃ الذات المعرا عن جمیع الاعتبارات حتی یستحیل ارتفاع النقیضین اذ الارتفاع و الثبوت من الاعتبارات و النسب المنفیۃ عن تلک الحضرۃ الا یری الی ما افادہ بعض المحققین من ان الجسم فی مرتبۃ وجودہ السابق علی البیاض لا ابیض و لا لا ابیض و لیس ذلک ارتفاع النقیضین المستحیل لان المستحیل ارتفاعہما بحسب نفس الامر مطلقا لا بحسب مرتبۃ من المراتب فان الامور التی لیس بینہا علاقۃ التقدم و التاخر و المعیۃ لیس لبعضہا فی مرتبۃ الآخر وجود و لا عدم انتہی فلما ساغ امثال ہذہ الامور فی الممکنات فما ظنک فی شان خالق الممکنات تعالی و للہ المثل الاعلی فعلی ہذا لا نحتاج فی نفی احتیاج الذات المقدس الی الغیر الی اطلاق لفظ علیہ یکون مفہومہ اللغوی من المعقولات الثانیۃ و المعانی القائمۃ بالغیر و لو کان کذلک لکان صاحب الشرع احق بالتعبیر عن ذاتہ المنزہ بالوجود و الاخبار کما اخبر بہ عن سائر اسمائہ و صفاتہ و کمالاتہ و لیس فلیس فانہ عز و جل بذاتہ العلی مستغن عن عروض الوجود لہ فما یتفرع علی الوجود یتفرع علیہ سبحانہ و کذا الحال

في سائر الصفات فكلما تتفرع عليها فذاته العلي كاف فيه ومع ذلك له سبحانه صفات ازلية موجودة قائمة
بذاته لورود الشرع بها ولما جرى عادته سبحانه بان كلما ثبت في عالم الحقيقة ان يجعل له انموذجا في عالم
المجاز ليستدل به عليه جعل الوجود انموذجا لوجوده بنفسه لا بالوجود فان الوجود لو وجد كان موجودا بنفسه
دون الوجود والمجاز قنطرة الحقيقة فنحن نوافق جمهور المتكلمين في زيادة الوجود على الذات الغني العلي
وعدم كون الوجود عينا له ولكنا لا نقول باحتياج الذات المقدس الى الوجود واستكماله بالغير مع كمال
بنفسه ونرجو ان يكون مراد السلف من زيادة الوجود هو هذا المعنى ان كان منهم رواية في هذا الباب
لكن الظاهر انه ليس من السلف في هذا النقل انما هو قول المتاخرين من اصحابنا رحمهم الله سبحانه بخلاف
زيادة الصفات فان النصوص متعاضدة لها فالحاصل ان الحق عز وجل موجود بذاته وصفاته السبعة
بل الثمانية موجودة بذات الحق تعالى دون الوجود فالوجود كما هو متنزل عن مرتبة الذات المقدس كذلك
متنزل عن صفاته الحقيقية فلما لم يتخلل في حضرت الذات المقدس والصفات الاصلية وجود لم يتخلل
وجوب ولا امكان اذ الامكان والوجوب نسبة بين الماهية والوجود وحيث لا وجود لا وجوب ولا امكان
فمن هذا التحقيق اندفع اشكال صعب يورد على الصفات الحقيقية بانها اما ممكنة لذواتها او واجبة فعلى الاول
يلزم حدوثها لان كل ممكن حادث عندهم وايضا يلزم جواز انفكاكها عن الذات فيلزم جواز الجهل والعجز تعالى
عن ذلك وعلى الثاني يلزم تعدد الواجب لذاته المنافي للتوحيد قال شيخنا وامامنا الامام الرباني والمجدد
للالف الثاني فذاته تعالى وصفاته سبحانه فوق هؤلاء الثلثة المنحصرة غاية ما في الباب اذا تصورت ذاته تعالى
وتعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات اذ لا سبيل الى الكنه عرض لذاته سبحانه في الوجود التصوري
الظلي الوجوب لما هو المناسب واللائق لغنائه تعالى وعرض لصفاته سبحانه بالوجود الذهني الامكان لما هو
المناسب لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى وصفاته سبحانه في حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان
بل فوق مرتبة الوجود ايضا وباعتبار الوجود التصوري الظلي الوجوب يناسب الذات تعالى والامكان يناسب
الصفات تعالت وتقدست فالصفات تعالت من حيث الوجود الخارجي لا واجبة ولا ممكنة بل هي فوق
الوجوب والامكان وباعتبار الوجود الذهني ممكنة ولا يلزم من هذا الامكان الحدوث لما انه ليس لذواتها

كما للممكنات بل الوجود انها النظلية ويناسب هذه المعرفة ما قاله ارباب المعقول من ان الكلية والجزئية تعرضان للماهية باعتبار خصوصية الوجود الذهني فلا يوصف بهما الماهية حال الوجود الخارجي فزيد الموجود في الخارج مثلا قبل التعقل ليس بجزئي كما انه ليس بكلي بل عرض له الجزئية بعد الوجود الذهني الظلي بل نقول جميع النسب والاضافات والاحكام والاعتبارات التي تحمل عليه تعالى كالالوهية والربوبية والاولية والازلية غير الصفات الثمانية الموجودة انما يصدق عليه سبحانه باعتبار التصور والتعقل والا فالذات من حيث هو غير متصف بصفة ولا مسمى باسم ولا محكوم بحكم فصاحب الشرع تعالى انما اطلق على ذاته اسمآئه واحكاما باعتبار التناسب والتشابه لتكون قريبة الى افهام المخلوقات وليكون التكلم معهم على قدر عقولهم كما يقال لزيد الموجود في الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهني انه جزئي على سبيل التشبيه والتنظير ويكون حكمهم بالجزئية انسب واشبه من حكمهم بانه كلي فكذلك الحكم بالوجوب والوجود على الذات الغني المتعلي اولى وانسب من الحكم بالامكان والامتناع والا فلا يصل الى جناب قدسه تعالى وجوب ولا وجود كما لا يليق بجناب تنزهه تعالى امكان وامتناع فافهم هذه المعرفة الشريفة القدسية فانها اساس الدين وخلاصة علم الذات والصفات تعالت وتقدست وما تكلم بها احد من العظماء ولا واحد من الكبراء استاثر الله سبحانه هذا العبد بهذه المعرفة والسلام على من اتبع الهدى ومما افاده شيخي وامامي قدسنا الله سبحانه بسره السامي ان الصفات الحقيقية موجودة في مرتبة الذات ولم يحصل من اثباتها التعين وتنزل في تلك الحضرة العلية ومع كون الصفات تفاصيل للكمالات المندرجة في حضرة الذات لم يحصل منها مرتبة اخرى فحكمها ممتازة عن احكام سائر الاجمالات والتفصيلات لان مرتبة احدهما ممتازة عن مرتبة الاخرى فمرتبة التفصيل دون مرتبة الاجمال وهذا المعنى مفقود في تلك الحضرة المقدسة والتفصيل ثابت في مرتبة الاجمال وثبوت هذه المرتبة وراء العلم والخارج وتقسيم الوجود والذهني والخارجي انما هو في مرتبة الامكان فلا مجال في تلك الحضرة للخارج ولا للعلم لانه لما لم يكن للوجود مدخل ثمه فالوجود الخارجي والعلمي فرعه وهذه المعرفة كشفية بل جميع ما سيجي وما ذكرنا في تحقيق الوجود وغيره واثبات الصفات مع كون الذات المقدس كافيا فيما يترتب على الصفات العلمية امور ذوقية كشفية وما يورد في اثباتها من قبيل التنبيهات على البديهيات

التی لامساغ للبحث فیہا والعلم الواجبی المتعلق بتلک الصفات فی تلک المرتبۃ المقدسۃ شبیہ بالعلم
الحضوری کعلمہ سبحانہ بذاتہ العلی وکمالاتہ المندرجۃ فی الذات وتلک الصفات مع زیادتہا کانہا نفس
العالم وحضورہا کحضور نفس العالم فمن ہہنا ذہب جم غفیر من الصوفیۃ العلیۃ الی عینیتہا مع ذات
الواجب تعالی ونفی غیریتہا والکمال الموافق لمذاق علوم الانبیاء علی جمیعہم عموما وعلی افضلہم خصوصا
الصلوات والبرکات والتحیات والمطابق لآراء اہل السنۃ والجماعۃ شکر اللہ تعالی سعیہم ان یسلب
عینیتہا مع القول بنفی غیریتہا ویقال لاہو ولاغیرہ ولذا قلنا ان علمہا شبیہ بالعلم الحضوری لعدم عینیتہا
والعالم ینتزع منہ صورۃ وحضورہ لنفسہا کائن کان من قبیل العلم الحضوری ولا یتوہم من ہذا
ارتفاع النقیضین لان اتحاد الزمان والمکان شرط فی حصول التناقض ولیس فی تلک الحضرۃ زمان
ولامکان فلایتصور التناقض ومایتصرف فی لفظ الغیر ویراد بالغیر الغیر المصطلح فالنظر الکشفی ینفی ہذا
التخصیص وینفی الغیریۃ بای معنی کان فان ارباب الکشف یجدون بالذوق والفراسۃ الصحیحۃ المقتبسۃ
من مشکوۃ النبوۃ ان الصفات کما انہا لیست عین الذات لزیادتہا لیست غیرہا وان کانت زائدۃ بینہا
نسبۃ الاثنینیۃ ففی تلک الحضرۃ انتقض قاعدۃ ارباب المعقول ان الاثنان متغایران اذا عرفت
ہذا فاعلم ان لہذہ المرتبۃ المقدسۃ التی ہی مرتبۃ الذات مع الصفات الحقیقیۃ تعالت وتقدست ظہورا
فی المرتبۃ الثانیۃ بلاتغیر وتبدل فتلک المرتبۃ مرتبۃ الوجود الذی ہو خیر محض وکمال صرف ولیس لشیء غیر الوجود
قابلیۃ مظہریۃ جمیع الکمالات بطریق الظلیۃ ولہذا ان تعلق علم بتلک المرتبۃ المقدسۃ وانتزع لکمالاتہ لکان
اول شیء ینتزع منہا حضرۃ الوجود والکمالات الاخر تابعۃ لہ ولہذا ذہب جماعۃ من الصوفیۃ العلیۃ وغیرہم
الی عینیۃ الوجود للذات المقدسۃ وتصوروہ مع کونہ تعینا باللاتعین وثبوت ہذا التعین الوجودی
وراء العلم والخارج لان الوجود الخارجی والعلمی من اقسام المطلق الوجود ومرتبۃ المقسم فوق مرتبۃ
الاقسام فحضرۃ الوجود من حیث ہو سابق علی کل الوجودین ولایتصور ثمہ وجود خارجی ولاذہنی علی
ماہو وحضرۃ الوجود جامع بطریق الظلیۃ لجمیع الکمالات الذاتیۃ والصفاتیۃ اجمالا وتفصیلا فالاجمال
تعین اول والتفصیل کانہ تعین ثان ففی مرتبۃ اجمال الوجود لاتمیز کمال عن کمال ولاصفۃ عن صفۃ

وفي مرتبة تفصيل الوجود امتاز الكمالات وظهرت الصفات واول شيء ثبت في تفصيل الوجود الحيوة
التي هي ام جميع الصفات وهذه الصفة كانها ظل لصفة الحيوة التي لها ثبوت في مرتبة حضرة الذات المنزهة
ويصدق في حقها لا هو ولا غيره وهذا الظل لما كان ثبوته في مرتبة هي دون مرتبة الذات تعالى يصدق
في حقها انها هو ولا يصدق لا غيره بل كان مغائر الذات الحق عز وجل وكذا حال سائر الصفات تعالت
وبعد صفة الحيوة ظهر صفة العلم ثم الصفات الاخر من الارادة والقدرة وغيرها والعلم مع كونه جزءا من التعين
الوجودي وحصة من حصصه جامع لجميع الصفات والصفات الاخر مع استقلالها كانها اجزاء لصفة
العلم لان لهذه الصفة نوع اتحاد مع موصوفها ليس لغيرها هذا الاتحاد اذ العلم قد يتحد مع العالم والمعلوم
والقدرة لا تتحد مع القادر والمقدور وكذا الارادة والسمع وغيرهما لا يتحد مع الموصوف ولصفة العلم
لجامعيتها اجمال لا يظهر فيه الصفات متميزة وتفصيل يظهر فيه الكمالات متميزة كما للوجود ولاجماله حكم مركز
الدائرة ولتفصيله حكم محيطها فمن ههنا اندفع ما قد يورد ان تميز الحيوة عن سائر الصفات انما هو في
تفصيل العلم الذي يسمونه بالواحدية واما في مرتبة الاجمال فلا تميز هناك لصفة من الصفة الاخرى فكيف
يحكم بتقدم الحيوة على العلم المجمل على ما وقع في عبارات شيخنا وامامنا قدس سره العجب من هذا المعترض كيف
يورد اصطلاح طائفة غير مسلم عند الخصم حجة عليه وامثال هذا من عدم الاطلاع على حقيقة مذهب الخصم
واصطلاحه فيعد بجهله اعتراضا وقد عرفت ان التميز الحاصل لصفة الحيوة في تفصيل الوجود بعد اندراجه
في حضرة اجماله سابق على العلم الكلي والتفصيلي فالحاصل ان هناك تفصيلان تفصيل للكمالات المندرجة
في اجمال الوجود والحيوة هناك مقدم على العلم بنوعيه وتفصيل في حضرة العلم بما اندرج في اجماله والحيوة
ههنا متأخرة عن العلم فالعلم المحاط مسبوق بالحيوة والمحيط سابق عليه وانت خبير بان صفة الحيوة المسبوقة
بالعلم ليس في الحقيقة صفة الحيوة بل صورة علمية لتلك الصفة فصفة الحيوة سابقة على العلم البتة وصورتها
العلمية مسبوقة بالعلم ومع قطع النظر عن جميع ما ذكرنا فتقدم شان الحيوة على شان العلم مما لا يحتاج الى
دليل وتنبيه عند ذي فطرة سليمة مولانا وشيخي وامامي قدسنا الله سبحانه بسره آخر في موضع آخر ان حقيقة
الحقائق هو الحقيقة المحمدية على مظهرها الصلوة والسلام والتحية هو التعين والظهور الحبي والحب مبدأ الظهورات

ومنشأ خلق المخلوقات کما ورد فی الحدیث القدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف
فلولا ہذا الحب لما اوجد موجودا اصلا فمن ہہنا ظہر سر لولاک لما خلقت الافلاک وفی روایۃ لما اظہرت الربوبیۃ
وہذا الحب مرکز ومحیط فالمرکز حقیقۃ لمحمد صلی اللہ علیہ وسلم ومحیط الدائرۃ التی ہی کالظل لذلک المرکز والخلۃ
حقیقۃ لابراہیم الخلیل ومبدأ التعین علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام وجاز ان یکون الخلۃ تعینا ثانیا
لکن فی النظر الکشفی ہذا المرکز والمحیط تعین واحد والتعین الثانی فی النظر الکشفی التعین الوجودی الذی ظہر
بعنوان اصلہ الذی ہو التعین الحبی قبل ظہور ہذا الاصل فان قیل الحب فرع الوجود اذ الحب بدون الوجود
لا یتصور فکیف یکون الحب اصلا للوجود قلنا قد سبق ان الحق جل سلطانہ موجود بنفسہ وصفاتہ الثمانیۃ
تعالت موجودۃ بذات الحق ولا مدخل للوجود ولا للوجوب ثمہ بل الوجود والوجوب من الاعتبارات
المنتزعۃ عن تلک الحضرۃ فاول اعتبار ظہر لایجاد العالم الحب ثم الوجود الذی ہو مقدمۃ الایجاد لان
لتلک المرتبۃ المقدسۃ بدون ہذین الاعتبارین غناء ذاتیا عن ایجاد العالم ان اللہ لغنی عن العالمین
وان شئت تفصیل الکلام فی ہذا المقام وتحقیق المرام علی التمام وان تعرف حقیقۃ مقام الخلۃ والحب والوجود
فعلیک بکلام الامام غوث الانام شیخنا وقبلتنا جزاہ اللہ سبحانہ عنا خیر الجزاء واعلم ان التعین العلمی الجملی المذکور
سابقا ہو الذی یسمیہ الشیخ واتباعہ قدس اسرارہم بالوحدۃ والتعین الاول والحقیقۃ المحمدیۃ ویقولون
ہو اوسع التعینات وہو مشہود الکمل وہو التجلی الذاتی ولہ مقام التوحید الاعلی ومبداہ وہو ممتد الاعتبارات
ومنبع النسب والاضافات الظاہرۃ فی الوجود والباطنۃ فی عرصۃ التعقلات والاذہان والمقول فیہ
انہ وجود مطلق واحد واجب ویقولون اطلاق اسم الذات علی الحق تعالی لا یصدق الا باعتبار ہذا التعین
ووراہا مرتبۃ اللاتعین والوجود المطلق فاقول لیت شعری کیف حکموا یکون صفۃ من صفاتہ تعینا للذات
المعراۃ عن النسب والاضافات بل الظاہر ان یقال ان ہذا التعین تعین صفۃ العلم وظہورہا فی مرتبۃ
الثانیۃ والصفۃ فی الحقیقۃ غیر الموصوف ولا ینبغی ان یقال انہ تعین الذات بہذہ الصفۃ لان الذات
لا یتعین بالصفۃ وارباب المعقول قالوا فی علم الشیء بالوجہ ان المعلوم ہو الوجہ فبالنسبۃ الی ذات الشیء

بتحقق الجهل وقد تحقق بما تقرر ان هذا التعین حصة من حصص الوجود التی تمیز وتعین فی تحصیل الوجود
لکنه اجمع الحصص ومع هو مسبوق بصفة الحیوة والحیوة مسبوق بمرتبتی الوجود الاجمالی والتفصیلی والوجود مسبوق
بالجملة والجملة مسبوقة بالحب والحب تعین اول واعتبار اسبق فالتعین العلمی الجملی متنزل عن التعین الاول
بستة مراتب وعما فوقه لسبع مراتب ومما ینبغی ان یعلم ان لیس معنی التعین عندنا ان الحق عز وجل متنزل
تعالی عن ذلک علوا کبیرا بل معنی التعین الصدور لانه الیق بالتنزیه والانسب بلسان الانبیاء
علی اجمعهم عموما وعلی خاتمهم خصوصا الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات

مکتوب هشتاد و ششم بمولانا محمد حنیف در حصول نسبت قیومیت وحصول بهرهٔ اصالت ومحبوبیت ذاتی وکمال انفعالی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی مولانا محمد حنیف ازین مسکین ضعیف بعد
از مطالعه دعا وسلام معلوم نماید دران هنگام که حضرت مجدد الف ثانی قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس
درویشی را از مخلصان خود بخلعت قیومیت نواختند وباین امر خطیر سرفرازش ساختند آن درویش را
در خلوت طلب داشته فرمودند که علاقهٔ ارتباط من باین مجمعگاه همین معاملهٔ قیومیت بوده که آنرا
بتو عطا نموده شد وملفوظات بشوق تمام بتو روآوردند الحال سبب ماندن خود درین جهان فانی
نمی یابم وادای قرب ارتحال خویش ازین جهان پرنیش فرمودند آن درویش را ازین بشارت با وجود استماع
بشارات مسطوره جگر کباب و دیده پرآب گشته با کمال الم واندوه در خود فرو رفته نه زبانش را
یارای گفتن مانده ونه سامعه را تاب شنفتن چون آنحضرت این تلوین را دران مسکین مطالعه نمودند
الحمد لله نهایت کرم فرمودند غم مخور که سنة الله سبحانه انچنین جاری گشته است که یکی را بخود میخوانند
دیگری را بجایش می نشانند واز کمال تلطف عبارت آن عزیز را که در نفحات می آرد بر زبان مبارک
راندند که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم پای درکشیدند ابوبکر بجای او نشست ابوبکر را پای درکشیدند
عمر بجای او نشست وعمر را پای درکشیدند عثمان بجای او نشست وعثمان را پای درکشیدند

علی بجای او نشسته است آن درویش چون در خود هیچ گونه قابلیت این معنی نیافت و نیز الم مذکور در خاطرش
هر گونه بود و بلا یا نعم لب نتوانست کشود و اموری که استکشاف آن ضروری بود در میان نیاورد و این بود
که چون آنحضرت فرمودند که اشیا بقیومیت تو راضی تر و خوشتر اند از قیومیت من و نیز الم آخر انتوانست
جرأت نمود که پرسد خوش گفت ؎ وحشی گذشت باز نکردی حکایتی هوای خانه خراب زبان تو
بسته بود چون اندوه آن درویش بیش از بیش دیدند فرمودند در ارتحال من گونه مهلتی هست اما
برمینیم که چه علاقه در میان است متوجه گشته بعد از لمحه فرمودند که تا ایام وصال من قیام تو با من بود
و قیام افراد عالم با تو این مقوله گونه تسلی ده خاطر حزین آن مسکین گردید بعد ازین ماجرا بیکسال
و سه ماه چند روز کم واقعهٔ آنحضرت رونمود چه این گفتگو در عشرهٔ اولی ذی الحجه سنه یکهزار و سی و دو
بود و ارتحال آن هادی کمال بست و هشتم صفر سنه یکهزار و سی و چهار بود و پیش از عنایت این خلعت
بده یازده سال که آن درویش دران هنگام در حوالی چهارده سالگی بود بعرض اشرف رسانیده بود
که من از خود نوری می یابم که تمام عالم ازان نور منور است و آن نور از هر ذره از ذرات عالم ساریست
چون آفتاب اگر آن نور فرو رود عالم ظلمانیست آن عالیحضرت ویرا بشارت داده فرمودند که تو
قطب وقت خویش میشوی و این سخن از من یاد دار بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که قیوم درین عالم خلیفهٔ
حق است جل و علا و نائب مناب او اقطاب و ابدال در دائرهٔ ظلال وی مندرج اند و افراد و اوتاد در محیط
کمال او مندرج افراد عالم همه بوی روی داده اند و قبلهٔ توجه جهانیان او است دانند یا ندانند بلکه قیام
عالمیان بذات او است چه افراد عالم چونکه مظاهر اسما و صفات اند ذاتی در میان شان کائن نیست
همگی اعراض و اوصاف اند و اعراض و اوصاف را از ذات وجه هر چاره نیست تا قیام شان بآن بود
عادة الله جاریست که بعد از قرون متطاوله عارفی را نصیبی از ذات ارزانی داشته ویرا ذاتی عطا
می فرمایند بحکم نیابت و خلافت قیوم اشیا میگردد و اشیا بوی قائم می باشند باید دانست که حصول نسبت
قیومیت هیچکس را تا نصیبی از اصالت نداشته باشد میسر نیست آن عالیحضرت متعالی منقبت
درویشی را که بحصول نسبت قیومیت بشارت داده بودند نوید ثبوت نشأ اصالت ویرا نیز سربلند

گردانیده‌اند نیز فرموده‌اند که هر قدر که نصیبی از اصالت داری موافق آن نشأ محبوبیت در نهاد تو
موعود ست یعنی محبوبیت ذاتی و کمال انفعالی در حق وی نشان داده و ما ذلک علی الله بعزیز

مکتوب هشتاد و هفتم بمیر منصور در بیان اموری که ابلاغ آن ضرورست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی آیهٔ کریمه که در باب کفار اهل کتاب که بحیله و مکر اهل اسلام را دلالت
بکفر و ارتداد می نمودند بطریق تعریض با یکجماعت فرستاده بودند و خود را بزعم خود مسلمان و بر حق قرار داده
و طرف ثانی را قرین یهود و ابلیس لعین در اغوا و اضلال ساخته بوضوح انجامید حسبنا الله و نعم الوکیل
شما مسلمان و بر حق اید درویشان خود را مسگیرید که شما را یا دیگری را از راه حق مانع آمده ایم ازین باب
حرفی هم در میان ما و شما نیامده است بهتان را هم حدیست و در صحبت ما مرتد و گمراه و کافر کیست و نیز مراد
ازین اغوا و دلالت بارتداد غوایت و ارتداد شریعت ست یا غوایت و ارتداد طریقت که عبارت از خروج
است از اطاعت محمد طریقت بشیخ چنانکه مقررست اول خود مراد نیست و اگر مراد دارند چه چاره است مانند ثانی
کدام طریقه باشد که نصیب وقت ست معلوم شریف ست که ما دران وقت درین دیار نبودیم بسیر رفته بودیم
معلوم نیست که ضلالت کننده باین ارتداد که بود گناه آن بر ما بستن معقول نیست دیگر ازینجانب مقدمه
غیرت یا غیره که لازمه طریقهٔ صوفیه علیه است هیچ در میان نیامده است و شما و هم مرتبه است که بدایت
بجنگ میکنید و ایذا میرسانید ایذای دل ادنی مسلمان چه نتیجه دارد فکیف ایذای اهل حقوق از غیرت خداوندی
جل سلطانه نمی ترسید که فتنهٔ خفته بیدار میکنید این قدر بدانید که مقبول یکی مقبول همه و مردود یکی مردود همه
ازینجا قطع نموده هوس ترقی و وصول را از خاطر شریف بدر کنید هر چند روا است که از راه استدراج صورت
گشایش و ترقی روی نماید اما از حقیقت و معنی آن بی بهره است شیطان دشمن قوی ست از مکر آن
هیچکس ایمن نیست فالحذر ثم الحذر سخن در جای دیگر ست که گشایش و ترقی بران متفرع ست
فالحذر ثم الحذر چون شما سلسله جنبانید این قدر گفته شد والا امور هم دیگر در پیش ست نوبت
باین قسم گفتن و نوشتن نمیرسد و نیز حقوق آشنایها هم مقتضی بود که یکدفعه ابلاغ حقیقت کار نموده آید والسلام

مکتوب ہشتاد و ہشتم بمولانا محمد حنیف در بیان معارف

اقربیت و تفصیل سیری کہ ورای آفاق و انفس ست و دقائق فنا و کشف سر غلبۂ عجز و حیرت در ظل القرار

علیہ آنحضرت سلمہ اللہ تعالی الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی سعادت آثار اخوی مولانا
محمد حنیف ازین ہیچمدان ضعیف استفساری نمودہ بود بتقریب حل آن سطری چند می نویسد بگوش
ہوش استماع نمایند قال عز من قائل ونحن اقرب الیہ من حبل الورید ذات حضرت واجب الوجود
جل سلطانہ و ہمچنین کمالات ذاتیۂ او تعالی از بندہ بہ بندہ نزدیک تر ست پس سیری کہ باین مراتب
متعلق شود ورای سیر آفاقی و سیر انفسی باشد و نیز ورای جذبہ و سلوک بود چہ سلوک سیر آفاقیست
و جذبہ سیر انفسی سیر آفاقی را بعد در بعد فرمودہ اند و سیر انفسی را ہرچند قرب در قرب گفتہ اند لیکن
آن قرب ظلی ست ازین قرب و اتحاد باید گذشت تا معاملۂ اقربیت روی نماید و چنانچہ زوال علم
حصولی اشیا کہ عبارت از فنای قلبی ست بی تمامی سیر آفاقی ممکن نیست و بی شروع در سیر انفسی
میسر نہ ہمچنین بزوال علم حضوری شخص کہ بذات و صفات او متعلق ست و فی الحقیقۃ فنای نفس ست
بانتہای سیر انفسی و دخول در مراتب اقربیت مربوط ست و در سیر انفسی علم حضوری عارف بر جا ست
چہ انفس درین موطن بعنوان حقانیت پیدا ست و از قید آن بتمام رہائی بحصول نہ پیوستہ
تا وصول بمطلوب حقیقی پیدا آید چہ مطلوب بموجب کریمۂ سابقہ ورای انفس ست و آنچہ در انفس
نمودار ست از آیات دالہ است چنانچہ قرآن مجید بآن مشعر ست سنریہم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسہم حتی یتبین لہم انہ الحق و چون علم حضوری عین عالم ست ناچار بزوال آن زوال نفس
عارف خواہد شد و اثری از وی نخواہد ماند و زوال علم حضوری باین معنی ست کہ علمی تعلق بذات
عارف داشت از انجا کندہ بواجب تعالی متعلق شود و حاضر دران موطن حق باشد سبحانہ
ذات او بیانش آنست کہ ہر کمالی کہ در ممکن نمودار ست ہمہ مستفاد و مستعار از مرتبۂ وجوبست
تعالت از وجود و حیوۃ و علم و قدرت و امثال آن و ممکن این کمالات را از خود فہمیدہ خیانت

در امانت نموده است و چون عارفی را محض فضل و کرم باین دید عاریتی بنوازند مرة ثانیة تواند بود
که بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها امانات را درست باهل امانات بسپارد و چون علم
حضوری او پرتویست از حضور ذاتی مطلوب این حضور بآن حضور ذاتی ملحق خواهد شد در رنگ سائر
کمالات که باصول خود ملحق میگردد درین هنگام عارف خود را خالی محض خواهد یافت و بعدم صرف ملحق
خواهد دید نه ذکری در خود احساس نماید و نه توجهی یافتنی بود و نه حضوری بعد از لحوق باصل اگر یافت ست
از خود بخود ست و اگر حضوریست هم از خود بخود لان الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر درین موطن
که موطن فنای نفس ست بروجه کمال اطلاق کلمهٔ انا از عارف زائل میشود و عارف از خود بانا نمیتواند تعبیر کرد
زیرا که بعد از فنا د نفس که مورد کلمهٔ انا بود انا را موردی نماند که بر ان اطلاق یابد نه بانمعنی که انا بر حق اطلاق
شود و خود را حق بیند که خودی در میان نمانده است و انانیت برکنده و آنچه حضرت ایشان قدسنا الله سبحانه
بسره الاقدس در بعضی از مکتوبات جلد اول زوال کلمهٔ انا را از سکر نوشته اند فرموده که در صحو امثال این
سخنان متصور نیست و در سیر انفسی نوشته اند بلکه در فنای جذبه که سلوک تام بآن منضم نگشته ست زیرا که درین
موطن مورد کلمهٔ انا هنوز بر جاست لیکن بجهت غلبهٔ محبت که منشاء سکر ست مستور گشته است نه زائل حکم بزوال
آن نمودن محض سکر ست اگر بصحو آید مورد آنرا دریابد حکم بزوال آن نکند که تمامی آن سیر تمامی ولایت
صغری ست پس برین تقدیر در کمالات ولایت صغری که بسیر انفسی مربوط ست استتار کلمهٔ انا نیز از درجهٔ کمال
متنزل بود و کمالی که درین مکتوب بیان آن میرود از کمالات ولایت کبری ست که بورای آفاق و انفس
متعلق ست و حقیقت فنای نفس در آنجا متحقق ست و درین موطن مورد کلمهٔ انا از بیخ برکنده شده است
که عود آن صورت ندارد و فنا و بقا و صحو و سکر آنرا یکسان ست و الزائل لا یعود و آنکه گفتیم که حقیقت فنای
نفس در آنجا متحقق ست زیرا که فنای نفس فی الجمله در ولایت صغری نیز بحصول می پیوندد و لیکن کمال آن
درین موطن ست چنانچه تحقیق آن در مکتوبات جلد ثانی بتفصیل مبین ست و چون عاشق بیچاره خود را سزاوار
دید و کلمهٔ انا نیابد و خودی را ترک بیند و از انانیت پا گسسته تبری گزیند تواند بود که معشوق از روی فضل
و احسان بموجب هل جزاء الاحسان الا الاحسان آن گم شده را در خلوتگاه انای خود جا دهد و عاشق صادق

از همه روی تافته بیخود در حرم خاص کعبهٔ مقصود اعتکاف گزیند نه بدان گونه که عاشق عین معشوق شود ع خیال کج مبر اینجا و بشناس * کسی کو در خدا گم شد خدا نیست * درین موطن از عاشق در نظر اثری نیست معشوق ست که خود بر خود جلوه گر ست و عاشق را از میان برداشته سؤال هرگاه علم حضوری عین عالم باشد و آن علم بعد از کمال باصل خود که علم حضوری واجب ست ملحق نمی گردد و مقرر است که لحوق هر کمال باصل خود کائن ست نه بامری که مباین اصل آن باشد لازم می آید که حقیقت هر شخص و مبدأ تعین او علم بود و حال آنکه صفات دیگر نیز مبادی تعینات خلائق ست چنانچه بطور حضرت ایشان ما قدسنا الله بسره الاقدس تکوین مبدأ تعین حضرت آدم ست و کلام مبدأ تعین حضرت موسی و قدرت مبدأ تعین حضرت عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات و جمعی که داخل در ولایات این بزرگواران اند مبادی تعینات شان جزئیات این صفات اند و جزئیات جزئیات این صفات علی تفاوت الدرجات جواب حقیقت محمدی علی مصدرها الصلوة و السلام و التحیة چنانچه مقرر این طایفه ست اجمال حضرت علم ست و حقائق سائر خلائق تفصیل این اجمال ست پس نظر باین معنی توان گفت که حقائق جمیع خلائق علم ست چه همه خلائق ظهور و تفصیل آنحضرت ست علیه و علی آله الصلوة و السلام غایة ما فی الباب آن حقیقت جملی را در مرتبهٔ تفصیل حصص لا یحصی ست باندازهٔ کمالات منفصلهٔ علم که در حضرت اجمال اندراج و اندماج داشتند پس حقیقت هر شخصی از اشخاص سوای آن سرور علیه و علی آله الصلوة و السلام حصهٔ بود از حصص علم که از تعلق علم در مرتبهٔ تفصیل بکمالی از کمالات مندرجهٔ اجمال حاصل گشته است مثلا مبدأ تعین حضرت ابو البشر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام حصه ایست از علم که از تعلق آن بصفت تکوین که در اجمال مندرج بود بحصول پیوسته است و علی هذا القیاس سائر الحقائق لیکن چون تمیز میان حصص و حقائق بآن کمالاتست حقیقت هر شخصی مسمی بکمالی از آن کمالات که نسبت خاص بآن شخص دارد که سبب تمیز او شده است نموده آمد پس علم اشرف صفات شد و برکات آن شامل جمیع موجودات آمد جواب دیگر آنکه اتحاد شی با شی مستلزم آن نیست که شی اول حقیقت شی ثانی باشد چنانچه خاصه را با ماهیت نسبت اتحاد ست با آنکه از عوارض ست اگر گویند برین تقدیر که علم ذات و حقیقت انسان

نبود حقائق جمیع موجودات را تفصیل حقیقت محمدی گفتن چگونه راست آید چه حقیقت محمدی علم ست گوئیم
در کار نیست که اجمال ذاتی تفصیل بود چه انواع مندرجه تحت جنس را تفصیل ناشی توان گفت هرچند ناشی
ذاتی آن نیست و نیز مسلم گوئیم که حقیقت محمدی را اجمال و کل همه حقائق گفتن باعتبار اشتمال و جامعیت علم ست
مر آن حقائق را با آنکه گوئیم تواند بود که حقیقت محمدی عبارت از جمیع کمالات ذاتیه بود که متعلق علم ست
علی وجه الاجمال نه نفس علم من حیث هو لیکن چون دران مرتبه علم را از ان کمالات تمیزی نیست و غیر
از حضور و انکشاف امری دران موطن هویدا و مفهوم نه لهذا آن مرتبه را وحدت گویند و قابلیت محض
خوانند و نیز علم را با معلوم بطور بسیاری از محققان اتحاد کائن ست ناچار تعبیر از ان حقیقت بعلم
نموده اند لهذا در مرتبه تفصیل همان کمالات متمیزه حقائق سائر اشخاص اند و برین تقدیر تقابل اجمال
با تفصیل بی تکلف می افتد و بغیر آن نه چنان و مؤید این توجیه هست که نزد حضرت ایشان ما قدسنا الله
سبحانه بسره الاقدس حقیقت محمدی اجمال تعین وجودیست یا تعین حبی که تعین علمی از ان بمراتب
بالا یافته است چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافته است اگر گویند که کلام بعضی اکابر ناطق ست بآنکه علم
حقیقت انسان ست چنانچه مولوی قدس سره فرموده مصرع ای برادر تو همین اندیشه الخ و از
حضرت ایشان نیز در بعضی اوقات مثل آن مسموع گشته گوئیم تواند بود که این اکابر بسبیل تجوز و مبالغه فرموده
باشند یعنی عمده در تو همین فکر و اندیشه است باید که آن در غیر مطلوب حقیقی مصروف نبود بلکه بتمام مصروف
آنجناب مقدس گردد و تحقیق درین مقام آنست که حضرت ایشان ما افاده نموده اند جائیکه فرموده اند
ازین بیان لازم آید که در علم حضوری هم صورت معلوم با وجود حضور نفس معلوم کائن ست که حاضر بنفس
معلوم خالص نیست اعتباری در وی راه یافته است که از نفس بصورت آورده است فهم هر کس بانیت
نرسیده تا بذات بحت واصل نشود بوصول بیچونی این دقیقه را در نیابد فضل الخبیر ای برادر حل آنچه ازین فقیر
استفسار نموده بودی که سبب چیست که در طریقه حضرت ایشان ما قدس سره نسبت جهل و حیرت غالب ست
و کمتر وجدی و کیفی می آید از تحقیق سابق لائح گشت زیرا که نسبت آنحضرت ورای آفاق و انفس ست و بافوقیت
متعلق و بالا گذشته است که معامله فوقیت بعلم حضوری تعلق دارد نه بعلم حصولی و معلوم ست که یافت

و التذاذ در علم حصولی است نه در علم حضوری هیچکس نشنیده که از یافت و حضور خود ملتذ باشد در علم
حضوری اگر یافت والتذاذ است نه از قبیل یافت والتذاذ متعارف است یافتی است مجهول الکیفیت
لهذا اگر کسی خواهد که بر احوال خود اطلاع یابد و کمالات ذاتیه و صفاتیهٔ خود را باز محتاج است به ذات
و صفات خود خواهد گردید و بی آن پی بذات و صفات خود نخواهد برد و خود را از خود فاقد خواهد دانست
از بس که بدور بینی عادت کرده است حضور ذاتی را علم نمی انگارد و تا درک او از و مزایلت نداشته باشد
هر چند که مزایلت در حضور بوده نمی تواند دریافت اگر گویند که در معاملهٔ اقربیت مزایلت و مباینت کائن نیست
چه اقربیت اثنینیت را میخواهد اتحاد است که مزایلت ندارد و از اثنینیت بری است پس باید که سیر انفسی مقصور
بعلم حضوری باشد که اتحاد و رفع دوگانگی دران موطن صورت می بندد نه در معاملهٔ اقربیت که ورای آفاق
و انفس است و نفی مزایلت متصور نیست گوئیم چون مشهود در مرآت النفس ظلی از ظلال مطلوب است و آیتی
از آیات داله او ناچار حضور و شهود آن حضور و شهود مطلوب نبود هر چند صاحب سیر انفسی آنرا غیر مطلوب
نداند اما فی الحقیقة غیر است پس نسبت باصل مطلوب علم حصولی باشد چه حضور ظل حضور اصل نیست بلکه نسبت
بآن مشهود که در مرآت النفس است نیز علم حصولی کائن است چه مرآت را با صورتی که دران ظاهر است
نسبت حصول است نه حضور هر چند در وقت شهود صورت ظاهره مرآت مختفی است و مشهود نه لیکن
فی الحقیقة مرآت بر حالت اصلیهٔ خود است زوال آن در نظر است و بس و ارتفاع آن در شهود است فقط چه قلب
حقیقت محال است و تقید مطلق گشتن محض خیال نه در معاملهٔ اقربیت حکم بمزایلت و دوری نمودن از
احکام وهم است در رنگ مزایلت صورت منعکسه در مرآت با وی بصورتی که آن مزایلت نیز وهمی است
هرگاه قرب را با دوری مضادت بود و در اتحاد که نیز از افراد قرب است مزایلت نباشد در اقربیت که نازکتر است
دوری و مزایلت مفقود تر باشد هر چند اثنینیت باشد اما بعد و مزایلت نبود این معامله ورای طور عقل است
محبوس عقلیه عقل مشکل است که باین سر پی برد کشف صحیح و نور فراست که مقتبس از مشکوة نبوت بود باید
تا ایمانی باین معنی حاصل نماید و شمهٔ ازین مشرب یابد و بر تقدیر تسلیم گوئیم مزایلتی که [illegible] است
همان مزایلت است که از راه بعد و دوری پیدا شده است نه مزایلتی که از راه اقربیت متوهم شود که [illegible]

دورک از نسبت اتحاد هم دورتر ست باآنکه گوئیم که تعلق معاملهٔ اقربیت بعلم حضوری نه بآن معنی ست که نفس عارف هنوز برجاست وعلم حضوری او برپا مع ذلک باصل مطلوب علم حضوری دارد و وجیز را حاضر ست که این محال ست یا نفس حاضر را عین مطلوب تصور نموده حضور نفس را عین حضور او دانسته است که این معامله مناسب سیر انفسی ست بلکه بآن معنی ست که عارف از خود معدوم شده و از حضور ذاتی خود منخلع گشته حضور او که پرتوی ست از حضور واجبی جل سلطانه بحضور او تعالی ملحق گردد و بعد از لحوق تمام چون حضور او باد بود که از عارف و از حضور وی اثری نماند نسبت باطن از درک بعید تر می افتد و بعدم یافت از نسبت علم حضوری که بالاذکر یافت متصف تر میگردد هذا بر سر اصل سخن رویم صاحب علم حصولی در مراتب قطع منازل وصول و کمال شوق و ذوق ست و بکشف و شهود خود ملتذ و شادان و همواره در استغراق حضور مستهلک و صحبت او جذب بخش و عشق آمیز و گریه آور و وجد انگیز بود و آنکه معاملهٔ او ورای آفاق و انفس ست از شوق درگذشته است و از قید شهود و استغراق در مشهود وارسته معاملهٔ او ورای ظهورات ست و کارخانهٔ او برتر از ظلال چه ظهور بی شائبهٔ ظلیت نیست و نهایت ظل بنهایت انفس است بیرون انفس ظل نیست هر چند مراتب بعد باشد صحبت شان بعینه صحبت اصحاب کرام ست علیهم الرضوان در صحبت این بزرگواران هیچ شنیده که کسی تواجد نموده باشد و نعرهٔ شوق برکشیده و دم از تجلی و شهود برآورده آرام این برگزیدگان در طاعات ذوالانعام ست جل و علا و فرخندگی ایشان در بندگی او تعالی کار ایشان و اهم نیاز ست و کمال لذت شان در نماز حدیث ارحنی یا بلال و حدیث قرة عینی فی الصلوة شاهد معاملهٔ شان ست آنچه ارباب ظلال را در آخر کار میسر ست قدم اول این بزرگواران ست وصول باصل ایشان را مسلم ست و حقیقت وجد و یافت هم ایشان را میسر این وجد و یافت از عالم دیگر ست ورای وجد و یافت سابق و ترا الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب در مقام سابق اگر وصل ست صورت وصل ست و اگر یافت ست هم صورت یافت چه علم حصولی بمنزلهٔ ظل علم حضوری ست

تنبیه از لفظ جهل و حیرت که بالا مذکور شد گمان نکنی که ارباب این نسبت علیه علم نسبت خود ندارند کلا حقیقت علم و یافت درین موطن ثابت ست لیکن چون متبادر بافهام بلکه متحقق نزد عوام که باشغل

ساقلین ست فرود آمدہ اند علم و یافت بحصول صورت معلوم ست و بس علم حضوری نزد شان گویا
علم نیست بنا بران تعبیر از ان معاملہ بجہل و حیرت نمودہ می آید و الحق کہ دریافت آن نسبت کماہی بی فور
علم و کمال معرفت متعسر ست ہر چند حاصل بود و طریق دریافت آن نسبت یا آن گونہ بود کہ حق تعالیٰ
عارفی را حدت بصیرت بنوعی عطا فرماید کہ بحصول صورت معلوم تواند تمیز نمود ہر چند عقل عقیل بی آن
نتواند برد لا یحمل عطایا الملک الا مطایاہ یا آن طریق کہ در صورت مثالی آن معاملہ مجہول الکیف را
وانمایند یا بالہام ربانی و یا با علام رہبر یا غیرہ معلوم کنند یا یقین حصول نسبت بالذاتی کہ بران قرب ست
بدہند و درک و درک نبود و روا ست کہ بعضی را آن معاملہ حاصل باشد و علم بآن از ہیچ راہ حاصل نبود
علم بتفصیل احوال و مقامات ہمہ را نمی دہند خال خالی را عطا میفرمایند و دیگران از علم او کفایت می کنند
لیکن این ہر دو در نفس وصول برابر اند تفاوت بعلم و عدم علم ست کہ از قبیل فضل جزئی ست و در علم
نیز مراتب مختلفہ است بالجملہ آنچہ مطلوب ست حصول این نعمت عظمی ست علم بآن ہر قدر کہ بود از قبیل
محسنات زائدہ است در رنگ محسنات بدیعی در فن بلاغت و لیکن ہذا آخر المکتوب
الحمد للہ اولاً و آخراً و الصلوٰۃ و السلام علی رسولہ دائماً و سرمداً و علی آلہ الکرام و صحبہ العظام الی یوم القیام

مکتوب ہشتاد و نہم نیز بمولانا محمد حنیف در اشارت بجامعیت عارف

بعد الحمد و الصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی اعزی میرساند احوال فقرای اینجا و دستہ جبیب حمد ست
المسئول من اللہ عافیتکم و استقامتکم علی جادۃ الشریعۃ المرضیۃ و السنۃ السنیۃ المصطفویۃ علی مصدرہا
الصلوٰۃ و السلام و التحیۃ و ترقی درجاتکم الصوریۃ و المعنویۃ و الفوز بالسعادات الاخرویۃ الابدیۃ و التوفیق
و الفناء و الانقطاع بالکلیۃ فاذا تخلیت و فنیت حق التخلیۃ و الفناء اوتیت نوراً و جمالاً تجلی فی
کل شیئ جمالک و صد العالم السفلی و العلوی مرایا نورک و بہائک و مظاہر حسنک و کمالک و کنت
مرکزاً دائراً اجمال العوالم ظاہراً فی کل شیئ خلیفۃ و اماما فی الخلق و تمت فی حقک النعمۃ فانظر الی
آثار رحمۃ اللہ کیف یحیی الارض بعد موتہا و السلام

مکتوب نودم بخواجه دینار در عدمیت عارف

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سعادت آثار میان دینار از این
مسکین خاکسار دعوات مطالعه فرمایند احوال فقرای اینجا مستوجب حمد است خیریت احبهٔ دور افتاده
از کرم حضرت وهاب جل سلطانه مسألت نموده می آید باجابت قرین باد ممکن بیچاره که نصیبهٔ او از مطلوب
حقیقی جز استهلاک و اضمحلال نیست در ادراک کمال او عاجز و قاصر است و چون در بارگاه وحدت و احدیتش
غیر از انعدام و تلاشی نقد وقت ندارد و الا چه یافت حسن و جمال او و چه حیران ؎ گیرم که بغم خانه با یار خزید
کو حوصله و طاقت دیدار که دارد او ست که در خلوتگاه الکبریا پردای کمال خود را خود شاهد است و در بزمگاه
است کما اثنیت علی نفسک جمال خود را خود ناظر فهو الذی حمد ذاته بذاته و اثنی علی کمال صفاته فهو العارف
والمعروف و هو الشاهد والمشهود عاشق بیچاره درین جلوه گاه رخت بصحرای عدم کشیده و هستی و دانش و توانائی
را باهل آن حواله نموده ؎ جسم همه اشک گشت و چشمم بگریست ۞ در عشق تو بی جسم همی باید زیست ۞ والسلام

مکتوب نود و یکم بشیخ طاهر بدخشی جونپوری در اظهار محبت حضرت پیر دستگیر خود و محبت اصحاب آنحضرت

بسم الله الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانه بمراتب قرب و رشاد ترقی بخشاد خدمت معارف آگاه
دور افتادگان را فراموش نفرموده باشند چون بموجب المرء مع من احب هر جا ارتباط حبی و میلان هست معیت
معنوی باندازه آن نیز ثابت هست امید هست که تمادی ایام مفارقت فتوری در نسبت سابق نیارد و بلکه
اگر ارتباط حبی مذکور قوی تر گردد چنانچه متوقع از دوستان است نسبت مسطور نیز زیاده تر شود و بیش از بیش
گردد این فقیر را جماعت که بشرف خدمت و پابوس حضرت قطب المحققین قدوة خداطلبان حضرت
ایشان مشرف گشته اند محبت علیحده است و در نظر از عالم جدا اند بکسی مناسبت ندارند چه آنجماعت مرایای
محبوب اند و نشانی از آن بی نشان دارند جذبه محبوبیت آنها گاه غیبت از خصوصیات بغایت محبوب و مرغوب اند

نمودو الماس شیفتگان قدر اینچه لذت بیش از بیش ست هر چند اینجا عشرت بروا باشند و از اداء مراتب مسطوره دوری نمایند
اما نزد والدهٔ دوم نهایت عزیزاند و خدمت و صحبت شان برما لازم هر حال از دعا غافل نباشند و توجه نمایند که فردا در زمرهٔ
محبان و خادمان آنحضرت علیه الصلوٰة محشور گردیم و در زیر لواء مبارکش جا یابیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب نود و دوم بشیخ حمید احمدی در ترغیب بتحصیل طریقهٔ بندگی و بیان معالجهٔ عجب در اعمال

محبت آثار اخوی شیخ حمید دعا و سلام خوانند و از نوشتن احوال فارغ نباشند و در ادای طاعات و عبادات
مردانه باشند و کمر همت را در خدمت مولی جل و علا چست بربندند امروز روز کارست و فردا روز مزد است
در وقت کار منتظر اجر نشستن فی الحقیقة خود را از اجر باز داشتن ست و در ادای خدمات مقید بلذات نباشند
اگر لذت دهند نعمت ست و اگر ندهند طاعت را از دست نباید داد و مقصود از بندگی محنت و مشقت ست
که معادات نفس و مخالفت هواست نه عیش و راحت که مقتضای هوا و نفس ست آن لذت و راحت دیگرست
که از انطرف عطا شود و نفس و هوا را اصلا دران مدخل نبود که نفس در حین آن لذت با ناله و فغان ست
لیکن آن لذت چون موهبت ست طاعات را بقصد آن نمیتوان موقوف داشت در تحصیل طاعات
بجان کوشند و امید نجات از رحمت جویند و طاعات را نیز اثر رحمت او فهمند و عائد بتوفیق او دارند و حول
و قوت خود را اصلا دران دخل ندهند تا از عجب برآیند اگر احیانا حول و قوت را بخود عائد بینند
ازان نادم و مستغفر بوند طاعات تا چیز نگردد و باثم متبدل نشود و لیکن باین بهانه از اعمال صالحه عاطل
در نمانند هم طاعت کنند و هم استغفار از ان طاعت نمایند و آنرا شایان جناب مقدس ندانند و امیدوار
باشند که این ندامت و استغفار رفته رفته علاج آن دید حول و قوت نماید و اعمال را قابل قبول سازد

بیت
چشم دارم که دهی اشک مرا حسن قبول + ای که دُر ساخته قطرهٔ بارانی را + بهترین گفته

اعمل و استغفر طریق بندگی اینست اللهم مغفرتک اوسع من ذنوبی و رحمتک ارجی عندی من عملی

بیت
داده ایم ترا ز گنج مقصود نشان + گر ما نرسیدیم تو باری برسی + والسلام

مکتوب نود و سوم بحقائق آگاه شیخ محمد یحیی در حل آنکه بتقدیر فنا علم باشیا چگونه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خدام معارف دستگاه ازین شکسته آواره دعوات مشتاقانه قبول فرمایند مصرع ع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر ست * سوال فنا نسیان ماسواست و زوال علوم ست بالسرها پس بر تقدیر حصول فنا اگر علم بفنای خود دارد فنا حاصل نیست و اگر علم ندارد چگونه داند و گوید که فنا حاصل ست چنانچه ارباب فنا ازان خبر داده اند جواب بعد مضی حالت مذکوره خواهد دانست که فنا حاصل گشته است و ازان خبر خواهد کرد و بر تقدیر دوام فنا چنانچه مختار حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس گوئیم برین تقدیر بقا لازم فناست در عین فنا باقیست و در عین بقا فانی ست پس درین موطن صفات و افعال عارف از خود فانی گشته بصفات و افعال واجبی تعالت متحقق میگردد مثلا علم ممکن از خود فنا یافته بعلم واجب تعالی و تقدس بقامی یابد و علی هذا سائر الصفات پس اگر عارف فانی درین مقام بعضی اشیا را بالعلم باقی دریابد منافی فنای علم او نبود چه علمی که فنا یافته است بآن علم اشیا را دریافته است تا محذور لازم آید الزائل لا یعود و این علم دیگر ست که اشیا را بآن درک مینماید عزیزی گوید عَرَفْتُ اللهَ بِاللهِ وَعَرَفْتُ الْاَشْيَاءَ بِنُورِ اللهِ این معرفت اشیا منافی نسیان باشیا نیست یا آنکه گوئیم که درست ست که فنا یک لطیفه را از لطائف انسانی حاصل بود و علم بآن مر لطیفهٔ دیگر را یا گوئیم که فنا مر باطن را بود و کار او ست و علم بفنای آن ظاهر را باشد چه بر تقدیر دوام فنا عارف چنانچه پیش از فنا بود و بعد از فنا نیز بر همان نهج ست زن و فرزند و سائر دوستان را بسمت سابق می شناسد اگر بعضی احوال باطن خود را نیز دریابد و بران مطلع گردد محل تعجب نیست اگر گویند محل دانش قلب ست و چون قلب فانی گشت باید که ظاهر نیز از دانش بی نصیب گردد گوئیم اگر مراد آنست که بی دانش قلب از ظاهر دانش مطلقا مصروف ست و دانش مقصور بر قلب ست پس ممنوع ست چه ما بداهت می یابیم که قلب از دید و دانش ماسوی مطلقا رسته است مع ذلک ظاهر بدانش خود ست و اگر معنی دیگر میخواهید پس بر مدعای ما مضر نیست و تحقیق آنست که بعد از تحقق فنای قلب دانش که بآن تعلق داشت بجای دیگر انتقال می نماید و محل دانش آنجا میگردد و السلام اولاً و آخراً

مکتوب نود و چهارم بحقائق و معارف آگاه شیخ عبد الحی تتی در دفع شبهه صاحب نزهت که بر مقرر رقوم نموده که بر تقدیر گم شدن یافت چگونه باشد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطاهرین دعاهای وافی این مهجور عاصی در معرض قبول آرند احوال این فقرا مقرون بعافیت است حمد له سبحانه علی ذلک مسئول سلامتکم واستقامتکم مجددا سطری چند در حل اشکال صاحب نزهت در باب فنا که مرقوم نموده است بتقریبی املا نموده بود الحال مضمون آنرا بطریق هدیه بآن عزیز الوجود ارسال کرده سؤال صاحب نزهت گوید ع گوییم عنان خود چه تابی * گم شو که چو گم شوی بیابی * این نکته نمود ناصوابم * چون گم شوم آنگهی چه یابم * یابنده اگر کسی دگر هست * از گم شدنم پسم چه سود است جواب مجمل آنست که گم شدن نسبت بما سوای است و یافت نسبت بحق جل شانه فلا منافاة و مفصل آنست که گم شدن در مقام فنا که مقام عین الیقین است متحقق است چه درین موطن علم منافی عین است و یافت در مقام بقا که موطن حق الیقین است صورت می بندد پس گم شدن شرط یافت شد هر چند در یک وقت جمع نشوند فلا اشکال واین بر تقدیریست که از یافت ادراک مرکب خواهیم واگر ادراک بسیط اراده داریم پس در حین گم شدن ادراک بسیط حاصل است چنانچه مقرر است عزیزی گوید ع از حضرت ذات بهره استهلاک است * استهلاکی که از تصور پاک است * آن معرفتی نامش ادراک بسیط * آنجا چه محل دانش و ادراک است * و برین تقدیر نیز اشکال مندفع است چه فنا شهودیست نه وجودی و بر تقدیر فرض فنای وجودی جواب همانست که در شق اول مسطور شد چه بعد از ایجاد بوجود موهوب که مربوط بولادت ثانیه است یافت حاصل است پس حاصل آنکه مراد از گم شدن شهودیست یا وجودی و نیز مراد از یافت بسیط است یا مرکب بهر تقدیر محذور مندفع است چه اگر شهودی مراد است چنانچه مقرر جمهور است از یافت معنی که خواسته آید مدعا ثابت است لیکن بر تقدیر اراده ادراک مرکب یافت البته متاخر است و بر تقدیر اراده بسیط معیت ثابت است

امداد تقدم ذاتی اختلاف کرده اند بعضی گویند تانیابی نرهی و بعضی گفته اند تا نرهی نیابی
و تحقیق آن از مکتوبات جلد ثانی باید طلبید اگر گم شدن وجودی مراد ست نیز یافت مرکب را
چنانچه متبادر ست از یافت تا هست کما هو نیست به هر تقدیر درست آید چو گم شوی بیابی والسلام علیکم

مکتوب نود و پنجم بخواجه مومن جذبی در ترغیب بر تحصیل نسبت این بزرگواران

بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی گرامی میرساند احوال این فقیر من جمیع الوجوه
مستوجب حمد ست خیریت و جمعیت احبه مسئول و مامول کتابتهای ایشان میرسد و از این طرف
در ارسال جواب تقصیر میرود معذور خواهند داشت بهر حال از دعای ظهر الغیب فراموش نکنند
و کیفیات را نو بیان باشند و در وظائف طاعات قدم راسخ دارند و دوام اقبال بجناب
مطلوب حقیقی بی وصف شاهدی و مشهودی که دران موطن توجه و حضور خود بخود دست
و عارف را جز استهلاک و اضمحلال دران نصیبی نیست پیدا کنند بعد ازان مترصد ثمرات
که برین نسبت مترتب ست باشند و دوستانرا نیز دریوزهٔ انمعنی نمایند والسلام علیکم

مکتوب نود و ششم بخواجه محمد کاظم در نصیحت

برخوردار سعادت آثار قرة العین خواجه محمد کاظم بعافیت صوری و معنوی باشند احوال فقرای
اینجد و مستوجب حمد ست المسئول سلامتکم و استقامتکم احوال را نو بیان باشند و کوشش نمایند
که دوام اقبال و نگرانی بجناب قدس بوصف عجز و نیستی پیدا کنند و هرچه منافی این دولت
بود ازان کناره گیرند و قوت جوانی را صرف وظائف بندگی نمایند که این موسم بغایت
مغتنم ست بعد از فتور این قوت قدر آن معلوم می شود و حسرت بدست می ماند بالجمله
این وقت را در امور لاطائل صرف کردن المی ست که تدارک آن ممکن نیست والسلام

مکتوب نود و هفتم بپادشاه پناه میر محمد نعمان در اظهار گلهٔ دوستانه

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی خدام سیادت و نقابت پناه بعافیت صوری و معنوی بوده یاد آور محبان دور افتاده باشند قلم بخود فرو مانده است چه نویسد که شایان قبول آن خلاصهٔ اولاد نبول گردد و قابل آن بود که از ان معدن جود جوابی برای آن سرزد هر چند در عمان فکرت مذکور غوصی نمود تا گوهری بدست آرد و آنرا تحفهٔ اهل بصیرت سازد میسر نشد و بدست تهی از ساحل آن سر بر آورد آخر الامر اعتراف بعجز نموده و خویشتن را از ان تمنی محال کشیده بدو کلمهٔ نامربوط خود را فرا یاد خاطر فیض آثر داد ع حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن ست و بس * و اگر گاهی بدعا و توجه هم یاد کنند بعید نبود هر چند این تمنا از تمنای سابق هم قدمی راسخ در استحالت دارد و حسبنا الله تعالی بعد ذلک نعم الوکیل

مکتوب نود و هشتم بمولانا حسن علی در بیان طریقهٔ مرضیهٔ عبودیت

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بسعادت آثار اخوی مولانا حسن علی میرساند احوال فقرای اینجد و بحمد الله سبحانه مقرون بعافیت ست خیریت احبهٔ دور افتاده مامول و مسئول باید که احوال را نویسان باشند و اوقات را معمور دارند و در اهم امور صرف نمایند و در سر و علانیه بخوف و تقوی بوند و قوت جوانی را مصروف طاعات سازند و احیای لیالی از مغتنمات شمرند و شبهای تار را باذکار و افکار و گریه و زاری و تذکر ذنوب و بفکر گور و قیامت منور دارند و مهما امکن عمل سنت را از دست ندهند و از بدعت و مبتدع محترز باشند و سعی نمایند که دوام حضور مع الله سبحانه بیمزاحمت اغیار حاصل کنند و همت بران گمارند که نفس حاضر نیز از میان برخیزد تا حضور او باو صورت بندد و اوصاف و اخلاق او بجای اوصاف و اخلاق این نشیند و انانیت امارهٔ او بزوال آرد خوش گفت ؎ مرا دیگر بجای من نه بینی * چو جان آئی بجای من نشینی * تو ای از هر دو عالم آرزویم * ترا چون یافتم از خود چه گویم * بالجمله اگر نجات مطلوب ست مرادات حق را جل و علا بر مرادات خود باید گزید بلکه خود را از همه منتسبات تهی باید دید و کریمهٔ لا قوة الا بالله را ازد باید شنید انه حمید مجید طریقهٔ بندگی اینست انه میسر لکل عسیر و هو علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر امید که

این بیچاصل نیز بدعای سلامتی خاتمه یاد میکرده باشند که دعای ظهر الغیب قریب باجابت ست

مکتوب نود ونهم بخواجه محمد فاروق در تحریض بتحصیل معرفت وضبط اوقات

مخدوما مکرما مطلوب اصلی از ایجاد نوع بنی آدم چونکه تحصیل معرفت صانع ست جل وعلا ومقرر ست که معرفت بی فنا در معروف صورت نمی بندد پس امثال ما مهجوران را ناگزیر ست که عمر گرامی را صرف این دولت مطلوبه نمائیم ودرین زندگانی فانی پیش از فنا فانی گشته به بقای باقی حقیقی عزبرهانه بشتابیم افسوس ست که انچه ازین کس طلب داشته اند بجا نیاورده وبامور دیگر پرداخته ودر پی تعمیر انچه تخریب آن خواسته اند گردده وسرمایه وقت عزیز را در پی استیفای لذات فانیه مصروف سازد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم فرموده است ایاک والتنعم فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین کمال خجالت وانفعال ست که مطلوب را درین مهلت قلیله باوجود دعوت بآن در آغوش ناکشیده واجابت نانموده ازین دعوتگاه رخت بربندد وبعذاب بعد وحجاب که بدتر از عذاب جحیم ست خود را قرار دهد واز لذت قرب ووصال فرار نماید فیا ویلتا علی من اعرض عن الله ویا حسرتا علی من فرط فی جنب الله دوباره در دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا

ترسم که یار با ما نا آشنا بماند ❊ تا دامن قیامت این غم بجا بماند ❊

بالجمله کار باید کرد از گفت وشنود راهی نمیکشاید امید که درباره این دور از کار از صلحای آن دیار دریوزه توجه ودعا نماینده والسلام

مکتوب صدم بمیرزا لطف الله در بیان حاصل طریقه علیه صوفیه وذکر بعضی نصائح

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی بورود صحیفه گرامی مشرف گردید چه نعمتیست که در عنفوان جوانی وتهیی اسباب عیش وکامرانی سودای مطلوب حقیقی در سویدای دل پیدا آید وهوای هویت غیب از جبین جان هویدا باشد محبت درویشان اثر آنست ونیاز بایشان بینه صحیح بران پیر انصار قدس سره فرماید الهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که ایشانرا

شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشانرا نشناخت محب این طائفه با این طائفه است المرء مع
من احب شنیده باشند سعادت آثارا این موسم جوانی و فراغ را مغتنم دانند و قوت آنرا صرف
خدمات مولی علی الاطلاق نمایند هنگام کار همین موسم ست در وقت پیری ناتوانی و سستی قوی بر تقدیر
حیات و فراغ معلوم ست که چه از دست می آید در حدیث آمده است سبعة یظلهم الله فی ظله یوم
لاظل الاظله امام عادل و شاب نشأ فی عبادة الله و رجل قلبه معلق بالمساجد و رجلان تحابا فی الله
اجتمعا علی ذلک و تفرقا علیه و رجل دعته امرأة ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله و رجل
تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم شماله ما ینفق یمینه و رجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه رواه
البخاری و مسلم و غیرهما سعی فرمایند که بپرستش عمل اخیر قیام نمایند و بنیابت امام بعدالت مستقیم باشند
بدانند که حاصل طریقه بزرگان ما قدس الله سبحانه باسرارهم العلیة اتباع سنت ست و اجتناب
از بدعت و دوام توجه و نگرانی ست بجناب قدس سبحانی بوصف عجز و نیستی بحدی که دل را
انقطاع تام از ماسوای او تعالی حاصل آید و تعلق علمی و حبی او از اشیا گسسته شود و از
رقیت ماسوی آزاد باشد نه از شادی آن شادان و نه از غمی آن غمگین و نیز دل حضور
و آگاهی بمطلوب حقیقی بنوعی پیدا شود که غیبت در قفای آن نبود حضوری که غیبت در قفای آن
بود نزد این اکابر معتبر نیست تا حضور و آگاهی ملکه نشود و وصف ذاتی او نگردد چنانچه سمع صفت
سامعه و بصر صفت باصره این نسبت شریفه متصور نبود و نفی نمودن ست نفس حاضر را تا بفضل
او سبحانه تمام منتفی شود و حضور و شهود مطلوب خود بخود پدید آید درین هنگام شهود بود و بی وصف
شاهدی و مشهودی بعد از ان بمقتضای من قتلته فانا دیته بوجود موهوب موجود گشتن درین هنگام
سیر معشوق در عاشق ست خوش گفت ؎ آینه صورت از سفر دور ست + کان پذیرای
صورت از نور ست + و آنچه در بالا گفتم که حاصل طریقه بزرگان ما الخ زیرا که حقیقت این بزرگان
ورای این گفتگو ست سری ست که تعبیر آن بامثال این عبارات متعذر بلکه متعسر ست من لم یذق لم یدر
باید دانست که دریافت این معانی مسطوره بذوق و وجدان بی طول صحبت و صحبت اکابر

این طریق عالی دشوار ست ازین عاصی مهجور که از تذکر این امور لرزان و هراسان ست دریوزهٔ
حصول این معانی نمودن در رنگ سوال ست از سائل فقیر هرچند از راه محبت این طائفهٔ علیه
ایمائی باین معانی حاصل نموده است لیکن چون در محبت ناقص ست درانچه مترتب بر محبت ست
نیز باید که ناقص باشد چه محبت را اطاعت محبوب لازم ست المحب لمن یهواه مطیع و چون اطوار
این اکابر در خود کمتر می یابد متفرع علیه آنرا چه گونه بر وجه کمال یابد آری بمقتضای حدیث قدسی
انا عند ظن عبدی بی چون حسن ظنی باین فقرای دور از کار دارند محتمل که باندازهٔ ظن شما با شما معامله فرمایند
بیت می تواند که دهد اشک مرا حسن قبول * آنکه در ساخته است قطرهٔ بارانی را * والسلام
علیکم و علی سائر من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی

مکتوب صد و یکم بسیادت پناه میر محمد نعمان در آنکه مصداق حصول نسبت صوفیهٔ علیه تحلیت باحکام شریعت

بسم الله حامداله و مصلیا علی رسوله الکریم الله تعالی ذات بابرکات را مشمول الطاف داشته
مسند آرای ارشاد و ارادة دارد و از هستی موهوم منخلع ساخته بدوام نیستی موصوف کناد تا هستی حقیقی
جلوه فرماید و خود بخود حاضر باشد انمعنی ذوقی ست و وجدانی بگفتن و نوشتن راست نمی آید
و بنظر و فکر این معانی کشاید که باوجود تکالیف سماوی نابودن بچه معنی ست و بودن و نابودن
در یک وقت چگونه باشد عرفت ربی بجمع الاضداد عزیزی گفته در هرچیز رحمت ست الا در عشق
میکشند و از کشته دیت میخواهند یعنی از گم شده احکام بندگی فرو نمیگذارند و مصداق این نسبت
تحلی ست باحکام شرعیه چگونه کمال آن بفنا و اطمینان نفس میسر ساند و از نفس مطمئنه جز موافقت نه آید
مخالفت و مداهنت شریعت که دعوای این نسبت نماید از مغز جز پوست حاصل ندارد و آنچه دارد
اثر راه استدراج ست و من یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین امید که
این دور از کاران و حامی خیر منسی نسازند و در اوقات مرجوه استقامت خواهند فان الاستقامة فوق الکرامة والسلام

مکتوب صد و دوم بجانب اکبرآباد علی الخصوص ارشاد پناه میر محمد نعمان در تذکیر بتحصیل معرفت صانع جل وعز و تحذیر از حرمان آن

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد این تذکاریست ازین خسته دل افگار برای احبه
هوشیار فاعتبروا یا اولی الابصار بدانند که مقصود از آفرینش انسان تحصیل معرفت حق است
جل وعلا و در معرفت اقدام متفاوتست باعتبار تفاوت استعدادات بعضها فوق بعض هر کسی
در معرفت مقدار عرفان خود سخن کرده است اما آنچه مجمع علیه این طائفه علیه است و قدر مشترک است
و نهایت در مدارج قرب آنست که معرفت بی فنا در معروف صورت نمی بندد ع هیچکس را تا نگردد
او فنا * نیست ره در بارگاه کبریا * ع از تست حجاب تو یقین است * شرط همه رهروان همین است *
می بین و مگوی مذهب اینست * می باش و مباش مشرب اینست * پس بر یاران هوشمند لازم است
که در حاصل کار و نقد روزگار خود نیک تامل فرمایند هر کرا معرفت مسطوره حاصل است فطوبی له و بشری
باید که این حاصل را صرف امور غیر حاصله نماید و همت بران گمارد که اصل را در رنگ ظل ها گذارد
و هر کرا معرفت راهی نگشوده و درد طلب وفقد این دولت نیز ندارند فالویل له کل الویل آنچه
مقصود از خلقت او بود او نمود و امری را که درین نشأ ازوی طلب داشتند نیاورد و بامور
دیگر پرداخت و تعمیر چیزی که تخریب آن خواسته اند نمود و سرمایه عمر گرامی را در هوا و لایعنی مصروف
ساخت و زمین استعداد خود با وجود حصول اسباب معطل گذاشت کمال انفعالست که مطلوب را
درین مهلت قلیله با وجود دعوت بآن در آغوش ناکشیده ازین دعوتگاه رخت بر بندد و فردا بکدام
روی حضرت صمدیتش در آید و بکدام حیلت زبان عذر بگشاید عذاب بعد و حرمان بدتر از عذاب
جحیم است چنانچه لذت قرب و وصال زیاده از لذات جنات نعیم است فیا ویلتا علی من اعرض
عن الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله و بار دیگر دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو
فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا ع ترسم که یار با ما نا آشنا بماند * تا دامن قیامت این غم بجا بماند

می آرند که استاد ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی بوعلی دقاق را قدس سره پس از وفات بخواب
دید که بسیار بیقراری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن بدنیا می باید
گفت آری ولی نه برای مصلحت دنیا و نه برای آنکه مجلس گویم بلکه از بهر آنکه میان بربندم و عصا
بر گیرم و همه روز یک در شوم و حلقه و عصا بر در بزنم و بگویم مکنید که نمیدانید که از که باز میمانید ؎
صاحب خانه را و هم آوازه ❁ که ز پی هیچ ماند از همه باز ❁ عمر بگذشت در پریشانی ❁ بنگر که چه باز میمانی ❁
پس بر امثال ما مهجوران لازم ست که عمر گرامی را نحو این معانی بدریعه صرف نمائیم و درین زندگانی
فانی حکمت وصول بنقد آن اصول خواهیم و از سیر صالحین و لغت عارفین بیان این معنا و تفسیر
این حدیث جوئیم و در طلب آن بجان کوشیم و از هر جا بوی از ان بمشام جان برسد از پی آن شویم
هر چند دست طمع از نقد این گنجینه تهی بود باری از طلب و درد فقد آن فارغ نباشیم و از جرگه مردان
بیرون نشویم خوش گفت ؎ بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام ❁ دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد ❁
طالب را باید که در طلب خود را آرام ندهد و همواره مضطرب باشد ابوبکر طمستانی قدس سره گفته که
تصوف اضطراب ست چون سکون آمد تصوف نماند محب را بی محبوب قرار نیست و هیچ گونه با سوا
او انس و الفت نمیگیرد گفته اند مرید را بدین صفت باید بود که در کلام مجید مسطور ست حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه چون طالب آواره بدین
صفت شود مصداق ثم تاب علیهم لیتوبوا امید ست که بکرشمهٔ بخشش بجوش آید و عاشق صادق را
ازین خروش بر آورده و هر چه از معرفت در باطنش بگشاید نشانی از ان بی نشان پدید آرد و در حیرگه
رجال لا تلهیهم الآیه در آرد و بصفت لا یصیبهم ظمأ و لا نصب و لا مخمصة فی سبیل الله الآیه متصف سازد
؎ بس کنم خود زیرکان را این بس ست ❁ بانگ دو کردم اگر در ده کس ست ❁ مأمول از دوستان
مقبول آنست که این دور افتاده را از دعاهای مرجوه نسیان نسازند و دریوزهٔ حصول معانی مذکوره
درباره او نمایند انه قریب مجیب ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر وصلی الله تعالی
علی سید المرسلین کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون وعلی آله وصحبه وسلم تسلیما کثیرا

و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی ملائکة المقربین و علی عباد الله الصالحین

مکتوب صد و سوم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اظهار محبت و در قصور احوال

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی خدام نجابت و نقابت دستگاه این احقر دور افتاده را از دعای خیر منسی نسازند رابطهٔ حب معنوی و شوق ملاقات صوری که این حقیر را با جناب شما ست محتاج تحریر نیست چون دل را بدل راهی ست بحقیقت جامعهٔ خود رجوع فرمایند الهی از قطرهٔ تا اینجا سری ست بس شگرف ان الله خلق آدم علی صورته اظهار آن سر کار این لال الکن نیست از کریمهٔ ان الله یحول بین المرء و قلبه اگر توانند بآن سر پی برد شاید که آن کریمه بحریست بی پایان غواصی باید که فراید روزگار را از آنجا بدست آرد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب سبحان الله سخن از حوصلهٔ خود بیرون رفت و بجای شد که از آنجا خود در راه هست امثال ما مردم بو الهوس را با آنهم سخنان چه نسبت شخصی که مستغرق لجهٔ عصیان بود او را فکر آثام و ماتم ذنوب خود داشتن از همه امور اهم ست امروز و فردا ست که یکایک طپانچهٔ مرگ بر روی عیش خوشگوار برسد و معاملات گور و قیامت در پیش می آید و نامهٔ پر از عیوب این کس در حضرت علام الغیوب آشکارا می شود و سر در معاملهٔ او با آنحضرت هویدا میگردد فیا خجلتنا علی ما عملنا و یا حسرتا علی ما فرطنا ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا

مکتوب صد و چهارم بمرزا عبید الله در تحقیق فنای نفس و دلالت بر التزام آداب شرعیه و در اثبات مطلوب حق جل و علا

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند بمطالعهٔ صحیفهٔ لطیفه باحوال پسندیدهٔ آن گرامی برادر خوشوقت و ملتذ گردید نوشته بودند که دل از کار و اذکار ماموره آرام پذیر نیست و همگی افعال را نسبت بخود جز اضافت بر تهمت و همی نمیدانند و وجود خود را بلکه جمیع وجودات را در تحت قهرمان وجودی که لا هو در نفی و اثبات او بمراحل از پس ماندگانند مضمحل می یابد و تکلف در ادای

ادا امر و اجتناب نواهی فی الوقت نموده بجای آرند و مآل این مراقبه و این دید لطیف و جمیل ست
و کمال این مراقبه آنست که این نسبت وهمی او نیز اسما و افعال هم محو و نه بیند و این افعال و اوصاف
و هستی باصل حوالت نماید و خود را بالعدم صرف ملحق یابد و لاشیء محض و نیست سازج بیند
تا از خود با نتواند تعبیر نمود و علامتش آنست که در خود نه ذکری یابد و نه توجهی نه همتی بیند و نه حرارتی
از دل تحرک ذکر و توجه مذکور مطلقا مسلوب شود و اگر احیانا در دل حرکتی یا توجهی و حرارتی فهمد
دلیل عدم صفای مراقبهٔ مسطوره نماید دل را آرام ذکر آن هنگام بود که نفس ذکر ثابت باشد ذکر و توجه از مباعدت
و کمال مباینت مشعر ست و چون این کمالات از میان برخاست نماند الا الواحد القهار نه بآن معنی که ممکن واجب گشت
و با آنحضرت اتحاد پیدا کرد که آن غیر واقع ست بلکه بآن معنی که ممکن نماند و از خلعت موهومهٔ خویش تجرد گزید و واجب
بصرافت اطلاق خود چنانچه بود هست و خواهد ماند بعد از لحوق افعال و اوصاف باصل اگر ذکر و توجه ست از خود بجود ست
خوش گفت ع ولوجه من وجهه قمر ولعینه من عینه کحل ۔ و از اذواق دیگر که نوشته اند بهترین همه
آنها همین مراقبه است که مذکور گشت باید که در جمیع واردات آداب و حدود شرعیه را نیک رعایت
نمایند و به ترک ادبی از آداب آن مساهله نکنند و اگر خلاف مقرر علمای ظاهر شود بدانند که آن از راه
سکر و غلبهٔ محبت ست و حق منجی ست همانست که علما بیان آن نموده اند مقصود از سیر و سلوک
حصول فنا و نیستی ست و زوال گرفتاری ماسوای مطلوب حقیقی چه آفاق و چه انفس تا در دیدهٔ
بصیرت هیچ چیز منظور و مشهود و مقصود حتی اسما و صفات نیز در شهود و محبت شریک ذات مجرد نباشد
گرفتاران حضرت احدیت مجرده بشرکت امری راضی نیستند و همه مشهودات و محبت را در تحت لا آورده
نفی مینمایند خواه اسم بود خواه صفت و شما نوشته اید که وجود صور خیالیه را چون ظلال شیون و صفات
میدانند نفی آنها باعث اختلال وقت می شمارد و بیقین می بیند و نفی نصیب عین علمی شده و هر علمی از
مختلفی نصیب در تحت فرمان قهرمان وجود اند و تلوین اینها را ملون دیگر ست مجرد ها هر چند همه در تحت
فرمان قهرمان وجود بوند لیکن باید که متعلق طلب و محبت مرتبه باشد که هیچ نسبت و اضافت بآن
ذروهٔ علیا راه نیافته باشد و در او مشهودات و متخیلات بود از ظهورات و ظلال رو تافته مطمح همت

جز ذات ظاهر که ورای این مراتب است چیز دیگر نباشد باید که همه مشهودات را در تحت لا آرند تا متحقق گردند بحمد الله سبحانه که امثال این مشهودات بنظر لیست در آمده است که نوشته اند این همه کشاکش نارسیده
التماس خلاصی از ماسوا از توجه بندگان خداوندی دارد اللهم ارنا الحق و آنچه نوشته اند اگر امر یا دید
دل را تابع وقت سازند و متحد و ماهر دارد که روی نماید شکر آن بجا آرند و بعد از حصول تمکن در آن
طالب ترقی از آن باشند نه اهل من مزید گو پایان بور راهی آن بو پایان بوند ؎ نه حسنش غایتی
دارد نه سعدی را سخن پایان ٭ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ٭ الی ان یبلغ الکتاب اجله

مکتوب صد و پنجم بشیخ محمد صالح تهانیسری در فضیلت فقر و ترغیب بر تحصیل فنا

مکتوب مرغوب اخوی اعزی شیخ محمد صالح رسید خوشوقت ساخت از مضائق روزگار نوشته بودند
بر فعل و ارادت حق سبحانه راضی بالملامت باید بود و تنگی فقر و تلخی فاقه را نعمت خوشگوار دانسته آنرا مرا
فعل و صفت جمیل علی الاطلاق باید فهمید و شنیده امر شیوه حبیب خداوندی جل سلطانه که مقصود از
خلقت است و مرکز دائره خلت و محبت است باید دانست حدیث انیس الفقراء الصبر جلساء الله غدا
یوم القیامة شنیده باشند حیات دنیا ای چند روز بیش نیست فکر گور و قیامت درین فرصت یسیره
ناگزیر است و علاج علت معنوی که عبارت از گرفتاری است بما دون حق سبحانه از اهم مهام دلی که
گرفتار غیر است از وجه توقع خیر ست سلامتی قلب که شرط نخستین این راه است وقتی متحقق شود که
ماسوا در دل گنجائی نبود لا احبا و لا علما بحیثیتی که اگر بتکلف یاد اشیا نماید یاد ش نیاید بواسطه نسیانی
که دل را از ماسوا حاصل شده است این زمان مورد اسرار و مهبط انوار قدم میگردد و محل تجلیات غیر متکیفه
میشود ؎ این کار دولتست کنون تا کرا دهند ٭ و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و السلام

مکتوب صد و ششم بخواجه محمد فاروق در آنکه در محبت ذاتی جلال زیاده از جمال التذاذ بخشست

الحمد لله فی السراء و الضراء و الصلوة و السلام علی سید الانبیاء و آله الاصفیاء مصیبتی که دریں ایام

باآن عزیز روزگار رسیده است باعث تالم احبه دور افتاده گردیده انا لله وانا الیه راجعون لیکن چون فعل حق سبحانه جل و علا و دلالت خاص بفاعل خود می نماید دولتمند از او وسیله وصول آنجناب عالی ست و این مرارت عوری سبب چندین حلاوتهای معنوی ست سے می تلخ ست چو پروردگاران ما که هر چند شد خوری باشد گواران * هر آتش کان بفروزت بت بسیم * خلیل از او باغ براهیم * لذتی که از راه جلال و ایلام محبوب ست عاشق صادق را بیش از لذت جمال و انعام اوست چه لذت اولی از شائبه حظ نفس مبراست و خالص مراد محبوب ست بخلاف لذت ثانیه این کمال ناشی از محبت ذاتی ست بلکه در محبت ذاتیه هم خصوصیت علیحده دارد چه مقتضای مطلق محبت ذاتی استواء ایلام و انعام ست و زیادتی ایلام نشاء دیگر دارد و آن دیگر آید خوش گفت سے

آن دار دآن نگار که آنست هر چه هست	آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست

صحائف شریفه پے در پے رسیده است و در جواب تقصیر رفته معذور خواهند فرمود چون قاصدی بآن حدود معلوم نبود بنا بران ازان تقاعد نمود والسلام

مکتوب صد و هفتم بشاه فضل الله برهانپوری در عظمت مطلوب

بسم الله الرحمن الرحیم همواره بعنایات رحمانی جل شانه ممتاز باشند بدانند که با احبه دور افتاده چه نویسد لطائف محبوب زیاده ازان ست که زبان زد این هرزه گو گردد و نفائس معشوق برتر ازانست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید هرگاه تذکر و خطور آن دقائق هوش رباید و خیال فکر و اندیشه از تصور آن بلغزد جای آن دارد که زبان در میدان ترجمان آن اسرار لنگ باشد و قلم در بوادی تعبیر آن بشکافد بیچاره مشتاق را معامله بجای میرسد که تصور و خطور را او راهم آنجا بار نمیدهند دیگران بحقیقت آن چه پی برند سے دلها همه آب گشت جانها همه خون تا چیست حقیقت از پس پرده برون بدلی عزت معشوق باندازه احسان اوست هرچند احسان بیش غیرت بیش

مکتوب صد و هشتم بمحمد فاروق ولد خواجه عبد الغفور سمرقندی در نصیحت

برخوردار سعادت آثار ازین گرفتار دعا خوانند باید که در تحصیل علوم دینی کوشش بلیغ مرعی دارند و سعی نمایند که عمل بر طبق آن حاصل شود و از صحبت ناجنس و اهل تفرقه و اهل بدعت محترز باشند و باطن را به نسبت ماخوذه معمور دارند و در دوام آن کوشند و از هر چه منافی دوام آن بود معرض بوند چه نعمت ست که ظاهر باحکام شرعیه متحلی باشد و باطن بآن نسبت معمور بود و صحبت و خدمت برادر کلان خود را مغتنم شمرند و مشغولی را در مجلس او تازه دارند و بطریقی که دلالت نمایند مهما امکن آنرا مرعی دارند و احوال را نویسان باشند و بر محبت فقرا مستقیم بوند والسلام

مکتوب صد و نهم بخواجه محمد فاروق در تفصیل حالتی که در قیامت و موت و نوم رو دهد بر نسبتی که درین دار حاصل شود و در تیقظ رو دهد و آنکه چنانچه در دنیا عالم امر اصل ست و عالم خلق تابع او در آخرت معامله بر عکس ست و بعضی کمل بوند که دنیای ایشان را حکم آخرت بود

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم و علی من تبعه فی سلوک المنهج القویم فقره ما استماع یافته که سعی بلیغ در تعمیر اوقات دارند و مهما امکن بامور لایعنی نمی پردازند الحمد لله سبحانه علی ذلک چه نعمتی ست که در ایام جوانی و تهیهٔ اسباب کامرانی توجهی بجناب قدس سبحانی داشته کوشش در جمعیت اوقات نموده اید شکر این نعمت عظمی را بجا آرند و در ازدیاد آن کوشند لئن شکرتم لازیدنکم و بدانند که جمعیت صوری که بظاهر وابسته است اثر نسبت معنوی ست که نصیبهٔ باطن ست و لازمهٔ نسبت که نسبت باطن کماهی بر ظاهر جلوه گر باشد چه آن نسبت بمنزلهٔ معشوق ست و ظاهر بمثابهٔ عاشق آن و مشکل که معشوق در قید عاشق بدر آید که کرشمه لازمهٔ معشوق ست و حیا دامن گیر او عاشق بیچاره هر قدر که شائق و والهٔ معشوق بود همان قدر معشوق رعنا ناز افزاید و از عاشق گردن کشی نماید هر چند باطن بامداد ظاهر ترقی مینماید و بدستگیری او بمدارج قرب عروج میفرماید

عاشقانرا نصیحت از معشوق ٭ جز خرابی و جان گدازی نیست ٭

عجب معامله است هر چند ظاهر در خدمات باطن کوشد و در ترقی آن سعی جمیل مرعی دارد باطن از وی بیگانه تر گردد و از

آغوش آن دورتر بود چه طاعات و مجاهدات ظاهر سبب ازدیاد حسن و طراوت باطن نسبت و وصف معشوقی او که ناز و استغنا از لوازم آنست بکمال میرسد ازینجاست که در انتها نسبت باطن از درک دورتری افتد عزیزی میفرماید نسبت باطن هر چند بجهالت کشد بهتر بود و قال الصدیق الاکبر رضی الله عنه العجز عن درک الادراک ادراک و این تعطش و نایافت ظاهر تا زمانی ست که کارخانه ظاهر برپاست و چون دران خلل رود و ندای الرحیل در رسد نسبت باطن میدان خالی یافته بصد آب و تاب بی پرده در جلوه ظهور آید و مدرکه هم آغوش نسبت باطن شود چه حجاب او ازان نسبت ظاهر بود که ارتحال نمود و نیز چون موت از مقدمات قیامت ست مشهود آنجا اتم و اکمل ست و از ظلمیه دور و باصالت نزدیک ترست و چون نوم را با موت اخوت و مناسبت ست بعضی از دولتمندان را درحین نوم حالتی رو میدهد که شبیه حالت موت بود و بر حالت یقظه تفوق داشته باشد مصرع

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست

* تفصیل این معامله را این حقیر در جای دیگر نوشته است از انجا باید طلبید بدانند که چون معامله برزخ صغری بانجام رسد و برزخ کبری رو نماید و اجزای منتشره و عظام رمیمه را جمع سازند و معامله از خلل و اره دران وقت دولت قرب بالاصاله بدن عنصری را باشد و بمصداق کریمه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین ابدان محزون نامراد را که چندین محن و شدائد دنیاوی دیده و لکد کوبی و ایذای خلق کشیده و در زیر بار اوامر و نواهی فرو مانده و تلخی مرگ چشیده و بخاکساری گور ساخته و با آتش فراق و سوزش اشتیاق سوخته اند بصد خوبی و ناز در معرکه خلائق بر سریر سلطنت بنشانند و بکمال عز و جاه امام و پیشوای لطائف عالم امرشان گردانند و برعکس معامله دنیاوی که باطن در معاملات قرب اصل ست و ظاهر تابع آن باشد نه بآن معنی که نسبت از باطن مسلوب نموده بظاهر دهند و او را تابع ظاهر گردانند بلکه بآن معنی ست که باطن به نسبت سابق متمکن بود و ظاهر را امری دهند و قربی و منزلتی بخشند که باطن با وجود معامله خود بشوق و آرزو تبعیت ظاهر خواهد و نسبت خود را در جنب نسبت او محو و مستهلک بیند اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی تنبیه بعضی کمل باشند که درین نشأه آن یابند که دیگران فردا یابند و امروز ظاهر شان را بر باطن شان مزیت داده

آنرا تبع و این را تابع سازند و دنیای شانرا حکم آخرت دهند آخرت اینها را بران قیاس باید نمود
که چه حکم خواهد بود چنانچه حضرت ایشان ما را بخطاب دنیای ترا حکم آخرت دادم مشرف ساخته اند
ع اگرچه این لحظه ممکن کار شب نیست * ز بخت مقبلان این هم عجب نیست باید دانست
قرب نبوت بعالم خلق تعلق دارد و قرب ولایت بعالم امر هر که از قرب نبوت بنوازند این کمال
در حق او ثابت بود ع این کار دولت ست کنون تا کرا دهند سخن بجای دیگر رفت مقصود
آنست که بجمعیت صوری باشند و بمقتضای المرء مع من احب با بزرگان خود از راه محبت
معیت پیدا کنند و احبه دور افتاده را بدعا یاد باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و دهم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در شرح رباعی عارف بلند سیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی رباعی زلفش بکشی شب دراز آید از و * چون
بگذاری چنگل باز آید از و * گر یک گره از پیچ و خمش بگشائی * عالم عالم مشک طراز آید از و *
گویند که این رباعی را حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در سر قضا و قدر گفته است بخاطر فاتر
در حل آن چند وجه مخطور میگردد وجه اول آنکه حضرت حق سبحانه بحکمت بالغه خویش قدرت کامله
خود را در پرده حکمت مستور ساخته است و اسباب را که مقتضای حکمت ست روپوش قدرت
گردانیده و بنصوص قاطعه دعوت بر قدرت خود نمود و نیز دلالت بر القای سبب و حکمت فرمود
و کمال را بجمع میان سبب و مسبب نمود و بدین سبب ستایش حضرت یعقوب علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام که جمع نمود میان هر دو در کتاب مجید خود کرده جای که گفته وانه لذو علم لما علمناه و لکن
اکثر الناس لا یعلمون پس هر که نظر او بر عالم حکمت مقصور شد و در بند اسباب ماند و از قدرت
مسبب حقیقی جل سلطانه بی خبر ضال شد و عالمی را بگمراهی برد و هر که سبب را از میان مطلقا
برداشت و از حکمت حکیم مطلق عز برهانه چشم پوشید کارخانه بزرگ خداوندی را عز و جل معطل ساخت

وکار را براهل عالم بند نمود وهر که سبب را درمیان آورد ومؤثر حقیقی در جمیع اشیا فعل حق را جل وعلا
دید هرگز حق مند گشت وازهر دو مهلکه وارهید وعالم را بهدایت کشید زلف که در مجاز ساتر روی
محبوبست در رباعی حضرت شیخ گوئیا کنایت از حکمت ست که روپوش حکمت قدرت ست اگر آنرا
بر روی قدرت بکشی وقدرت را بآن مستور سازی یا آنرا بخود کشی وبآن درآویزی دیگر بقدرت
نه بری شب دراز آید ازو یعنی تاریکی گمراهی که راهی بنور هدایت ندارد ازان پدید آید چون بگذاری
یعنی اگر حکمت را از دست بدهی واسباب را مطلقا فرو گذاری چنگل باز آید ازو یعنی تنگی وانقباض
با وجود وسعت وبسط پیدا آید گر یک گره از پیچ وخمش بکشائی یعنی اگر سبب را بجای داری وگره
پیچ وخم آنرا که عالمی بآن بند گشته واز پیچ آن رهائی نیافته وحقیقت معامله نشناخته بکشائی وازان
بندش وارهی وحقیقت بشتابی یا اسراری که در ایجاد اسباب مودع ست گره را از روی آن
بکشائی وبرآن اسرار اطلاع یابی از ضیق طرفین خلاص شوی وبشاه راه وصول حضرت ذوالجلال
درآئی وعالمی را راه نما گردی چنانچه گفته عالم عالم از مشک طراز آید ازو یعنی زلف که سبب ضلالت
جمع کثیر ست درین وقت وسیله هدایت ورهنمولی که مشک طراز کنایت ازانست میگردد تا درینوقت
حاصل هر این کس را ازان زلف مشک طرازیست چه مشک طراز صیت نیکوست که در آفاق انتشار
می یابد وعالمی بآن از ضلالت بهدایت می آید توجیه دوم آنکه خالق افعال بنده حق ست جل سلطانه
لیکن کسب بنده روپوش فعل حق آمده است پس زلف عبارت از کسب بنده است وبرین تقدیر
اضافت زلف باو بنا برآنست که کسب بنده نیز بقدرت باهره او تعالی مستند ست اگر آنرا بر روی
فعل یا بخود بکشی وفعل بنده را مخلوق بنده دانی چنانچه مذهب قدریه است ضلالت افزاید واگر
کسب بنده را مطلقا منظور نداری وبجبر روی در چنگل باز آئی واز طاعات وبندگی درمانی واگر
گره را از روی کسب بکشائی وصنع حق را دران میان مطالعه کنی وفعل بنده را از مجموع خلق
حق سبحانه وکسب بنده دانی وراه حق متوسط بین الجبر والتفویض گزینی مهتدی شوی وعالمی را بهدایت
برهی توجیه سوم آنکه اگر کثرت را که روپوش وحدت حقیقی ست بر روی وحدت بکشی وبشهود کثرت

از شهود وحدت وا مانی در ظلمات کثیره کثرت افتی واز نور وحدت محجوب شوی واگر کثرت را از میان بر داری
ومستهلک مرتبهٔ جمع شوی وافعال متکثره را فعل یک فاعل دانی وحرکت اختیاریهٔ عباد را در رنگ
حرکت مرتعش یابی واسباب را درمیان نه بینی وبکفر حقیقی متحقق گردی لاجرم در چنگل باز که صید
صیاد آئی ومقام ارشاد را کما ینبغی نشائی واگر کثرت را که مصنوع اوست تعالی در مرتبهٔ خود که است
از مراتب بجای خود داری واز بند وگرفتاری آن رهائی یابی با اسراری که در کثرت مودع است
گره را از روی آن بگشائی ودر مرایای کثرت اسرار غیبی مطالعه نمائی چنانکه شهود یکی مانع شهود
دیگری نبود واز جمع بجمع الجمع آئی وبفرق بعد الجمع گرائی واسباب را درمیان بینی وافعال عباد را
موافق قول اهل حق یابی وبر سر قضا وقدر مطلع شوی واز کفر حقیقی باسلام حقیقی مشرف گردی
وبمقام دعوت که مقام انبیاست علیهم الصلوة والتسلیمات برسی که گفته اند النهایة هی الرجوع
الی البدایة عالم عالم مشک طراز آید از وآن کثرت که سبب بعد وحرمان از مطلوب بود وسیلهٔ قرب
ووصل آن گردد یا تراسبب آن مقام تکمیل وارشاد حاصل شود وجه چهارم هر چند به محل دقت
بسر قضا وقدر مناسبت ندارد وآنست زلفش بکشی شب دراز آید از وزلف کنایت از پردهٔ تعین است
که بر روی غیب هویت ذات تعالی اعتبار کرده می آید ومرتبهٔ لاتعین را متعین نمایانده اگر آن
پرده را از میان بکشی وبرداری وبورای آن پوئی ظلمت غیب پدید آید وراه گم گردد چه در ماورای
تعین که لاتعین است سیر وسلوک ومعرفت وشهود مفقود است چنانچه گفته اند جز حرمان از آن مرتبهٔ
علیا نصیب نداشته چون نگذاری چنگل باز آید از ویعنی اگر پردهٔ تعین را بحالش بگذاری وآن طلب
داری ترا صید نمایند واز ماسوا رت بستانند اگر اهل آن باشی وچون طالب صادق حدایجا حرمان
مطلق ومحجوبیت صرف از ذات بحت وغیب هویت فهمیده جهت تسلیهٔ او فرمود که یک گره از پیچ
وخمش بگشائی یعنی اگر حقیقت این تعین را کماهی دریابی وگره وفرنمائی آنرا وا کنی وبدانی که این
تعین محض اعتباریست در ذات تعالی واصلا زیادتی بر متعین ندارد وتمیز بدانی که این پرده سبب
انکشاف ونمایندگی پرده کیست چنانچه مولوی جامی قدس سره گفته

با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان	هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان	در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

عالم عالم مشکسار آید از وی یعنی آن پرده چون از حرمان وارهانید و از بی نصیبی خلاصی بخشید و نشانی ازان بی نشان داد و مطلوب را مکشوف و نمایان ساخت شکرها از ازان پدید آمد و بوی وصال بخشید و مدهوش باده لایزال گردانید والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و یازدهم بمولانا محمد صدیق پشوری در شرح احوال او

بسم الله حامدا الله تعالی و مصلیا علی رسوله الکریم صحائف گرامی بتعاقب و توالی رسید خوشوقت و ملتذ گردانید صد شکر که از یاد فقرا فارغ نیستند و نظر همت بر یک مطلب دوخته اند بظاهر گاهی بخیال وصال او شادان اند و زمانی بوهم فقد او مهموم خوش گفت ع جانان غم خود دوانداز بر من * من شادی خود فدای جانان کردم * از استیلای خوف خاتمه اکثر مینویسید مخدوما این غمیست تا لب گور همراه است مسلمانی می باید که ازین غم خالی نباشد قل او کثر هر کرا اشتیاق تا سنے عطا شود دلالت بر کمال ایمان او دارد شکر این نعمت بجا آرید لئن شکرتم لازیدنکم نوشته بودند که بشارتی در باب حصول ایمان میسر نمیشود حمد الله سبحانه که بشارت سوال ایمان کامل حاصل نموده اید که نوشته بودید که همواره استدعا میکرد که حق سبحانه ذره ایمان نصیب اینکس بکند الی در بیماری که در ماه رمضان رو داده بود ملهم شد که در درگاه ما هیچ کمی نیست ایمان کامل بخواه الخ و کریمی چون دلالت بر سوال امری که نزد اوست بکند نشانه عطاست و اگر بشارت صریح هم یابند چون قطعی نیست نفس ابهام باقیست و خوف دامنگیر هر چند از ابهام تا الهام فرق ست دیگر نوشته بودید که بعضی اسرار دران بیماری حاصل شده است که آنرا کتابت بر نمیدارد و ضیق صدری ولا ینطلق لسانی حسب حال این اسرار میگردد هر چند منکشف ست و اظهر من الشمس گشته است اما بتقریر و تحریر مطلقا راست نمی آید از مطالعه آن بسیار ذوقین گشت اللهم زد و لکن

اگر اینقدر می نوشتید که آن اسرار از کدام قبیل اند و بچه چیز متعلق اند بتعقل صرف وابسته اند یا از باب تحقیقت گنجایش داشت از بی ادبیهای صوفی محمد شریف مکرر نوشته اند مخدوما او هر بی ادبی که کرده است تنها بشما نکرده است به بزرگان این سلسله کرده است چون شما که پیر او باشید از وی آزرده باشید یاران با او چه آشنائی مانده قوت انتقام ایشان در فقیر کمتر ست دو کلمه از روی غیرت باو نوشته شده است اگر بشما نرسید فبها والا او داند و کار او نوشته بودند که بی حلاوتی از راه علو همت ست یا از راه قصور استعداد مخدوما نسبت باطن هر چند بلند تر میرود بجهالت نزدیک تر میشود ظاهر را بی حلاوت میدارد چه از باطن دور تر می افتد و بیگانه تر میگردد عارف هر چند در معرفت پیش قدم بود فقد و نکارت زیاده تر حاصل نماید و هر چند نزدیک تر گردد دور تر افتد فهو الواجد الفاقد و هو القریب البعید همان قصه شاگرد رسن تاب ست که باستاد خود میگفت هر چند کار بیشتر میکنم از تو دور تر می افتم نوشته بودند که معلوم میشود که رجوع خلائق وابسته بکمال نیست بلی چنین ست هرگاه قبول خلق دلیل بر قبول خالق تعالی نبود که ابطال را نیز قبول خلق حاصل ست دلیل کمال چگونه بود والسلام علیکم

مکتوب صد و دوازدهم [۱۱۲] بشیخ محمد شریف کابلی در تنبیه بر وقوع خطا و آنکه مسترشد را استرضاء مرشد ناگزیر است

بعد الحمد والصلوة نموده می آید در نیولا شنوده شد که مولانا محمد صدیق را که پیر شما ست رنجانیده اید و گستاخیها و بی ادبیها نموده اید و در سلوک سابق تغیر یافته و مولانا از شما بسیار بسیار رنجیده بحدی که معامله بر تبری و سلب رخصت کشیده است از آن تواضعها و نیتها و خدا طلبیها که از شما ظاهر می شد این امور بسی مستبعد و خیلی محل تعجب ست از پیر که قطع میکنید بلکه می پیوندید مگر از خدا هم جل و علا قطع میخواهید بخاطر مریدان از پیر قطع نتوان نمود و بجهت رضای مخلوق از خالق تعالی نمیتوان برید چه بلا شده حقوق از عالم رفت از مثل شما مردم که این قسم حرکات ناملائم پیدا شود پس اعتماد از یاران و اهل ارادت برخاست هر کس که نشسته نا

پیدا خواهند کرد و قبولی هم خواهند رسانید یا صفائی در وقت خواهد دید از پیر اعراض و ترک آشنائی
خواهد نمود انا لله و انا الیه راجعون باید که بمشاهدهٔ این امور رابطهٔ محبت و رسوخ عقیده به پیر
زیاده تر شود و انکساری و خاکساری بسدهٔ او بیش از بیش نماید که این دولت بهین کردهٔ
اوست و این صفا و قبول از انوار و برکات او نه آنکه گردن کشی نماید و رعونت بهم ساند که مشیخت
با طالبان صحبت داشتن درین وقت از محرمات طریق ست عجب ست که ایمان بسلامت ماند
با طالبه صحبت داشتن امریست علیحده در نفحات از عزیزی نقل میکند که هر که پیر ترا رنجه دارد
و تو بد و بد نباشی سگ به از تو باشد چه جای آنکه مرید خود مباشر رنجش پیر بود و بد فهمیده اید زود
تدارک نمائید و مولانا را از خود راضی سازید بهر طریق که راضی شود غیر ازین علاجی نیست اگر مولانا
راضی ست ما نیز راضیم و الا ما نیز راضی نیستیم رضای ما فرع رضای مولاناست شخصی میگفت
که اراده آمدن سرهند دارید آمدن سرهند از بی رضای مولانا محض عبث ست که باز به پشاور
باید رفت و راضی باید ساخت چنانچه مولانا بما بنویسید که از فلانی راضی شدیم بعد ازین ما نیز راضیم
خواه بیائید و خواه نیائید مخدوما آنچه نوشته شده است از راه دوستی و بهبودی شما نوشته شده
بر شیر بدست ع من انچه شرط بلاغست با تو میگویم * تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال * نصیحت
بظاهر تلخ ست سعادتمند کسی ست که این تلخی را در رنگ شکر بخاید و از حلاوت معنوی
بهره یابد چون کتابتهای متکثره از مولانا در انواع شکوه از شما رسید بنابران نوشته شد
زنهار الف زنهار که ازین چیزها که در میان آمده است نادم شوید و در رضای مولانا بجان کوشید

مکتوب صد و سیزدهم ۱۱۳ بحضرت مخدوم زادهٔ عالیقدر جامع علوم ظاهری و باطنی خواجه محمد نقشبند سلمه ربه در تاویل کریمهٔ الله نور السموات والارض الآیه

بسم الله الرحمن الرحیم ورد فی الحدیث اول ما خلق الله نوری اول چیزی که حق سبحانه بیافرید نور
... [illegible] ... علیها الصلاة والسلام والتحیة و سائر مخلوقات را از علویات و سفلیات از ان

نور پیدا آورده حق تعالی گویا خود را بآن نور می ستاید آنجا که میفرماید الله نور السموات والارض
ای منوّر السموات والارض حق سبحانه خداوند آن نور ست که آسمان و زمین وما فیهما بآن
نور پیدا گشته است مثل نوره صفت نوری که منسوب ست باو تعالی وآن نور گویا در کنایه از
تعین اول وحقیقت محمدی ست علی صاحبها الصلوة والسلام کمشکوة فیها مصباح همچون
چراغی ست در طاقچه و دخول کاف تشبیه بر مشکوة بنابر اشتمال مشکوة است بر مصباح ومشکوة
بدن عنصری آنسرور را علیه وعلی آله الصلوة والسلام باید تصور نمود المصباح فی زجاجة آن چراغ
افروخته در قندیل ست از آبگینه وآن قندیل گویا باطن مبارک آن خلاصهٔ موجودات ست
علیه وعلی آله الصلوة والسلام که آن نور از راه باطن او علیه الصلوة والسلام تعلق به بدن عنصری
گرفته است و باطن یا قلب اوست علیه الصلوة والسلام با هیأة وحدانی او که از ترکیب اجزای
عشرهٔ عالم خلق و عالم امر بحصول پیوسته است یا گوئیم زجاجه کنایت از تعین وجودیست که تعین ثانیست
چه تعین اول که تعین حبی ست نسبت بما محفوفست بتعین وجودی و تواند بود که زجاجه کنایت از
تعین علمی باشد که علم را باو صلی الله تعالی علیه وآله وسلم خصوصیتی ست که صفت دیگر را نیست
ومحبوبیت او علیه وعلی آله الصلوة والسلام این صفت را سری ست که دیگری محرم آن نه لهذا
محبوب ترین صفات نزد او تعالی بطور حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس این
صفت ست و محتمل که زجاجه تعین وجودی بود و مشکوة تعین علمی باشد بالجمله الزجاجة آن آبگینه
بهر معنی که باشد از کمال صفا و نضارت کانها کوکب درّی گویا ستاره است درخشان باید دانست
که تعین اول وحقیقت محمدی نزد حضرت ایشان ما تعین حبی ست اول چیزی که از مرتبهٔ اطلاق و از کنج
مکنون بعرصهٔ ظهور آمد و متعین گشت حب ست که مبدأ اعتبار وجود ست چنانچه حدیث قدسی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف دلالتی بر آن دارد واین تعین حبی که منشای محبوبیت
ذاتیهٔ آنسرور ست علیه وعلی آله الصلوة والسلام مرکز دائره است و محیط آن خلت ست که حقیقت
ابراهیمی ست علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام حسن را از جنس ملاحت مناسبت دارد و حسن [illegible]

بحسن صباحت می ماند صباحت حسن تفصیلی ست که در معرض بیان آید چنانچه در عالم مجاز تعبیر ازان برشاقت قد و صباحت خد و لطافت چشم و ابرو و امثال آن نمایند و ملاحت حبی ست معنوی وآنی ست ذوقی که از حیطهٔ التعبیر آن بیرون ست و ورای رشاقت و لطافت مذکوره ست که تعبیر ازان بآن حسن می نمایند خوش گفت ؏ آن دارد آن نگار که آنست هر چه هست ٭ آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست ٭ واین مرکز محیط یک تعین ست که مسمی باشرف و اسبق اجزای اوست که مرکز ست یعنی حب و تعین ثانی تعین وجودیست که حب ست که سبب وجود و ایجاد گشته است و تعین علمی دون تعین وجودیست و حصه است از حصص آن لیکن اجمع حصص ست چنانچه تحقیق آن در جای دیگر ثبت یافته است برسر اصل سخن رویم که آن مصباح افروخته که در آبگینه است یوقد افروخته میشود مراد ازو یا نور آن نموده می آید من شجرة مبارکة زیتونة از درخت بابرکت بسیار نفع که درخت زیتون ست که در زمین مقدس شام رسته است این شجرهٔ مبارکه گویا کنایه از حقیقت خلت حضرت ابراهیم ست علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام وچون آنحضرت شجرهٔ انبیاست و در قرآن مجید در حق او وارد گشته و بارکنا علیه وعلی اسحاق بنابران بشجرهٔ مبارکه ازوی تعبیر ازان نموده و مناسبت زیتون باو آنست که منبت زیتون زمین شام ست و نیز درخت مبارک ست چنانچه منقول ست که هفتاد پیغمبر علیهم السلام بروی دعای برکت کرده اند که یکی ازانها حضرت خلیل الرحمن علیه السلام و نیز آورده اند که زیتون اول درختی ست که بعد طوفان رسته است وآنحضرت هم اول اولی العزم ست که بعد از طوفان بر منصهٔ ظهور آمده ست و چون حقیقت خلت برتر از طبقات زمین و آسمان ست لا شرقیة ولا غربیة آنرا فرموده یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نزدیک ست که روغن آن درخت روشنی دهد بنفس خود اگرچه نرسیده باشد بوی آتشی یعنی حقیقت خلت در رخشندگی و هدایة بمثابه است که بی آنکه آتش محبت ازوی اشتعال یابد روشنائی بخش ست و صباحت آن همه ملاحت را همبر مطلوبست و چون ولایت ابراهیمی با ولایت محمدی علیهما الصلوة والسلام جمع گردد و نائرهٔ محبت از خلت افروخته شود و صباحت این ولایت با ملاحت آن ولایت اقتران یابد و کمالات محیط در مرکز روی نماید نور علی نور نور بر نور افزاید و نور صباحت با نور

ملاحت یکجا آید و نور ابراهیمی با نور محمدی جمع شود علیهم الصلوة والسلام و ملاحت با صباحت
منضم گردد ع پدر نور و پسر نور بیست مشهور ٭ از اینجا فهم کن نورا علی نور ٭ ازین اجتماع نورین
و اقتران سعدین مقام محبوبیت محمدی صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم بدرجه علیا رسید و معامله
از دو طوق عبودیت بیک طوق آید و مقصود از امر باتباع ملت ابراهیم علیه السلام بوجه کمال
بظهور رسید و دعای کما صلیت باجابت تام پیوندد و این کمال در حق او علیه و علی آله الصلوة بعد ختم
کمال بحصول پیوست و دعوه مستجاب شد الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه حمدا کثیرا بعد
از حصول این معامله توجهی که خود بحال این واپس ماندگان داشت کمتر گشته است و فردی را از افراد
امت بحراست آنها گماشته و خود در خلوتخانه خاص با محبوب خلوت داشته علیه و آله و اصحابه
الصلوات والتسلیمات والبرکات والتحیات و تفصیل بعضی امور که درینجا باجمال
ذکر یافته است از مکتوبات قدسی آیات حضرت ایشان باطلب باید نمود والسلام

مکتوب صد و چهاردهم بمولانا محمد صدیق پشاوری در فضیلت علو همت و محبت و حزن

بسم الله الرحمن الرحیم صحیفه گرامی اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده خوشوقت ساخت اندرونه
عنایات و برکات و بلند همتی ها و تعطش و دیوانگیها که اندراج نموده بودند بمطالعه آن ملتذ گردید
قیمت جوهر آدمی بر وفق همت اوست و هر چند جوهر قیمتی تر محبوب و مرغوب تر از انست که وارد
گشته ان الله یحب معالی الهمم و یبغض سفسافها علو همت چون با منشأ حب و جنون جمع شود و با
حزن و عشق یکجا گردد نور بر نور آید و قیمت بر قیمت افزاید و راه ترقی بیش از بیش بکشاید من
یرد الله به خیرا جعل فی قلبه نائحة و نیز آمده ان الله یحب کل قلب حزین قال علیه و علی آله الصلوة
والسلام لو ان محزونا بکی فی امة لرحم الله تلک الامة ببکائه ع ای شادی آن دل که دران دل غم تو است
عشق و درد است که آدمی را بر سائر آفرینش فضل داده است و بدولت قرب و معرفت بنواخته
آدمی که از منشأ حب و جنون خالی ست ملحق بحیوانات ست اگر فضل قریب انسان را عشق محبت

قرار داده آید چه بلا خوب و زیبا بود و بر در بند عقل عقیل نباید بود و دانند که ازین بند رهائی باید طلبید ازین بند بجای رسیدن دشوار ست ﴿ دل اندر زلف لیلی بند و کار از عقل مجنون کن ﴾ که عاشق را زیان دارد مقالات خردمندی ﴿ مخدوما ملا محمد شریف کابلی را میگویند که درین ایام خیلی باصلاح آمده است و تغیر اوضاع سابق نموده برین تقدیر گنجایش دارد که عفو از زلات او نموده آید و چون صحبت رشید و مؤثر دارد او را برین امر خطیر باید آورد و تجویز تعلیم طریقت باید نمود و چون شما از اطوار او بیشتر از فقیر واقف خواهید بود تأمل شافی و استخاره نموده بعد از اقبال قلب او در امر حلقه سازند و اجازت تلقین فرمایند هر چه از اخلاص و ارادت که دارد متضمن ست ظاهر آنکه از وی بظهور آید که به از وی بود بعد از آنکه شما تجویز نمائید فقیر نیز موافق آن چیزی باو بنویسد والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و پانزدهم بشیخ عبد اللطیف لشکرخانی در تنزیه محبوب حقیقی جل شانه

الحمد لله والسلام علی رسول الله دعای غریبانه این مسکین وسیله فتح ابواب باد حمد الله سبحانه که احوال فقرای این نواح بر نهج صلاح ست و از هیچ وجه نگرانی نیست غیر از یک نگرانی و با وجود گرفتاریهای صوری فی الحقیقه یک گرفتاری ست هر چند از ان بی نشان هیچ نشانی بدست نیست و تمامی کار و بار اینجا سوز و گداز ست و همگی مانده و بوده این سوز درد و انتظار در دیست پنهان و سوز نیست بی نالش و بی پایان ع که میسوزد درون چون شمع پیراهن نمیسوزد

مکتوب صد و شانزدهم بمیرزا عبید الله در بیان ورائیت حق سبحانه و تعالی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی برادر رشید عبد الله بیگ این دور از کار را از دعای خیر منسی نسازند و همواره بجذبات و عنایات در مراتب قرب ممتاز باشند و از گفت بخموشی و از علم بنادانی آیند بلکه ورای مراتب قرب و جذبه پویند و برتر از معرفت و جهل جویند چه امری که در پی آنیم ورای جذبه و سلوک ست و بیرون از آفاق و انفس و ورای فنا و بقاست و ورای تجلیات

و ظہورات و وراى دخول و خروج و وراى قرب و بعد و وراى توحيد و اتحاد ست و وراى شہود و مشاہدات و وراى لفظ و معنى ست و وراى علم و جہل و وراى كثرت و وحدت ست و وراى اسم و صفت و وراى قيد و اطلاق ست و وراى شيون و اعتبارات و وراى موہومات و متخيلات و مكاشفات ست و وراى تجلى افعال و صفات و ذات تعالى و تقدس اصل در رنگ ظل ازان دولت سر اد در راه ست فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء اين ورائيت در جانب قربيت نه در جانب بعد از هرچه تصور كرده شود نزديك ترست بلكه از ذات اينكس باين كس نزديك ترست و درين جانب بعد جولانگاه وهم ست و اين ورائيت از ديدهٔ عقل و ادراك وهم و خيال بيرونست چه فهم و وهم از خود نزديكترى را نتواند تصور نمود فهو تعالى اقرب فى الوجود و ابعد من الوجدان اين كمالات از كمالات ولايت انبياست عليهم الصلوات و البركات چه كمالات ولايت اوليا منحصر در مراتب قربيت كه غايت قرب اتحاد و رفع اثنينيت ست كه نهايت اين ولايت ست و معاملهٔ اقربيت از اتحاد هم نازكترست از اتحاد بايد گذشت تا معاملهٔ اقربيت روى نمايد ع لذتِ اين مى نشناسى بخدا تا نچشى

مکتوب صد و ہفدہم بملا شہداد در ترغیب بر تحصیل فنا قلب و نفس

بعد از رفع دعوات باخوى ملا شہداد مى رساند كه احوال اين فقرا مستوجب حمد ست خيريت آنجه مسئول و مامول ست بايد كه در اتباع سنت كوشند و در تعمير اوقات بوظائف طاعات جد تام نمايند و بر ذكر و توجه قلبى بجميع همت مداوم باشند بحدى كه ماسواى مذكور از ساحت سينه رخت بربندد و تعلق علمى و حبى آن از غير او تعالى منقطع شود كه اگر بتكلف ياد ماسوى نمايند بياد نيايد و حضور مع الله سبحانه ملكهٔ دل شود چنانچه سمع و بصر صفت سامعه و باصره آن زمان فناى قلبى حاصل آيد بعد ازان اگر بمحض فضل نفس حاضر نيز رو بزوال آرد و بتمام منتفى شود و نسبت حضور و توجه ازانطرف گسسته بآن پيوندد و حضور را او بادورى نمايد بفناى نفس مشرف گردد

مصرع ع اين كار دولت ست كنون تا كرا رسد والسلام

مکتوب صد و ہژدہم بمولانا محمد صدیق پشاوری در رعایت مقام مشیخت و ذکر بعضے از لوازم آن

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب کہ در پیولا ارسال داشتہ بودید رسیدہ خوشوقت ساخت حضرت حق سبحانہ بطریق مرضیہ استقامت کرامت فرماید و از موانع وصول مطلب ارجمند یکسو دارد نوشتہ بودند حسب الحکم ہنگامہ طالبہ را یک قسمی سرگرم میداشت و ہیچ احدے بی تاثیر نماند حتی کہ اکثر شان در اول توجہ متاثر میشدند حمداً للہ سبحانہ علی ذلک شکر این نعمت عظمے بجا آرند و از عجب و پندار ترسان باشند و این امر را کہ مقام دعوت ست خطیر و بزرگ دانند و از ادای حق آن معترف بقصور بوند و از توجہات بطلب و تفقد احوال آنہا بتساہل نگذرانند کہ از اعظم عبادات ست بعد از فراغ ازین امر و ادای حق آن بقدر طاقت بطاعات دیگر مثل درس و اذکار پردازند ان احب عباد اللہ الی اللہ من حبب اللہ الی عبادہ شنیدہ باشند شکایتے از بوالہوسی و عدم استقامت طالبان نمودہ بودند و اظہار افسردگی از تلقین آنہا کردہ مخدوما اکثر طالبان این زمان ہمین حال دارند طالب صادق کم ست لیکن بعد از استخارہ خود و استخارۂ او و بعد از حصول انشراح طریقہ را باید گفت بعد از ان اگر بی استقامتی و برگشت در کسے ظاہر گردد گوشدہ باشد ضرر او ست

قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا و من اتبعنی و سبحان اللہ و ما انا من المشرکین

مکتوب صد و نوزدہم بمولانا محمد امین در جواب کتابت او کہ متضمن واردات بود و وجہ توفیق

در کریمہ قل کل من عند اللہ و کریمہ ما اصابک من حسنۃ الآیۃ و بیان حضور نقشبندیہ و جواب اسولۂ دیگر

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا محمد امین وصول یافتہ باعث فرحت و مسرت گردید زادکم اللہ سبحانہ شوقا و ذوقا و توفیقا اظہار آلام مہاجرت نمودہ بودند مخدوما دنیا دار الفراق ست دعا کنید کہ در دار السلام جمع گردیم نوشتہ بودند کہ درین ایام دید نیستی و تغیر عالمیان

در همه آن از سر تازگی گرفته تجدد ما دید نیستی مجبر بعدم ست که مقدمهٔ فناست و تغییر
عالمیان در هر آن تعلق بشهود سالک دارد چنانچه تفصیل آن بمشافهه مذکور شده است
و نیز نوشته بودند که جهانیان را همه ظهور ذات حق جل و علا می یابد و در مرآت مظاهر غلط تا
جز ذات واحد مشهود نمیگردد تجدد ما این دید و این شهود را مشایخ دیگر کمال میدانند و فتح الباب
میفرمایند نیک و مبارک ست لیکن در غلبهٔ این حال آداب شرعیه را محافظت تام باید نمود
و حقوق بندگی را نیک بجا می باید آورد و باید تعیین کرد که این شعبده بر تقدیر صحت از راه تخیل
محبت محبوب ست که محب هرچه بیند و داند غیر محبوب نه بیند و نداند و از هر کجا نزهت فراگیر و نسبت
محبوبیت نماید و عدم تمیز میان عابد و معبود که نوشته اند ناشی از مقام جمع ست که آنرا کفر حقیقی
نیز گویند چون بمقام فرق بعد الجمع رسد و از کفر باسلام حقیقی آید عابد را از معبود تمیز یابد و خلق را
از خالق تعالی جدا بیند و آنچه در بالا مذکور شد که این شعبده بر تقدیر صحت زیرا که مشهود در مرایای
کثرت نه ذات واحد ست تعالی ع خلق را وجه کی نماید او * در کدام آینه در آید او * و نوشته
بودند سبحان الله قائل انا الحق و سبحانی را ارباب ظواهر تشنیع مینمایند مگر نمیدانند که از نسبت
غیریت چه گشاید و اهل این ورطه را چه حاصل آید الخ بدانند که حقائق ممکنات اعدام ست که بواسطهٔ
انعکاس کمالات امتیاز یافته است پس کمالات در ممکنات مستعار و مستفاد از مرتبهٔ وجوب بود
و ذوات آن غیر از اعدام چیزی دیگر نباشد و چون این دید عاریت بر عارف غالب مے آید
کمالات منعکسه را درست باصل میسپارد و خود را عدم صرف می بیند و بوئی از هستی و توابع آن
در خود نمی یابد این زمان بفنای حقیقی مشرف می شود نه آنکه خود را عین حق تعالی یابد که خودی
از وی زائل گشت و بیخ انانیت برکنده به انا الحق و امثال آن تکلم نمی نماید معدوم را با موجود حقیقی
چه اتحاد و کدام اشتراک مقصود از نفی غیریت انتفاء شرکت ممکن ست با واجب تعالی در خیر
و کمال و این انتفای شرکت درین صورت بر وجه اتم حاصل ست از برای نفی این اشتراک
چه در کار که بعینیت قائل شویم و در تجدد ذات افتیم وجه توفیق میان این دو کریمه که کریمه

قل کل من عند الله و کریمهٔ ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک بشما
رسیده بودند بدانند که خلق سیئات که درینجا عبارت از بلیات ست از حق ست سبحانه لیکن جزاء
اعمال سوء بنده است و بشامت عمل خود مورد بلا و مصیبت میگردد چنانچه از عائشه صدیقه
رضی الله تعالی عنها منقول ست که فرموده ما من مسلم یصیبه وصب ولا نصب حتی الشوکة
یشاکها و حتی انقطاع شسع نعله الا بذنب و ما یعفو الله اکثر پس باندازهٔ خلق بلا و ایصال آن
فرمود قل کل من عند الله و باعتبار استجلاب آن بکسب ذنوب فرمود فمن نفسک فلا تدافع
بخلاف حسنه که تفضل محض ست همه اعمال خیر بنده مکافات نعمت وجود هم نمیکنند بنعم دیگر چه رسد
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده لا یدخل الجنة احد الا برحمة الله قیل و لا انت قال علیه
و آله الصلوة و السلام و لا انا و آنچه بعضی از نعم عاجله و آجله جزای عمل بنده در قرآن و احادیث
آمده است آن نیز از راه تفضل ست که بفضل صرف عمل بنده را باین درجه رسانیده ؎
چشم دارم که دهد اشک مرا حسن قبول ٭ آنکه در ساخته است قطرهٔ بارانی را ٭ و ایضا وجود که با صفات
خاصهٔ حضرت معبود ست تعالی مبدأ هر خیر و کمال ست پس مبدأ حسنات او بود تعالی و عدم که ذات
ممکن ست منشأ هر شر و نقص ست پس منشأ سیئات نفس ممکن باشد و کریمهٔ قل کل من عند الله
باعتبار خلق ست منشأ دیگر ست و خلق دیگر چنانچه گویند منشأ نباتات ارض ست و منشأ مروارید
آب باوجود آنکه خلق از وست تعالی از نسبت نقشبندیه و حضور خاص این اکابر استفسار نموده بود
بدانند که نسبت نقشبندیه و حضور ایشان شهودیست مبرا از وصف شاهدی و مشهودی و حضور نسبت
برتر از نسبت حاضر و حاضریه که بحیرت تعلق دارد و دران موطن شهود حق سبحانه خود بخود ست
و این حضور را حضور بی غیبت نیز گویند حضرت قدوة المحققین حضرت ایشان ما نوشته اند
که اندراج النهایة فی البدایة درین موطن صورت می بندد و حصول این نسبت مر طالب را درین
طریق در رنگ اخذ کردن طالب ست در سلاسل دیگر اذکار و اوراد را از پیر تا بران عمل نماید
و بمقصود برد ع قیاس کن ز گلستان من بهار مرا ٭ و نیز نوشته بودند در باب

مشایخ نقشبندیه که میفرمایند که ما فضلیا نیم که نهایت دیگران در بدایت ما مندرج ست پس نهایة ایشان علیهم الرضوان عبارت از چه باشد مخدوما بیان این معنی در کتب این اکابر هیچ جا بنظر در آمده است معلوم نیست که کسی شرح این معنا نموده باشد غیر از حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره که جواب این سوال را بتفصیل در مکتوب دویست و بست و یکم از مکتوبات جلد اول نوشته اگر شوق این معنی دامن گیر شود آنجا مطالعه نمایند و واقعه که دیده اند که میگویند که قدوة المحققین حضرت ایشان ما از همه اولیا افضل اند حتی از فلان عزیز و اضطرابی از این واقعه ظاهر ساخته اند مخدوما جای اضطراب نیست که افضل درینجا میتواند که بمعنی انفع باشد و بهمین معنی حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند سایه رهبر به است از ذکر حق یعنی حفظ صورت پیر که آنرا رابطه گویند سودمند تر است مرید را از ذکر گفتن و واقعه که در باب انگشتری بواسیر دیده اند نوشته بودند الحق که فقیر نیز آن انگشتری را خوش نمیکند مضمون حدیث من علق شیئا وکل الیه شنیده باشند نوشته بودند که بی انصافان به تهمت متهم میکنند نه اینچنین ست مخدوما اگر در شما نیست کفارت شما می شود بخاطر هیچ نیارند نعوذ بالله من الحور بعد الکور از حق سبحانه استقامت مسألت نمایند و این دور افتاده را از دعا فراموش نکنند

مکتوب صد و بستم بمولانا محمد حنیف در جواب عریضه وی که مشتمل بر حالت عالیه و واقعه روشن بود

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی مولانا محمد حنیف رسیده باعث بهجت و مسرت فراوان گردید حضرت حق سبحانه در معارج قرب ترقیات بی اندازه کرامت فرماید نوشته بودند که بعد از رسیدن اینجا کیفیتی ظاهر میشود و در تمام بدن سرایت میکند الخ و نیز نوشته بودند که مفهوم میشود که تلاوت قرآن را در حصول آن نسبت مدخلیت تمام ست هر چند تلاوت میکند آن نسبت قوة میگیرد و اگر در تلاوت فتوری افتد در آن نسبت

نیز فتور راه می یابد مخدوما میتواند که منشاء این کیفیت حقیقت قرآنی بود و چون رابطهٔ محبت باهل این نسبت درست دارند و جمعیت استعداد نیز دارند حصول انیمعنی و امثال آن از شما قرنیست بالجمله کیفیت مسطوره از نسبتهای ظلال فوق ست و باصل الاصل متشبث می نماید شوق کمالات مخصوصه و نسبت ضمنی نموده بودند محتمل که نصیبی ازان بحصول پیوسته باشد و این کیفیت که نوشته اند اثر آن بود فقیر درین باب تامل نکرده است امید وار باشند که ازان طرف نپذیرد کمال او نقصان + وزین طرف شرف روزگار ما باشد طلب مسودات جدیده نموده بودند اگر توفیق یافت بیاری میگوییم که اگر چیزی ازان قابل نقل باشد نقل گرفته بفرستند واقعه که دیده بودند گوئیا که شخصی آب دهان خود را در دهان من می انداز و میگوید که امانت آنسرورست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که برای تو داده بودند رساندم بغایت اصیل و امید بخش ست گو اثر آن فی الحال ظاهر نشود و آنچه از احوال یاران خود نوشته بودند خیلی محظوظ ساخت همه احوال سنجیده و مقبول ست و باید که دست دگر بیان الله تعالی ترقیات ارزانی داشته بمطلب حقیقی رساناد چون ایام اعتکاف بود و امور ضروریه در پیش بوده اند نتوانست پرداخت و بر اجوبه لابد اقتصار نمود ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر بعد از نوشتن کتابت در حصول نسبت ضمنیه پاره تامل نموده شد هیچ واضح نشد اگر مقدرست باز تامل و توجه بلیغ درین باب خواهد نمود انه لکل عسیر الیسیر

مکتوب صد و بست و یکم بحضرت پیرزاده خواجه عبید الله در آنکه سبقت از اصل ست و ظل بهیچ چیز مستقل نیست

حضرت حق سبحانه ذات با برکات حضرت مخدومی و مخدوم زادگی را دیرگاه بر مفارق محبان و هواخواهان باقی و پاینده داراد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و البرکات الی یوم التناد بورود عنایت نامهٔ گرامی مشرف گردید امید که این مهجور دور از کار را

گاه گاه بگوشهٔ خاطر عاطر آورده بملاطفات و عنایات می نواخته باشند ازین طرف سراسر تقصیر ست
عفو فرمایند بلی کرم از کریمان می آید ع درخانه بکدخدای ماند همه چیز + بدایت از مبدأ می باید و سبقت
از اصل که از پیشگاه چنین آمده است و اشد شوق بآنحضرت منسوب گشته خیر و کمال که ظل دارد همه
مستفاد و مستعار از اصل ست ظل در هیچ چیز بخود استقلال ندارد و اگر نسبت خیر و کمال بخود نماید
خائن بود و دعوی همسری با اصل پیدا کند کمال در حق او انتفای کمال ست از وی و خیریت
در سلب خیریت و نصیبی که از اصل دارد بقدر منتسبات بآن محو و تلاشی ست هر چند ظل و اصل خویش
محو و تلاشی ظل بیش خوش گفت ن معشوق اگر چه گشت همخانهٔ ما + گویان ترانا اول ست ویا انما
+ ظل بیچاره که جز استفا از اصل بهره ندارد از کمال و جمال او چه خبر داشته باشد الا ان یوجد بعد العدم
و یولد بالولادة الثانیة فحینئذٍ لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه و من بعد هذا ما یدق صفاته و ما کتمه الخلی
لدیه و اجمل سخن بجای دیگر رفت مقصود آنست که نظر بر تقصیرات این طرف نانموده از توجه غائبانه
منسی نسازند و این عاصی را بدعای خیر و سلامتی خاتمه یاد آرند والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و بست و دوم بمولانا محمد صدیق پشوری در شرح احوال وی و جواب استفسارهای که نموده و تحسین احوال یاران او

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب رسید چون مشعر از استقامت اوضاع
و سنجیدگی احوال بود مطالعهٔ آن فرحت بخشید شکر خدا جل و علا بجا آرند و طالب زیادات باشند
لئن شکرتم لازیدنکم نوشته بودند خود را در عالم دیگر میدانند و باین عالم مناسبتی ندارند منشا آن
انقطاع باطن ست از عالم سفلی و اتصال او بعالم علوی لیکن این دید در وقت عروج ست
و هنگام نزول که بظاهر و باطن متوجه خلق ست این دید مفقود ست و آنکه جثهٔ خود را مثل جماد
بی حس و حرکت می یابند و اثری از هستی در خود نمی فهمند از فناست و آنکه محاطهٔ انوار خود را
می بینید و ضیاهای نور را می یابید که در شما حلول میکند و هر جزوی از اجزای نورانی [illegible]

میدانید میتواند که از بقا باشد بدانند که معتبر در فنای نفس آنست که سالک بذوق وجود و توابع
وجود را از صفات کمال ظلال کمالات واجبی یابد و این دید چنان غالب آید که این کمالات را
درست باصل سپارد و خود را چه ادمیت بیند و با نتواند تعبیر نمود و نه ذکری در خود یابد و نه توجهی
بعد از لحوق توجه او باوست و بقا مربوط بولادة ثانیه است من قبلته فانا دیته و درین وقت عارف را
از نزد خود اوصاف و اخلاق عطایی فرمایند و عارف باوصاف معروف خود راجع و بعالم شهود
و بنا و متکلم می یابد باید دانست که فنا و بقای فی الحقیقة باسمی است که مبدأ تعین سالک است نه بذات
اقدس تعالی اگر فنا و استهلاک است در اسم است و اگر تحقق او و بقا است هم باوصاف آن اسم
چه هر اسم جامع اسما و صفات است و آنکه سالک خود را نیابد و معدوم بیند بی آنکه منتسبات را
از اصل داند و باصل سپارد معبر بعدم است که فنای جذبه است که عود از آن ممکن است بخلاف
فنای حقیقی که از عود ایمن است نوشته بودند که در نماز قصور میکنند که راکع و ساجد دیگر است و بعد
از نماز کیفیت خاص رو میدهد بر نهجی که باطن سراسر در حلاوت و التذاذ در میرود و این حالت
بسی اصیل است و حالت صلاتیه را بر غیر آن بسی تفوق است التذاذی که در ادای نماز رو میدهد
خبر از نهایت کار است علی الخصوص نماز فرض پرسیده بودند که ورود ارادات و بشارات عالی
اغیارت و ظهور معارف و اسرار شرط کمال است یا نه شرط بودن مفقود است هر چند ترتب این
امور بکمال هست و نیز پرسیده بودند علامتی که تعلق بحال متوسط و منتهی دارد کدام است و منتهی
از متوسط بچه چیزها تمیز میشود بدانند که توسط و انتها را مراتب بسیار است در ولایت چندین
مراتب است بعضها فوق بعض که نهایت مرتبه تحتانی بدایت مرتبه فوقانی است و از گذشت
مراتب ولایت کمالات مرتبه نبوت است که نهایت آن بدایت این است لیکن کمال اول و نهایت
نخستین فنا است که عبارت از نسیان ماسوی است و زوال علوم ما عدا اگر زوال علم حصولی
اشیا است فنای قلب است و زوال علم حضوری فنای نفس این نسیان فی نفسه هم کمال است
در قرب ولایت مع هم شرط کمالات دیگر که فوق اوست و نیز التذاذ و حلاوات از خصائص

انتها است که امر نوشته بودند که نهایت سیر تا بقا بالله است و یا بعد از گذشتن معاملهٔ بقا بالله نهایت
بچیز دیگر تعلق دارد و آن چیست بدانند که بعد از گذشتن معاملات فنا و بقا که باصول و اصول
اصول تعلق دارد کار بجهل و حیرت می افتد نه جهل و حیرت متعارف که نقص ست این آن جهل
و حیرتست که هزاران مزیت بر علم و معرفت دارد من لم یذق لم یدر و نیز از گذشت آن معاملهٔ نسبت
مجهول الکیفیت رو میدهد کذا و کذا ثم کذا و کذا غیر از اشارات ازان معاملات چه در گفت آید در حضور هر چند
میخواستم که امثال این سخنان بشما در میان آرم لیکن چون عنان شوق شما را ازان مصروف
میدیدم عنان سخن را نیز مصروف میداشتم الحال چون معامله بر سر آمده است رگ اشتیاق جنبید
سطری چند دیگر موافق مرام شما می نویسد استماع نمایند معاملهٔ فنای نفس که در بالا ذکر یافت نتیجهٔ
تجلی صفاتست و از گذشت آن کار و بار با تجلی ذاتست و معاملهٔ این تجلی از گفت بیرون ست
ذوقی ست وجدانی نه بیانی و ترجمانی اینقدر هست که این تجلی ذاتی دائمی ست لان الذات
اذا تجلی لا استتار له ازینجا معلوم شد که تجلی برقی که گفته اند نه تجلی ذاتست تعالی تجلی شانی ست
از شیونات ذات تعالی و حضرت شیخ ابن عربی تعبیر از تجلی ذات باین عبارت نموده است
التجلی من الذات لا یکون الا بصورت المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق وما
رای الحق ولا یمکن ان یراه و شیخ قدس سره این تجلی را منتهای تجلیات گفته و فرموده فلا تطمع
ولا تتعب فی ان ترقی من هذا الدرج من التجلی الذاتی و حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره
الاقدس این تجلی را تجلی شانی از شیون ذات تعالی مقرر نموده اند که آن شان اصلی ست از اصول
اسمی که مبدأ تعین سالک ست و باین علاقه آینه داری صورت عارف نموده است و برنگ آن
بر آمده نه تجلی ذات تعالی بلکه تجلی شان هم برنمط تنزهی نیست مقید بمراتبهٔ صورت و اخذ حکم نسبت
توجه غائبانه را نوشته بودند که بچه طریق ست حضور و غیب در توجه یکسان ست عمده درین معامله
وجدانی شدن و جمع نمودن ست خود را از توجهات متشتت و نیز نوشته بودند که عدم علم باحوال
مسترشدان موجب منقصت هست یا نه بدانند که در سلوک و تسلیک اختیاری پیر را از علم باحوال مر

وهمچنین مرید را علم باحوال خود ناگزیرست و در طریقهٔ ما که طریقهٔ اصحاب کرام ست علیهم الرضوان
هیچ درکار نیست نه در جانب پیر و نه در جانب مرید چه افاده و استفاده درین طریق انعکاسی
وانصباغی ست مرید در صحبت شیخ کامل باندازهٔ محبت و فنائی الشیخ هر ساعت برنگ او می آید
درینصورت علم چه درکار هم در افاده و هم در استفاده خربوزه که بتابش خورشید پخته میشود چه درکار
که خورشید یا خربزه را علم به پختن و پخته شدن باشد درین طریق هرچند وجوه مناسبت بشیخ
زیاده تر پیدا کند انصباغ بیشتر در حق او پیدا آید و تحصیل وجوه مناسبت باتباع شیخ ست
ظاهرا و باطنا که سرِ مو مجال مخالفت و اعتراض در خود نیابد که سبب سد راه و خسران ست
و نیز خدمت و رعایت آداب اوست چنانچه بزرگان فرموده اند در رسوخ محبت و اعتقاد دست
باپیر ع زان روی که چشم توست احول ٭ معبود تو پیر توست اول ٭ نوشته بودند
بامسترشدان تا حصول فنای قلبی در ایشان بشوق محبت داشته میشود بعد ازان اثر کمتر
مفهوم میشود و چندانی در درک نمی آید مخدوما نسبت بزرگان ما بجهت کمال علو بجهالت و حیرت
اقرب ست نسبت هرچند از قید ظلال وارهد و باصالت آید از مظان علم و معرفت دورتر افتد
قدوة المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله بسره الاقدس نوشته اند نسبت باطن هرچند بجهالت
کشد زیباتر بود مسترشدان را بوظائف اذکار و طاعات سرگرم دارند و باتیان خدمات و رعایت
آداب ترغیب کنند و معطل نگذارند امید که از نسبت خاص بزرگان بهره یابند مقصود حصول نسبت
است علم بآن امر دیگرست اگر بدهند فبها و نعم و الا غم نیست نسبت چون بتانی و تعب حاصل شود
قدر و عزت دارد و آنچه بسهولت و زود می بدست آید چندانے قدر و عزت ندارد و اگر کسی
استعجال نماید بوالهوس ست طالب نیست و قابل صحبت نه مردم در طلب دنیای دنیه چه رنجها
که نمیکشند طلب حق جل و علا احق بآنست بزرگان درین طلب ریاضتها کشیده اند و عمرها گذرانیده
ع اوحدی شصت سال سختی دید ٭ تا شبی روی نیکبختی دید ٭ بر سرپای جله نشسته ایم فنای
قلبی که در طریقهٔ ما بعضی از طلاب را بسهولت دست میدهد در رنگ آفتست که کسی را چشم برهبند

دیگایک بمنزل رسانند و راه چندین ساله بطرفة العین قطع نمایند هزاران احوال و مواجید و تلوینات و مشاهدات الوان و انوار متلونه و غیر متلونه و کشوف و واردات که بمطلب حقیقی چندانی کاری ندارد و بگرد این نسیان نرسد حصول اینمعنی در حق طالبان امر سهل ندانند و قطع تمامی دائرهٔ سیر الی الله را که به پنجاه هزار ساله راه بتقدیر آن نموده اند آسان ندانند و تمام از تلوینات برآمدن و بتمکین پیوستن را امر محقر خیال نکنند آری این معامله نسبت بکمالات دیگر که فوق اوست حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط ع آسمان نسبت بعرش آمد فرود * ورنه بس عالیست پیش خاک تود * حضرت شیخ الشیوخ قدس سره در کتاب عوارف بعد از ذکر خوارق و کرامات مینویسد که اینها همه مواهب الهی ست جل شانه جمعی را بآن مشرف میسازند و گاه بود که برتر ازینها جمعی باشند که آنها را هیچ ازین خوارق و کرامات نبود بعد از ان مینویسد که اینهمه خوارق و کرامات دون ذکر ذاتست تعالی و دون تجوهر قلب ست بذکر نوشته بودند ملا عبد الله نام باری در یکهفته بفنای قلبی رسید و بعد از یکماه از ابتدای زمان ذکر احوال خود را که وانمود همگی بفنای نفس میماند و علامات این فنا ظاهر میگشت مخدوما این از جملهٔ نوادر و غرائب ست خیال خالی را مگر باین زودی این هر دو دولت میسر شده باشد نوشته بودند ملا ادریس احوال بسیار عالی دارد و صحبت او مؤثر ست بعد از استخاره رخصت اشخاص معدوده باو داده شده است مخدوما این عدد را مشار الیه باتمام رسانند عدد مضاعف از عدد اول یا زیاده ازان تجویز کنند و هکذا و هر گاه استقامت بر اوضاع شرعیه و اطوار صوفیه در وی فهمند و معاملهٔ فنا و تمکین مشاهده نمایند اگر صلاح دانند بعد استخاره ها رخصت مطلقه بطریق سفارت بدهند بشرط استقامت بر سنت سنیه علی مصدرها الصلوات والتسلیمات و نیز نوشته بودند که صوفی محمد شریف که از مسترشدان شماست از کابل آمده است نسبت و حال او را از نسبت و حال خود فائق دریافت مخدوما فقیر هم باین عزیز در یک مجلس صحبت داشته بود و خیلی محظوظ گشته لیکن بفوق محل توقف ست زادنا الله سبحانه وایاکم و سائر

اخوانکم کرامۃ و ترقیا و توفیقا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر

مکتوب صد و بست و سوم بمرزا عابد اللہ در ترغیب بر اعلای ہمت و تفصیل شہودی کہ در احکام شرعیہ روی نماید بر مشاہدات دیگر

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر اعزار شد ارجمند را بیر دوست محمد رسانیدہ خوشوقت ساخت اللہ تعالی بعافیت و ترقیات دارا د نوشتہ بودند کہ با وجود انتفای شہود و غیر و غیریت بکمال بجدی کہ مغائرات ظلیت و اعتباری ہم رضا نمید ہد بلکہ کفر در نظر می آید کہ وجود دیگری اثبات نمودہ آید رعایت عبودیت و عبادت بہ جاست و دقیقہ از اطوار ظواہر شرع بقدر امکان فوت نمیسازند شکر خداوندی جل سلطانہ بجا آرند کہ باطن اینہمہ مغلوب انقسم حال باشد و ظاہر بر آداب شرعیہ مستقیم بود و حق سبحانہ روز بروز استقامت را افزون کناد کہ نجات متیقن درانست و در ماوراء آن خطر است ہمت را بلند دارند و این احوال را مبدات وصول دانند و زنہار صحو و تصور نمایند و مطلوب را وراء الوراء طلبند و بیرون از شہود و مشاہدہ جویند عزیزی پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخواب دید گفت یا رسول اللہ ما التوحید فرمود علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات کلما تخیل بالک او خطر فی خیالک فاللہ سبحانہ بخلاف ذالک نوشتہ بودند کہ محبت با حقیقت حضرت خاتمیت علیہ من الصلوات اوفہا و من التسلیمات اتمہا بکامل ترین مقامی ست و خواص احکام شرعیہ در صور خاصہ بکیفیت متجلی میشود و از جمالی دیگر صاف ترچہرہ مقصود را انکشاف می بخشد مخدوما این شہود را کہ در مجالی احکام شرعیہ روی نماید با شہودات کہ در مرایای این نشأ فانیہ ظاہر گردد چہ نسبت چہ احکام شرعیہ را شاہت بموجودات نشأ آخرہ پیدا است کہ در آن نشأ جانب وجود ممکن را ترجیح دادہ مظہر حسن و جمال صفات کہ در وجود ایشان بجہت خواہند ساخت بخلاف موجودات این نشأ فانیہ کہ جانب عدم ممکن را ترجیح نمودہ

مظهر حسن و جمال که در جانب احتمال عدم صفات نمودار شده بود ساخته اند چه صفات واجبی را که
موجودات نشائتین مظاهر آنست چنانچه در جانب وجود شان حسن و جمال کائن ست در جانب
احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت لیکن حسنی که در عدم نمودار گردد در رنگ آنست که حنظل را
بشکر غلاف نمایند و شیرین دانند لهذا تلذذات و تنعمات اخروی همه مرضی و مقبول و ترقی بخش آمد
و آخرت دار رضا گشت و دنیا دار غضب الهی و انهماک در تنعمات فانیهٔ آن غیر مرضی که حسن و جمال
اینموطن مخلوط بزهراب عدم ست تحقیق اینمعامله در مکتوب صدم از مکتوبات جلد ثالث حضرت
ایشان ما قدس سره بتفصیل کائن ست از انجا طلب نمایند بلکه گوئیم که احکام شرعیه که اوامر و نواهی
الهی ست خطاب ازلی ست که بصفت کلام تعلق دارد پس اینجا ظهور نفس اسم بود بی مرآت عدم
و سائر ظهورات را که وابسته بظلال اسماست در مرآت عدم با آن ظهور چه مساوات و کدام نسبت
نوشته بودند که درین ولا مردم بسیار تکلیف طریقه میکنند الخ مخدوما هر جا که طلب صادق بینند و استحسان
راه دهد و اقبال قلب بی تکلف باشد طریقه بگویند و الا تکلیف نیست لیکن اگر بعضی وساوس و
هواجس درین کار روی دهد استغفار از ان درکار ست بعضی از کمالات ولایت کبری و خصائص
نبوت و خواص ولایت قدوة المحققین حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس استفسار
نموده بودند مخدوما اکثر این امور در مکاتیب آنحضرت مبین و مشروح ست مطالعه فرمایند اگر
در جای خفای ماند استفسار نمایند تفصیل ولایات سه گانه که ولایت صغری و ولایت کبری
و ولایت علیا باشد در مکتوب دویست و شصتم از مکتوبات جلد اول ست و بیان ولایت حضرت
ایشان و خصوصیات آن در مکتوب صد و چهارم و مکتوب صد و پنجم از مکتوبات جلد ثالث مذکور ست
ببینند و نیک تامل نمایند که هر مکتوب بحر بیکران در اسرار بی پایان غواصی باید تا درهای یگانه را
از مکاتیب چهارگانه برآورد و از جانرو دوگانه شکر بجا آرد آری بسیاری از اسرار اند که در قید کتابت
نیامده اند لیکن بنیوشتن راست نیایند موقوف بر صحبت ست ع آسوده شبی باید و خوش مهتابی
تا با تو حکایت کنم از هر بابی بود السلام اولا و آخرا فرزندان و متعلقان بجمعیت باشند

مکتوب صد و بست و چهارم بمولانا محمد صدیق در فرق میان ایمان عوام و خواص و اخص الخواص

الله تعالی از مراتب شهود که وابسته بظلال ست گذرانده ایمانی بغیب الغیب که تعلق باصل دارد ارزانی کناد و ازین وصل که در رنگ سراب آب نماست رهائی داده بحقیقة کار رساناد ایمان بغیب یا بغیب عوام ست یا بغیب اخص خواص که بهره از کمالات نبوت یافته اند و از نهایت النهایت بقدر استعداد آگاه خواص و متوسطان بلذت شهود خورسند اند و بخیال وصال آرمیده خوش گفته ع بوقت صبح شود همچو روز معلومت که باکه باخته عشق در شب دیجور ٭ کلما احس ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه بخلاف ذلک ایمان غیب عوام از پس پرده های ظلمانی و نورانی ست و خواص هرچند از حجب ظلمانی تمامی وارسته اند لیکن از حجب نورانی بالکل نه برآمده بآن گرفتار مانده اند و شهود آنرا شهود مطلوب تصور کرده و حاشیها که بنفس مطلوب توان کرد بآن درمیان آورده و ایمان غیب اخص خواص از گذشت حجب نورانی و ظلمانی ست این بزرگواران مشهود طائفه ثانیه را پس پشت داده گرفتار وراء الوراء اند یقین کرده اند که درین نشأه ازان مرتبه مقدسه غیر از ایقان نصیب نیست که رویت بنشأه اخروی موعود ست هرچند هیچ قسم از حجاب حائل ندارند لیکن ضعف بصر و بصیرت مانع درک شهود ست شتان ما بین الایمانین و الغیبین ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب صد و بست و پنجم بمولانا حسن علی فی التذکیر و النصیحة

استجیبوا لربکم من قبل ان یأتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجأ یومئذ و ما لکم من نکیر فشأن المؤمن فی المسارعة الی الاستجابة شوقا الی رب الارباب والمبادرة الی الخیرات والطاعات طلبا لمرضیات الذات و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات فوطهت

قلوب العارفین فی بیداء عظمته وکبریائه واحترقت اکباد المحبین فی شوق لقائه فوا اسفا علی من اعرض عن الله وبا حسرتا علی فرط فی جنب الله لا تشتغل بتعمیر ما امرت بتخریبه واجتهد فی تعمیر سرک وتنزیهه ولا تنظر الی شیئ الا ورایت الله سبحانه قبله وبعده ولا تصحب مع احد الا والبصیرة تعالی معه واعلم انه عزشانه مع قلب منکسر حزین اواه محترق بنار المحبة خال عن غیر الله متجاف عن دار الغرور متاهب لدار القرار الا لا ترکنوا الی زخارف الاغنیاء والظالمین الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیئ محیط والسلام

مکتوب صد و بست و ششم بشاہ خواجہ زہری فی بیان الاستجابة المذکورة فی الآیة الکریمة استجیبوا لربکم الآیة وبیان ان جمیع الکمالات مندرجة فی الشریعة الغراء

استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم لا مرد له من الله ما لکم من ملجا یومئذ وما لکم من نکیر الاستجابة الصوریة التحلی بالاحکام الشرعیة والتزیین بالسنن المصطفویة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مما یتعلق بالظاهر والاستجابة المعنویة الانقطاع والتخلی عما سوی الحق تعالی وتقدس والتحلی بالاسرار والمعارف الالهیة مما له تعلق بالباطن الاول صورة الشریعة والثانی حقیقة الشریعة فالکمالات الظاهرة والباطنة داخلة فی دائرة الشریعة الحقة فصورة الشریعة اصل وحقیقتها ثمرة متفرعة علیها فهی کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء فبقدر قوة الاصل یکون الثمرة والا کثر ولا علی فعلامة کمال الوصول کمال التقوی وکمال اتباع الشریعة الغراء والتجافی عن دار الغرور والتاهب لدار القرار والصلوة والسلام علی نبی المختار وآله الابرار کلما اظلم اللیل واشرق النهار وعلی سائر النبیین والملاء الاعلی وسائر الصالحین آمین

مکتوب صد و بست و ہفتم بافادت دستگاہ میر کی شیخ دربیان حقیقت ممکن و بیان فنای حقیقی

حضرت حق سبحانہ وتعالی ذات بابرکات را در مدارج قرب بجذبات وعنایات ترقیات دہاد

بالنبی وآلہ الامجاد علیہ وعلیہم الصلوات والبرکات الی یوم التناد بمید اند بآنجناب عالی چہ نویسد ممکن بیچارۂ کہ نصیب او از مطلوب حقیقی جز استہلاک و اضمحلال نیست و از کمال او چہ دریابد وبحسن وجمال او چگونہ پی برد چہ ذات او عدم ست کہ بواسطۂ انعکاس کمالات وجودی نمود بی بود پیدا کردہ است وباین نمود خودرا کامل وخیر خیال نمودہ بنیاد را ازین نمود بی بنیاد نہادہ وچون بسابقۂ عنایت در رسد وکمال اصلی پرتو اندازد وحقیقت معاملہ واشود کمالات انعکاسی باصل عائد گردد وامانت باہل امانت شود عارف روبصحرای عدم آرد واز ہستے خود منخلع گردد این زمان بفنای حقیقی مشرف شود ممکن نامراد اگر بخود نسبت خیر وکمال نماید خائن بود ودعوای ہمسری باصل پیدا کند کمال درحق او انتفای کمال ست از وی وخیریت در سلب خیریت این دیدہ این انقطاع از افراط محبت ست کہ باصل پیدا کردہ است چہ مقتضای

کمال محبت فنای محب ست و ابقای محبوب	عشق آن شعلہ است کو چون برفروخت
ہر چہ جز معشوق باقی جملہ سوخت	وہر چند ظہور اصل پیش استیلای این محبت شرکت
سوز پیش وجود تلاشی بیش ست	آنرا کہ بحسن دیدہ تیز ست
	این عشق بلای خانہ خیز ست

حضرت حق سبحانہ امثال ما مہجوران را ایمانے باین معانے دہاد وشربے ازین مشرب روزیے کناد بالنبی الامی الذی ما زاغ البصر وما طغی علیہ وعلی آلہ الصلوات والبرکات العلی

مکتوب صد و بست و ہشتم بحافظ عبد الغفور در آنکہ طالب مواجید طالب ما سوا است

مخدوما چون بافقرای شکستہ برای خدای عز وجل محبت دارند امید ست کہ نتیجہ بخش باشد وکشایش بکار پیدا کند تلوینات احوال بعضے طالبان کہ در انتہای راہ دست میدہند پیش از وصول بدرجۂ فنا وبقا از مطلب نیست وغیر حق ست تعالی طالب حق را جل وعلا اعراض از ما سوای او سبحانہ ناگزیر ست تا قبلۂ توجہ پراگندہ نشود پس طالب احوال ومواجید گرفتار ما سوی ست آرے فنا وبقا از مطالب ست سعی در تحصیل آن وہمچنین در یوزۂ آن از اہم مہام ست کہ ولایت بآن

مربود است و معرفت حق سبحانه که مقصود از ایجاد انسانست بآن منوط دیگران قسم ولوله شوق و نایره عشق که در مجاز روی میدهد در حقیقت در کار نیست که آن عشق و محبت چون متعلق آن بی کیف و بیچون ست نصیبی از بی چونی دارد لهذا آنرا بعضی تعبیر باراده طاعت نموده اند گاه باشد که آن محبت بکسوت چون پدید آمد و نعره و زاری پیدا آرد و گاه بود که باین نمط ظهور نکند و بحقیقت بی کیفی خود باشد بلکه رواست که در بعضی اوقات نفی این محبت نماید و فی الحقیقه محبت بر کمال بود نمی بینی که در عالم مجاز هیچکس را هیچ چیز از نفس خود محبوب تر نیست زیرا که هر چیز را که دوست میدارد از مال و زن و فرزند برای خود دوست میدارد و در محبت خود هیچ نعره و شوق در میان نیست و آنچه گفتیم در عالم مجاز ست زیرا که در عالم حقیقت محبوب حقیقی از نفس خود محبوب تر ست لهذا افتاد اثر این محبت آمد ع | گر این سودا بجان ما دو چیزی بودی | و محبت رسول خدای تعالی صلی الله علیه و آله و سلم نیز از این قبیل ست چنانچه در حدیث آمده لن یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله والناس اجمعین و شیخ طریقت چون نائب مناب رسول ست صلی الله تعالی علیه و سلم و واسطه وصول فیوض الهی محبت وی نیز باید که بر همین نمط بود والسلام

مکتوب صد و بست و نهم بمولانا محمد صدیق در تعبیر واقعه عالی که نوشته

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مدتیست که ازان برادر دینی کتابتی نرسیده خاطر نگرانست بهر حال بجمعیت باشند و بکمال انسانی رسند و احبابی دور افتاده را از دعای سلامتی خاتمه فراموش نکنند پیش ازین بعدتی نوشته بودند که در خواب می بینند که بر بالای دیوار کج که در نهایت رفعت و باریکی است بر آمده است و ترسان و لرزان به هیبت تمام بر بالای آن دیوار عبور کرده است و یک گز یا دو گز ازین دیوار مانده بود که از پشت دیوار افتاد و باز مستحکم شده و کمر همت بر بسته بصد محنت خود را بر سر دیوار کرد چون بر پشت دیوار نگاه کرد دید که چند سطری بقلم جلی بر بالای آن دیوار نوشته اند هذا ابدار العشق و سیف المحبة المجددی که این کلمات دید نعره از نهاد فقیر بر آمد و خود را در هوا معلق یافت

درهمین اثنا افاقت دست داد الخ مخدوما میتواند که این دیوار مثل عین ثابتهٔ شما باشد که اصل ولایت مربوط بوصول آنست و وصول آن موجب فنای سالک ست از تعین امکانی و بقای او بوجود موهوب حقانی ناچار سیف محبت بود و چون این تعین عین ثابته پرده است بر روی اطلاقه پس جدار عشق بود و پردهٔ معشوق باشد چه عشق بمعنی معشوق ست فرواست که عشق بمعنی عاشق باشد و اضافت جدار بسوی عشق بیانیه بود و اطلاق عاشق برین مرتبه بجهت تحقق و بقای عاشق است بآن مرتبه و این تعین هرچند بوجود موهوب حاصل گشته است ولیکن از تنگنای جزئیت برآمده است و از اطلاق مستور است و عاشق در هر مرتبه که باشد حجاب معشوق است انت الحجاب عنی تهمک فاعرف حقیقتک و برآمدن بربالای آن کنایت از رفع حجاب این تعین و شهود مرتبهٔ اطلاقست و در هوا شدن یا کنایت از گذشتن ست ازین تعین بالکل و در فوق آن خرامیدنست و یا عبارت از نزول ست که معبر بسیر عن الله بالله است که بعد از سیر فی الله بحصول می پیوندد و این تعبیر انسب است ازانکه این دیوار را به تعین امکانی تعبیر نموده آید و این واقعه را تعبیر بسیت دیگر بس عالی که از جمله اسرار قدوة المحققین حضرت ایشان ماست قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس آن معنی بالفعل فراخور حوصلهٔ شما نمی نماید الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل شیء علما چون نسبت شما باهل این نسبت کهنه درست ست امیدوار باشند فان المرء مع من احب محبت اجمالی دارید و شوق تفصیل ندارید اگر اهم بیان دارید و غنیمت پندارید و طالب یادتی باشید و قل رب زدنی علما ست فریاد حافظا این همه آخر بهرزه نیست ۞ هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست ۞ والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و سی ام بخواجه محمد حکیم ولد قاضی اسلم در انکه جمیع کمالات منحصر در اتباع سرور کائنات علیه السلام ست و بیان آنکه استفاضه از باطن مرشد باندازهٔ محبت مرید ست

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب شفقت آثار میرساند احوال و اوضاع فقرای اینجا ود مستوجب حمد ست المسئول من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم علی جادة الشریعة المرضیة و السنة السنیة

المصطفویۃ علی مصدرہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ فان الکمالات الصوریۃ والمعنویۃ مندرجۃ فی دائرۃ الشریعۃ البیضاء ومنحصرۃ فی اتباع خاتم الانبیاء علیہ وعلیہم الصلوات والبرکات فالجذبۃ والسلوک مرجوان من آثارہ والفناء والبقاء موجودان فی اطوارہ والولایات الثلاث من الصغری والکبری والعلیا قطرات من بحارہ والنبوۃ والرسالۃ ماخوذان من انوارہ والمقطعات القرآنیۃ رموز من اسرارہ صلی اللہ علیہ وآلہ وانصارہ صحیفہ شریفہ کہ نامزد این دور افتادہ دور از کار فرمودہ بودید رسیدہ خوش وقت ساخت امید کہ این طریقہ را مرعی دارند وتحریک سلسلۂ ارتباط معنوی مینمودہ باشند کہ بسبب دعا و توجہ غائبانہ ہمت وہمت بران بگمارند کہ این سلسلہ قوی تر گردد وبکمال رسد چہ مقررست کہ افاضہ برکات از باطن مفیض باندازہ این ارتباطست ہر چند باطن طالب بانوار این گروہ روشن تر ظہور صورت فیضیہ از باطن مفیض تمام ترست خوش گفت مصرع

بقدر آئینہ حسن تو می نماید روی		تاموال از دوستان دعا سلامتی خاتمہ است والسلام	

مکتوب صد و سی و یکم بحافظ محمد شریف در نصیحت وترغیب بر تحصیل فنای قلب ونفس

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی خدام حافظ الکلام المجید ازین دور افتادہ دعوات خوانند واز دعای خیر منسی نسازند ودر تعمیر اوقات کوشند ودر سر وعلانیہ بورع وتقوی باشند وگور وقیامت را نصب عین سازند وبر ذکر وحضور ومراقبہ چندان مداومت نمایند کہ این معنی حضور صفت راسخہ دل شود واز تکلف یاد کرد وا رہد چنانچہ سمع صفت سامعہ وبصر صفت باصرہ وچون آنحضرت عزاسمہ دین خالص میخواہد وبشرکت راضی نیست سعی نمایند کہ ماسوای مذکور از ساحت قلب رخت بربندد وتعلق علمی وحبی او از ماسوی برخیزد بحدے کہ اگر بتکلف یاد ماسوا نماید میسر نشود بواسطۂ نسیانی کہ دل را از ماسوای حاصل گشتہ است این زمان سالک بفنای قلبی برسد بعد ازان اگر بمحض فضل نفس حاضر نیز از میان رخت بربندد وکوس رحلت زند وذکر وتوجہ وحضور از خود بخود بود بفنائے نفس مشرف گردد وقابلیت قرب ومعرفت پیدا کند ؎

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان		گر ما نرسیدیم تو شاید برسی	والسلام اولاً وآخراً

مکتوب صد و سی و دوم نیز بحافظ محمد شریف در نصیحت

جناب اخوی حافظ محمد شریف بشرف حفظ اوقات و نسبت باطن مشرف بوده ساعی ازدیاد کیفیت آن باشند از دوام ذکر قلبی نوشته بودند مبارکست کوشش نمایند که از ذکر بمذکور رسند و از دال بمدلول آیند و از صورت بحقیقت شوند و از لفظ بمعنی گرایند خوش گفته

قومی که زوجود خویش فانی	رفته ز حروف در معانی	زیاده برین گنجایش وقت نیست
آسوده شبی بیا دو خوش مهتابی	تا با تو حکایت کنم از هر بابی	والسلام والاکرام

مکتوب صد و سی و سوم بمولانا محمد صدیق در جواب کتابت وی که متضمن حالات و استفسارها بود

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب رسید نوشته بودند که در اوائل حال خود را در غلبات محبت از جماعت که اهل شغل بودند ممتاز می یافت الی الحال خود را بنوعی خالی و دور از کار خیال میکند که از جمیع مخلوقات می شمارد و بهیچ وجه در خود را لحه مقبولیت نمی فهمد و شغل و اذکار و مراقبه بخود را لاشی می فهمد الخ امید که ازین هم خراب تر و خالی تر گردند و بعدم صرف ملحق گردند و هم وقت فقر ذاتی منظور بود و امانت باهل امانت شود و عدم بعدم دیگر تعمیر اوقات و وظائف طاعات و ریاضات هرچه از دست آید مغتنم و محمود ست و ترقی بخش و منور باطن ست گو اثر آن بظاهر کمتر مفهوم شود و شوق و لذت آن بالفعل بدرک نیاید استفسار از فرق میان الهام و خطرات امور حسنه نموده بودند بدانند که الهام نیز از جمله خطرات ست لیکن ما به الامتیاز حصول یقین یا غلبه ظن ست بملهم و انشراح باطن ست باین و نیز صاحب الهام می فهمد که از جهانی القا ست و منشاء خطره نفس این کس ست و بعض از علامات فنای روحی و سری و خفی و اخفی و ما به الامتیاز هر کدام پرسیده بودند مخدوما بالفعل وقت مساعدت این تفصیل نمی نماید که وسعت ندارد و قاصد بر سر راه اگر ثانی الحال چیزی معلوم گردد و توفیق یافت مینویسد انشاء الله تعالی

این قدر هست که فنای نفس از کمال متضمن فنای این لطائف ست که رئیس لطائف عشره
اوست هم پیش از فنا و هم بعد از فنا خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا اگر در مکتوب
بیان طریق تامل نمایند تحتمل که فنای هر کدام ازین لطائف جدا جدا فهمند مخدوما اجتناب
از امور محدثه در دین و در طریق ناگزیر ست احداثی که در طریقه کنند که در بزرگان نبود مثل
بدعتی ست که در دین عمل احداث شود برکات طریق تا زمانی فائض ست که امور محدثه آن
طریق را ملوث نساخته اند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خبر شرط ست

مکتوب صد و سی و چهارم بمولانا حسن علی در مدایح بزرگان این طریق عالی باشاره تخصص اسرار عالیه ایشان

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت حق سبحانه بر جادهٔ شریعت غرا و سنت مصطفی
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات مستقیم و مستدیم دارا د. مخدوما بزرگان ما عمل بسنت اختیار کرده اند
واز بدعت اجتناب فرموده اموری که در دین محدث گشته است هر چند بظاهر در باطن نافع
نماید بران عمل نمی نمایند و اتباع سنت را اگرچه بصورت در حقیقت سود مند نه نماید از دست نمیدهند
لهذا کارخانهٔ ایشان بلند آمد و پیش طاق وصول شان مرتفع گردید و بدایت اینها نهایت آمیز گشت
واز حقیقت کار آگاهی یافتند و از ظلال گذشته باصل پیوستند واز کمالات مخصوصهٔ انبیا علیهم التحیات
والتسلیمات بهرهٔ کامل گرفتند و حکم نمودند که نبوت افضل از ولایت ست اگرچه ولایت از نبی بود
و حکمی که بر خلاف آن بوده بر سکر وقت محمول داشته اند اگر شمهٔ از حقیقت معاملهٔ این اکابر در میان
آرد نزدیکست که نزدیکان دوری جویند و واصلان راه هجر پویند مستمع از هوش رود و حکم را تاب نماند
س فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست * هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست * متشابهات
قرآنی رمزیست ازان و مقطعات فرقانی ایمائی ست بآن این دولت باصالت نصیب
انبیای کرام ست علیهم الصلوات والتسلیمات و کمل ورثه را از اتباع این بزرگواران نیز
نصیب هست بوراثت ولو علی سبیل القلة والندرة فعلیک باتباع خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والبرکات

لتنال من برکاتهم وتذوق من اذواقهم وتنجو من تهالک الطامة الکبری بشفاعتهم والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب صد و سی و پنجم بمولانا حسن علی در آنکه از عهده منصب قضا بر آمدن بسی مشکل ست

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات باخوی اعزی مولانا حسن علی حسن الله سبحانه حاله وجعل آماله میسر ساند احوال فقرای اینجد ودمستوجب حمد ست کتابت آن برادر رسید الله تعالی بجمعیت ظاهر و باطن وا را دواز دید ودانش ماسوا رهائی دهاد واز آفاق وانفس ترقی بخشاد وانچه درباب قاضی محمد رفیع نوشته بودند مخدوما این معامله هرچند تعلق بصحبت دارد لیکن شوق مشار الیه ملاحظه نموده طریقه را می نویسد حق سبحانه نافع گرداند از عهده منصب قضا بر آمدن بسی مشکل ست قاضی متشرع باید که از عهده این خدمت بر آید امام ابو حنیفه رح با آن علم وتقوی قبول این منصب نمود ترسان ولرزان باید بود وهمواره خلاصی ازین منصب بزاری مسألت باید نمود احتیاط در لقمه شرط این راه است بحسن دالمشار الیه یعنی درمیان آید والسلام علیکم

مکتوب صد و سی و ششم بملا نعمت الله در نصیحت

اخوی اعزی مولانا نعمت الله بانعامات خداوندی جل شانه ممتاز باشند کتابت شما رسید در تعمیر اوقات جد بلیغ مرعی دارند واختلاط با خلائق بقدر ضرورت نمایند واحیای لیالی را مغتنم دانند وبر کردار خود گریه وزاری دارند واین دور افتاده را بدعا یاد کنند والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و سی و هفتم بمیرزا عبید الله در ذکر اسرار غامضه بطریق اجمال

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند مجاری امور مشکورست المسئول منه سبحانه عافیتکم واستقامتکم وترقی درجاتکم فی مدارج القرب ووصولکم الی مراتب الولایات الثلث ثم منها الی علوم الوراثة والنصیب من کمالات مرتبة النبوة ثم منها الاطلاع الی مقام خاتم الانبیاء علیه وعلیهم وعلی آل کل الصلوات والبرکات لیطمئن النفس کال الاطمینان وینشرح الصدر حق الانشراح ویجری العناصر المختلفة

مجری الاعتدال فیاخذ نصیبا من الخلة والمحبة الذاتیة وحظا من الاسرار الخفیة التی تہیر الیہ بلسان الصحابی لو بتتفہم فیکم لقطع ہذا البلعوم وینبغی ان یعلم ان العمدة فی حصول کمالات الولایة الصغری المراقبة والاذکار القلبیة من ذکر اسم الذات والنفی والاثبات وفی حصول الولایتین الاخریین الذکر اللسانی بالنفی والاثبات ومدد فی حصول الکمالات المربوطة بمرتبة النبوة تلاوت القرآن والصلوة خصوصا الصلوة المفروضة ثم تجیئ بعد ذلک مقام لیس للعمل فیہ نتیجة ولا للاعتقاد اثر الترقی ہناک مربوط بمجرد التفضل والاحسان وہذا المقام بالاصالة مخصوص بالانبیاء المرسلین علیہم السلام والبرکة وتبعیتہم لغیرہم ایضا نصیب من ہذا المقام ثم یاتی کمال فوقہ یرتقی فیہ من التفضل الی المحبة فالترقی فی حصول ہذا الکمال منوط بالمحبة الصرفة وفی المحبة ایضا کمالان المحبیة والمحبوبیة فظہور کمالات المحبیة الذاتیة بالاصالة مخصوص بالکلیم علیہ السلام وکمالات المحبوبیة الذاتیة اولا مخصوص بالحبیب علیہ وعلی آلہ افضل الصلوات واکمل التحیات وبطفیلہما ثانیا لغیرہما رجائی من ہذین الکمالین والسلام

مکتوب صد و سی و ہشتم بمولانا محمد صدیق در ترغیب بہ اعلای ہمت و در کشف سر آنکہ در غیر توجہ نسبت متزاید گردد بخلاف توجہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی صحیفہ شریفہ رسیدہ مسرور ساخت از دید قصور و بلند ہمتی و عدم اکتفا بامور حاصلہ نوشتہ بودند نیک و مبارک است ممکن بیچارہ کہ فی نفسہ از خیر و کمال تہی ست کمال در حق او دید قصور و سلب کمال ست و خیریت در نفی خیریت و شہود نقص و شریت بعد از انکہ خود را از کمال موہوم تہی ساخت ودیگر را امانت نمود شایان آن شد کہ از غنی مطلق گدائی نماید و دریوزہ گری کند و چون عطایا و کمالات او را پایانی نیست و تعطش و افلاس این نیز بحد کمال ہر چند بلند ہمتی کند و ہل من مزید سراید می سزد نوشتہ بودند ہر گاہ قصدا متوجہ و مراقب میشود نسبتی کہ خاطر خواہ ست محسوس نمیگردد و چون خود را از توجہ وامیگذارد بیخواست و بے قصد نسبت مخصوص محسوس میگردد لہذا مراقبہ کمتر می پردازد مخدوما نسبت

باطن ہر چند باصالت رسیدہ واز قید ظلیت وا رہد از درک ظاہر دور ترافتد ودر حیطۂ مراقبہ نہ در آید مراقبہ بکمالات ظلی درست وگرہ یا نسبت واز کمالات اصلی قلیل النصیب اہل شہود ومشاہدہ بمراقبہ ملتذ نند وانکہ از شہود گذشتہ است بمراقبہ کمتر پردازد وباید دانست کہ انچہ مذکور شد معاملۂ اہل انتہا واخص خواص ست وسر اینمعنی نسبت بخواص متوسطان آنست کہ چون ظاہر سالک بباطن خود توجہ ندارد وباطن ہم بمعاملۂ خود سرگرم ست بی مزاحمت احدی بمطلب در آویختہ ست چون ظاہر ردی بباطن آرد وباطن را نیز توجہی بظاہر پیدا شود دوران سرگرمی کہ بمعاملۂ خود داشت فتوری راہ یابد وآن حضور وآرام خلل پذیرد واللہ سبحانہ اللہم للصواب

مکتوب صد وسی ونہم بخواجہ محمد صدیق پشاوری در بیان حقیقت عارف کامل

بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات الی الاخوان الکرام خواجہ محمد صدیق ومولانا حسن علی وملا نعمت اللہ افناہم اللہ سبحانہ عن الاہواء والارادات وابقاہم بالمرضیات وسائر الکمالات وزینہم بلباس التقوی وجلاہم بتجلیۃ التجلیات واخرجہم عن تفاصیل الشیون علی اجمال الذات فالعارف الکامل المشرف بالبقاء الذاتی یشاہد جمالہ فی مرایا العوالم ویری نفسہ کلا واجمالا والعالم مظاہرہ وتفصیلہ ویعاین ذاتہ ساریا فی افراد العالم محیطا بہ احاطۃ الکل لاجزائہ بل البعض منہ احاطۃ الذات لصفاتہ فلہ الذات وماسواہ مظاہر الصفات وہذا النوع الاخیر مخصوص بافراد من الکمل لہ حکم العنقاء فی الغرابۃ لو وجد واحد بعد الوف من السنین لاغتنمتم سہ

اگر پادشہ بر در پیر زن
بیاید تو ای خواجہ سبلت مکن

مکتوب صد وچہلم بشیخ علیم جلال آبادی در انکہ درجات متابعت رسول علیہ السلام بعضے کسبی ست وبعضے موہبی واعتقاد وعمل را در بعضے دخل ست ودر بعضے نہ

بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات میرساند احوال واوضاع فقرای اینجد ومستوجب حمد ست امید کہ احباب دور افتادہ نیز بر نہج صلاح باشند وبر متابعت سید کائنات مفخر موجودات علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات ظاہرا وباطنا مستقیم بوند واین متابعت را درجات ومراتب ست حضرت قبلۃ الواصلین اسوۃ المحققین خلیفۃ اللہ

فی العالمین حضرت ایشان ما قدس الله سبحانه بسره الاقدس در مکتوب پنجاه و چهارم از مکتوبات جلد ثانی هفت درجه متابعت قرار داده اند آن مکتوب را اگر توانند مطالعه کنند دو درجه نخستین از ان کسبی ست که باعمال ظاهره و باطنه تعلق دارد درجه سوم من وجه کسبی و من وجه موهبی ست چه مبادی و مقدمات آن کسبی ست و نفس آن موهبی است درجه چهارم موهبی ست لیکن اعتقاد و عمل را در حصول آن مدخلی هست درجه پنجم و ششم از زین هم برتر ست و از هفتم چه نویسد مقصود از مطالعه این تقسیم اذواق خواص اهل الله دو چیز ست اطلاع بر عجز و قصور خود و هم ایمان بکمال این اکابر که مثمر برکات ست و حصول از دیاد محبت ست بایشان تا داخل بشارت المرء مع من احب گردد و السلام و الاکرام

مکتوب صد و چهل و یکم بمیرزا عبید الله بیگ در آنکه موجود حقیقی را با موهوم هیچ نسبت

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب اخوی عبید الله بیگ میرساند صحیفه لطیفه که متضمن احوال شریفه بود رسیده خوشوقت ساخت آنچه اندراج یافته بود که توحید جز تبدل علم نیست اطلاق فنا بران مستبعد است و نیز مندرج بود که تنزیه را بمرتبه میتمایند که اصلا به تشبیه روی ندارد و تشبیه را بکمالی جلوه میدهند که اصلا به تنزیه نزاعی ندارد همه درست و سنجیده است موجود حقیقی را با موهوم چه نزاع و کدام تدافع موجود در مرتبه کائن ست که از موهوم در آنجا نامی و نشانی نیست آئینه را با صورت منعکسه دران هیچ نسبت نیست نمیتوان گفت که صورت داخل آئینه هست یا خارج ازان متصل بآن یا منفصل ازان این نسبت موهوم را با موجود ست که هر دو در یک مرتبه اند آئینه در خارج ست و صورت مخترع وهم توحید درین مرتبه هر چیست تبدل علم ست لیکن عبارت معروفه را که فنا می هستے موهوم و بقائی هستی حقیقی باشد میتوان باین معنے صرف گرداند آنچه نوشته اند که الآن ذکر بهر چه منتج بود دیگر اعمال مشروعه همان شهود می بخشد اصیل ست الله تعالی این دید را بکمال رساند و هر حکمے از احکام شرعیه راهی بمطلوب کشاید و السلام

مکتوب صد و چهل و دوم بمحمد کاشف در جواب سوالی که نموده که در ذکر لسانی نفی و اثبات کلمه محمد رسول الله را با کلمه لا اله الا الله چند بار ضم کند و در جواب سوال دیگر از سجده بعد وتر

بعد الحمد و الصلوۃ و تبلیغ الدعوات برادر رشید خواجہ محمد کاشف میرساند کتابتی کہ در بنولا بدست حمال باعصاہا فرستادہ بودند رسید و رسانید تقبل اللہ سبحانہ استفسار نمودہ بودید کہ در وقت تکرار کلمہ طیبہ نفی و اثبات کلمہ مبارکہ محمد رسول اللہ راہم بآن ضم کند یا نہ و اگر بکند بعد از چندین مرتبہ ضم بکنند مرتبہ را تعیینی نیست بعد ہر دہ یا ہر بیست یا ہر پنجاہ یا صد ضم کنند و تکرار این کلمہ نفی مقاصد و مرادات خود نمایند باتمام از مرادات خود برآیند و جز واحد حقیقی و مطلب تحقیقی ہیچ مقصود نداشتہ باشند مراد خود جستن را مقام بندگی برنتابد مشائخ فرمودہ اند ہرچہ مقصود تست معبود تست در حدیث آمدہ است من جعل ہموم ہما واحدا کفاہ اللہ ہموم الدنیا و الآخرۃ و در روایتی ہما واحدا ہم المعاد یا ہم الآخرۃ آمدہ است مراد از معاد یا آخرت دار الخلود ست کہ دار اللقاست و میتواند کہ مراد از ان بازگشت باصل باشد چنانچہ مولوی علیہ الرحمہ درین بیت اشارہ نمودہ است

ہر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش

استفسار دیگر از سجدہ بعد وتر نمودہ بودند فقیر جواب آنرا بروایت پیش ازین فرستادہ است عجب ست کہ از سجدہ بالجملہ عمل ما و عمل حضرت ایشان ما نیست و علما آنرا منع کردہ اند نباید کرد فی سنن الہدی المسجدتین بعد ہا ای صلوۃ الوتر ای المفصولتین بینہما بالجلوس و قراءۃ آیۃ الکرسی فیہ المعمولتین علیہما فی بلاد اللہ لا اصل لہما من الاخبار و الآثار و لا روایۃ لہما ایضا فی الفقہ المختار و لا عمل علیہما فی اہل العرب بل الشافعیۃ یقولون بحرمتہما و اکثر الحنفیۃ لا یعرفونہا اصلا و راسا و ساکت فقہاء المدینۃ عنہما فنقلوا الکراہۃ فیہما

مکتوب صد و چہل و سوم بشیخ محسن کشمیری در بیان آنکہ طالب حکم اکمی دارد و وصول وی بخدمت کامل موہبت صرف ست

بسم اللہ الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانہ و تعالی از رقیت ماسوا حر ساختہ بتمام گرفتار جناب قدس خویش گرداناد و بحقیقت احسان کہ نشان آن ان تعبد اللہ کانک تراہ است رساناد تا معیت او تعالی کہ باعباد محسنین ست کہ از کلام مجید مفہوم ست جلوہ فرماید و از ہم نسبہ دلالت نماید و بشرح صدر کہ وابستہ باطمینان نفس و در آمدن نور نسبت در سینہ کہ علامت آن تجافی از دار

غرور و آمادگی دار قرار است کما ورد تحفة سازاد بحرمة من ما زاغ البصره و باطنی علیه و علی آله الصلوات والبرکات و التسلیمات العلی صحیفه شریفه که منبئ از درد طلب و شوق مطلوب بی همتا بود مشرف ساخت چه نعمتی ست که با وجود تعلقات شتی و صحبت اهل دنیا سودای مطلوب حقیقی در سویدای دل پیدا آید و هوای هویت غبار جبین جان هویدا باشد محبت درویشان اثر آنست و نیاز با ایشان هنیه برهان محب این طائفه با این طائفه است و جلیس ایشان با ایشان المرء مع من احب حدیث نبویست علیه و علی آله الصلوة والسلام از حق سبحانه ازدیاد این داعیه را داعی باشند و قوت این خواهش و شوق خواهند تا در ین طلب یکرو و یکجهت باشند و این جوهر نفیس را بغبار امانی فانیه بی نور و بی رونق نسازند و برزاری از کرم او تعالی مسألت نمایند که بصحبت کامل رساند تا جوهر استعداد متجلی شود و کمال انسانی در صحبت او ظهور نماید و بصحبت ناقص گرفتار نسازد که از ناقص کامل نیاید و استعداد سالک ضائع شود ع از کوزه همان برون تراود که در وست ٭ طالب بیچاره حکم اعمی دارد مشکل ست که تمیز میان کامل و ناقص کند سابقه فضل ایجاد در کارست و دستگیری رحمت می باید پس دریوزه حصول کمال ازین عاجز بی پر و بال در رنگ سوال ست از سائل بی نوال هر چند از راه محبت این طائفه علیه ایمانی بکمال این اکابر حاصل نموده است لهذا بعضی از طالبان که با وی نشست و خاست مینمایند از راه حسن ظن بلکه بمحض فضل و موهبت شربی ازین مشرب حاصل نموده است و می نمایند و واسطه رشد و هدایت جمعی میکردند لیکن چون این دو راز کار درین محبت ناقص ست در متفرع علیه آن نیز باید که ناقص باشد آری بمقتضای حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی چون حسن ظنی باین فقرای بی سر و برگ پیدا کرده اید محتمل که بفضل باندازه آن از انطرف نیز معاملت فرمایند ٭ | می تواند که دهد اشک مرا حسن قبول | آنکه در ساخته است قطره بارانی را | السلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات و التحیات و البرکات العلی

مکتوب صد و چهل و چهارم بمولانا محمد صدیق در آنکه معامله اهل دولا اوراست و انحرافات بجلالت انست از طلب اتصال

بسم الله الرحمن الرحیم جناب اخوی توفیق آثاری مولانا محمد صدیق ازین دورافتاده دعا و سلام
عافیت انجام خوانند و بر وظائف طاعات و اذکار سرگرم بوده نماز شب و گریه سحر را مغتنم شمرند
و خواهان معامله باشند که از حوصله درک بیرون بود و معبر بعبارت و مشار باشارت نگردد و جولانگاه
وهم نباشد معامله که باصل وابسته است چنین ست و آنچه نه چنین ست بظلال و اوصاف تعلق دارد
انا که سید الطائفه قدس سره بعد از موت در منام که از حال خود خبر داده است اشارت بهمین معامله
نموده آنجا که فرموده طاحت العبارات و فنیت الاشارات و ما نفعنا الا رکیعات رکعناها فی جوف اللیل چه عبارات
و اشارات که بظلال و صفات وابسته است بعد از ظهور اصل هباء منثورا گشت و فانی و ناچیز شد
و اثری ازان نماند و چون بآن ذروه علیا مناسبت ندارد بغیر از ادای وظائف بندگی از بنده
علی الخصوص ادای نماز که معراج مومن ست و جامع عبادات ست خصوص که در جوف شب
واقع شود که آن وقت اشرف ساعات زمانست و هنگام نزول باین آسمان لاجرم فرموده
ما نفعنا الا رکیعات رکعناها الخ حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند هفت سال همراه
مولانا عارف در تگ و پوی آن بودم که از اصل آگاهی یابم سه بار بسفر حجاز رفتم اگر شغل مولانا
نیستی مولانا انجا می یافتم هرگز از انجا برنگشتم پس بر امثال ما مهجوران ناگزیر ست که بجان
و دل درین طلب بکوشیم و از هر جا بوی ازین دولت بمشام باطن رسد از پی آن برویم والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و چهل و ششم بمحمد عاشور بخاری در آنکه کلمه طیبه مشتمل بر تمام سلوک ست و دیگر نصایح نافعه

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه خوشوقت ساخت حضرت حق جل و علا از گرفتاری
ما سوی نجات دهاد و در مدارج قرب ترقیات روزی کناد و از برکات کلمه طیبه سیراب گرداناد مقرر
اهل الله است که در تزکیه باطن نافع تر ازین کلمه مبارکه نیست بجزو اول این کلمه سالک مستعد
نفی ما سوای مطلوب حقیقی می نماید و بجزو دوم آن اثبات معبود حق میفرماید که خلاصه تمام سلوک ست

تا بجاروب لا نروبی راه
نرسی در سرای الا الله

طلب نصایح که مشتمل بر تهذیب

اخلاق باشند نموده بودند تجدید و کتب شرعیه و احادیث نبویه علی مصدرها الصلوة والتحیة بروجه کمال
متکفل این امر ست بمقتضای شریعت غرا عمل نمایند و سنن مصطفی را علیه الصلوة والسلام در همه امور
پیشوا سازند که نجات اخروی و وصول بدرجات قرب الهی جل شانه مربوط بآنست و در تعمیر اوقات
جد بلیغ مرعی باید داشت که وقت بغایت عزیز ست در لا یعنی صرف نشود و اختلاط بخلق بقدر ضرورت
باید نمود زیاده بر قدر حاجت با مردم صحبت داشتن درین راه ورطهٔ مهلک ست و احیای لیالی و گریه
سحری را غنیمت باید شمرد و از انهماک در لذات فانیه محترز باید بود که باطن را مکدر و بی رونق می سازد
و با همه کس خندان و گشاده ابرو پیش باید آمد و از امر معروف و نهی منکر بر وجه احسن خود را دریغ نباید
داشت و در طعام و منام و کلام رعایت حد وسط باید کرد ع | نچندان بخور کز دهانت برآید |
| نچندانکه از ضعف جانت برآید | و در طلب حق جل و علا مضطرب و بی آرام باید بود و ابوبکر طمستانی
گفته است که تصوف اضطراب ست چون سکون آید تصوف نماند محب را بی محبوب قرار نیست و دیگر گفته
با سوا انس و الفت منگیر و گفته اند مرید را بدین صفت باید بود که در کلام مجید مسطور ست حتی اذا ضاقت
علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ایام جوانی را مغتنم دانند و وقت آنرا صرف عبادات مولانا نمایند
در وقت پیری بر تقدیر حیات و فراغ معلوم ست که چه از دست می آید حدیث شاب نشأ فی
عبادة الله گوش نموده باشند و از صحبت مبتدع دور باید بود و از امور مبتدعه یکسو باید شد که نجات
در سنت ست و از حق سبحانه همواره مسألت باید نمود که بصحبت کاملی رساند تا جوهر استعداد تجلی شود
و کمال انسانی ظهور نماید و بصحبت ناقص گرفتار نسازد که از ناقص کامل نیاید و استعداد سالک ضایع
شود و نوشته بودند که عقیده وحدت چنان راسخ شده است که ساعت بساعت از ملاحظه سریان فیض
حقیقی متأثر میشود و تولای کلی در امور بخدا دارد و مگر در بعضی امور اثر نفس برگشت شکر خداوند
جل سلطانه بجا آرند و ازدیاد این دید خواهند تا همه جا جمال او مطالعه نمایند و همه را مرایای کمال او
فهمند و از حول و قوة خود بتمام برآیند و همه امور مفوض باو دانند و از خود معدوم و باو موجود باشند
و ذات او را وراء الوراء تصور نمایند واقعه که دیده و نوشته بودند بغایت پسندیده و روشن ست

و از مناسبت تامه خبر میدهد حق سبحانه امور مبطنه را از قوت بفعل آرد انه قریب مجیب

بس کنم خود زیرکان را این بس ست	بانگ دو کردم اگر در ده کس ست		و السلام علیکم

مکتوب صد و چهل و هشتم بمولانا محمد صدیق در آنکه ظهور جلال الهی را جل شانه در رنگ جمال و انعام او سبحانه موجب ترقی و لذت باید فهمید

الحمد لله فی السراء و الضراء هر چه از محبوب حقیقی جل سلطانه آید در نظر محب بلکه در نفس امر رعنا و زیبا ست محب از ایلام او لذت میگیرد چنانکه از انعام او یکی را ظهور جمال او می بیند و دیگری را مظهر جلال او هر دو را صفت کمال می فهمد و صفت را از نیه موصوف می نماید و از صفت بموصوف می گراید و از ارتحال فرزند جگر گوشه برضای و شکیبائی پیش آیند بلکه چون فعل محبوب حقیقی ست ازان لذت گیرند و فعل را زینه وصول فاعل سازند چین ابروی و بیصبری چه گنجایش دارد و از وجود فرزند چنانچه متمتع بودند و ظهور نعمت حق جل و علا آنرا تصور می نمودند از فقدان نیز باید که خوشوقت باشند و ترتیب جلالی در حق خود دانند و سعادت خود درین درد و الم که دریچه رضامندی صاحب حقیقی است جل سلطانه فهمند مصیبتهای این جهان هر چند بظاهر خراشنده و جراحت ست اما بنظر باطن مرهم و راحت ست و سبب قرب و ترقیات ست خوش گفت

دکس بنگر چو آشنائی تو منم	گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی		ای درد بساز چون دوائی تو منم
			شکرانه بده که خون بهائی تو منم

مکتوب صد و چهل و نهم بمیر محمد خافی در ترغیب بر تعمیر اوقات و ذکر احادیث فضائل قضای حوائج مسلمانان و فضائل حسن خلق

ثبتنا الله سبحانه و ایاکم علی متابعة سید المرسلین حبیب رب العالمین علیه و علی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها شفقت آثارا بساط دنیوی بغایت قلیل ست و معاملات ابدی و سرمدی بآن مربوط سعادت مندکسی ست که این فرصت یسیره را غنیمت دانسته ساختگی کار آخرت و ان کار

و توشهٔ سفر دراز را مهیا سازد و چون شما را حق تعالی مرجع مهمات جمعی از خلائق ساخته است
شکر خداوندی جل سلطانه بجا آورده کم همت را در روائی مهمات خلق الله جیبت بر بندند و خدمتگار
عبید واماء صاحب خود را وسیلهٔ نیل درجات دنیوی واخروی تصور فرمایند و نیک سلوکی و احسان
با خلائق و طلاقت جبه و حسن خلق با اینها و رفق و سهولت در معاملات ایشان را ذریعهٔ رضامندی
مولای حقیقی جل سلطانه دانند و سبب نجات و واسطهٔ ترقی درجات فهمند در حدیث آمده است الخلق
عیال الله فاحب الخلق الی الله من احسن الی عیاله احادیث چند در فضیلت قضای حوائج مسلمانان
و ادخال سرور را بر ایشان و فضیلت حسن خلق و رفق و تأنی و بردباری می آرد نیک تامل نمایند
و اگر در معنی حدیثی خفائی باشد از طالب علم متدینی حل آن خواهند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
فرموده است المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یسلمه ومن کان فی حاجة اخیه کان الله فی حاجته ومن فرج
عن مسلم کربة فرج الله عنه کربة من کرب یوم القیامة ومن ستر مسلما ستره الله تعالی یوم القیمة رواه
البخاری و مسلم و در روایت مسلم ست والله تعالی فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه هم در
حدیث ست ان لله خلقا خلقهم لحوائج الناس یفزع الناس الیهم فی حوائجهم اولئک الآمنون
من عذاب الله رواه الطبرانی و هم در حدیث آمده است ان لله تعالی اقواما اختصهم بالنعم لمنافع
العباد و یقرهم فیها ما بذلوها فاذا منعوها نزعها منهم فحولها الی غیرهم رواه ابن ابی الدنیا والطبرانی
و هم در حدیث ست من مشی فی حاجة اخیه کان خیرا له من اعتکاف عشر سنین ومن اعتکف یوما
ابتغاء وجه الله تعالی جعل الله بینه و بین النار ثلاث خنادق کل خندق ابعد مما بین الخافقین
رواه الطبرانی والحاکم و قال صحیح الاسناد و هم در حدیث ست من مشی فی حاجة اخیه حتی یقضیها له
اظله الله عز وجل بخمسة و سبعین الف ملک یصلون علیه و یدعون له ان کان صباحا حتی یمسی
وان کان مساء حتی یصبح ولا یرفع قدما الا حط الله عنه بها خطیئة و رفع بها درجة رواه ابن حبان
وغیره و هم در حدیث ست من مشی فی حاجة اخیه المسلم کتب الله تعالی له بکل خطوة سبعین حسنة ومحی
عنه سبعین سیئة الی ان یرجع من حیث فارقه فان قضیت حاجته علی یدیه خرج من ذنوبه کیوم

ولدته امه وان هلک فیما بین ذلک دخل الجنة بغیر حساب رواه ابن ابی الدنیا وهم در حدیث ست
من کان وصلة لاخیه المسلم الی ذی سلطان فی مبلغ بر او تیسیر عسیر اعانه الله تعالی علی اجازة الصراط
یوم القیمة عند دحض الاقدام رواه الطبرانی وهم در حدیث ست افضل الاعمال ادخال السرور علی المؤمن
کسوت عورته او اشبعت جوعته او قضیت له حاجة رواه الطبرانی وابو الشیخ وهم در حدیث ست احب الاعمال
الی الله تعالی بعد الفرائض ادخال السرور علی المسلم رواه الطبرانی وهم در حدیث ست ما ادخل
رجل علی مؤمن سرورا الا خلق الله تعالی عز وجل من ذلک السرور ملکا یعبد الله عز وجل ویوحده
فاذا صار العبد فی قبره اتاه ذلک السرور فیقول اما تعرفنی فیقول له من انت فیقول انا السرور الذی
ادخلتنی علی فلان اما الیوم آنس وحشتک والقنک حجتک واثبتک بالقول الثابت واشهدک
مشاهد یوم القیمة واشفع لک الی ربک واریک منزلک من الجنة رواه ابن ابی الدنیا وابو الشیخ وهم در حدیث
است سئل رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عن اکثر ما یدخل الناس الجنة فقال تقوی الله و
حسن الخلق وسئل عن اکثر ما یدخل الناس النار فقال الفم والفرج رواه الترمذی وابن حبان
والبیهقی وهم در حدیث ست ان من اکمل المؤمنین ایمانا احسنهم خلقا والطفهم باهله رواه الترمذی
وهم در حدیث ست ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الآخرة وشرف المنازل وانه لضعیف العبادة
وانه لیبلغ بسوء خلقه اسفل درجة فی جهنم رواه الطبرانی وهم در حدیث ست الا اخبرکم بایسر العبادة
واهونها علی البدن الصمت وحسن الخلق رواه ابن ابی الدنیا وهم در حدیث ست ان رجلا اتی
النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم من قبل وجهه فقال یا رسول الله ای العمل افضل قال حسن الخلق
ثم اتاه عن یمینه فقال ای العمل افضل قال حسن الخلق ثم اتاه عن شماله فقال یا رسول الله ای العمل
افضل قال حسن الخلق ثم اتاه من بعده یعنی من خلفه فقال یا رسول الله ای العمل افضل فالتفت
الیه رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم فقال ما لک لا تفقه حسن الخلق هو ان لا تغضب ان استطعت
رواه محمد بن نصر المروزی وهم در حدیث ست انا زعیم بیت فی ربض الجنة لمن ترک المراء وان
کان محقا وبیت فی وسط الجنة لمن ترک الکذب وان کان مازحا وبیت فی اعلی الجنة لمن

حسن خلقه رواه ابوداؤد وابن ماجة والترمذی وہم در حدیث قدسی آمده ان ہذا دین ارتضیه لنفسی ولن یصلح له الا السخاء وحسن الخلق فاکرموه بهما ما صحبتموه رواه الطبرانی والبزار وہم در حدیث است الخلق الحسن یذیب الخطایا کما یذیب الماء الجلید والخلق السوء یفسد العمل کما یفسد الخل العسل رواه الطبرانی وہم در حدیث است ان الله رفیق یحب الرفق فی الامر کله رواه البخاری ومسلم وہم در حدیث است ان الله عزوجل یحب الرفق ویرضاه ویعین علیه ما لا یعین علی العنف رواه الطبرانی وہم در حدیث است الا اخبرکم بمن یحرم علی النار او بمن یحرم علیه النار یحرم علی کل ہین لین سهل رواه الترمذی وہم در حدیث است التانی من الله تعالی والعجلة من الشیطان وما احد اکثر معاذیر من الله تعالی وما من شیء احب الی الله تعالی من الحمد رواه ابویعلی وہم در حدیث است ان العبد لیدرک بالحلم درجة الصائم القائم رواه ابن حبان وہم در حدیث است وجبت محبة الله علی من غضب فحلم رواه الاصفهانی وہم در حدیث است الا انبئکم بما یشرف الله به البنیان ویرفع به الدرجات قالوا نعم یا رسول الله قال تحلم علی من جهل علیک وتعفو عمن ظلمک وتعطی من حرمک وتصل من قطعک رواه الطبرانی والبزار وہم در حدیث است لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب رواه البخاری ومسلم وہم در حدیث است ان من الصدقة ان تسلم علی الناس وانت طلیق الوجه رواه ابن ابی الدنیا وہم در حدیث است تبسمک فی وجه اخیک لک صدقة وامرک بالمعروف ونهیک عن المنکر صدقة وارشادک الرجل فی ارض الضلال لک صدقة واماطتک الحجر والشوک والعظم عن الطریق لک صدقة وافراغک من دلوک فی دلو اخیک لک صدقة رواه الترمذی وہم در حدیث است ان فی الجنة غرفة یری ظاهرها من باطنها وباطنها من ظاهرها فقال ابومالک الاشعری لمن هی یا رسول الله قال لمن اطاب الکلام واطعم الطعام وبات قائما والناس نیام رواه الطبرانی والحاکم این احادیث از کتاب ترغیب وترهیب که از کتب معتبرهٔ علم حدیث است ایراد نموده شده است الله تعالی عمل بمقتضای آن کرامت فرماید صفحهٔ حال خود را بمضمون این احادیث موازنه نمایند آنچه موافق حال آید شکر خداوندی جل سلطانه بران بجا باید آورد وآنچه نه چنین باشد بعجز وزاری توافق حال خود با آن از حق سبحانه مسألت باید نمود واگر بالفعل توفیق عمل آن کسی نیابد بهر حال اعتراف بتقصیر

خود نقد او خواهد بود اللهم نعمتنی ست العیاذ بالله سبحانه که توفیق عمل نیابد و خود را مقصر هم نداند که از اسلام قلیل النصیب ست ع هرکس یافت دولتی یافت عظیم + وانکس که نیافت درد نایافت عظیم بس

مکتوب صد و چهل و هشتم بجناب ارشاد پناه میر محمد نعمان در آنکه قبح و شرارت هم آئینهٔ حسن و جمال ست

الله تعالی ذات بابرکات را مشمول الطاف داشته مسند آرای ارشاد دارا د ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس بشئامت اعمال ما دوم سال ست که خلق ببلیهٔ قحط گرفتار اند مردم بجهت استسقا بر آمده بودند و این دو راز کار نیز در میان ایشان بود با این همه بار گناه بیقین تصور میکرد که وجود این بلا از نتائج اعمال سوء او ست مردم از وجود او برکت می جستند و او را دریوزهٔ دفع بلا میساختند واز حقیقت حال واقف نبودند از ظلم حکام می نالیدند و او چون این ظلم را باعمال خود نسبت میداد در جنب این آنرا هباء منثورا خیال میکرد آخذ و ما با این همه تقصیرات از امثال اعزهٔ احبا امید دارد که رحمی بحال او نمایند و عفو زلات او خواهند و بسبب کثرت معاصی او را مهجور نکنند هرچند عاصی ست اما امیدوار رحمت ست ارحم الراحمین هم نظر رحمت بحال عاصیان راجی دارد فردا شفاعت نیز نصیب عاصیان باشد کما ورد می آید که روز قیامت یحیی بن زکریا را علی نبینا وعلیهما الصلوات والتسلیمات بیارند و هیچ معصیت در دیوان او نه او را در دیوان عاصیان بدارند تا حساب از ایشان گرفته شود وصفت غفران برای اهل عصیان ست و ستاری ذنوب و عیوب را خواهان و عفو تقصیرات را جویان ست ظهور خیریت اشریت می باید خداوندی ابندگی ع منم کاستاد را استاد کردم + غلام خواجه را آزاد کردم + پس هرچند وجوه قبح و نقص و شر بیشتر نمایندگی و آئینه داری حسن و کمال و خیر زیاده تر سبحان الله قبح و نقص در ینجا مظهر حسن و کمال پیدا کرد اعدام مقیده باوجود شرارت چون وجوه خیریت عارضی دارند آئینهٔ اسما و صفات نمودند عدم مطلق که وجهی از خیریت ندارد شر محض ست تقابل بوجود بحت دارد تعالی و به آئینه داری آن مرتبهٔ مقدسه برپاست ع

غلام خویشتنم خواند لاله رخساری
سیاه روئی ما گرد عاقبت کاری
از هزاران یکی از عرفا بعد قرون

متطاوله بحصول این کمال ممتاز ست و نزول بعدم صرف میسر ماید و آئینه داری حضرت ذات تعالی سعرا از اسما و صفات می نماید و نور هدایت او از عرش تا فرش فرو میگیرد لهذا بستی خاک سبب رفعت او گشته است و خواص خاکیان از قدسیان فضل و اد سخن بجای دیگر رفت مقصود آنست که این دوراز کار را در اوقات مرجوه بدعا یاد آرند و عفو زلات او خواهند

مکتوب صد و چہل و نہم بمولانا محمد صدیق در انکه حزن لازمهٔ این دار است وانکه نسبت اگر از ظاهر مختفی گردد بر باطن جلوه گر باشد مضر نیست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکاتیب شریفهٔ اخوی اعزی مولانا محمد صدیق رسیده سهر و در شوق ساخت زادکم الله سبحانه ترقیا و توفیقا از شکر و شکایت که می نویسند بوضوح می انجامد فخذو ما دنیا دار الفراق ست محل لقاء پیش ست کریمهٔ من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت مشعر این معنی ست پس طالب او تعالی درین نشأ غیر از انکه بسوز و گداز سازد و بحزن و فکر موصوف بود چاره ندارد هرگاه صفت حبیب علیه و علی آله افضل الصلوات و التسلیمات دوام حزن و تواصل فکر باشد بدیگران چه رسد غایة الامر جهت تسلیهٔ طالب نمونه از بعض امور موعوده بر باطن او جلوه گری سازند ع | بلا بودی اگر این هم نبودی | از کم کردن عیان نو اظهار تا الم می نماید باکی ندارد اگر از ظاهر مستور گشته بر باطن متجلی ست در نفحات می آرد در دیشی ابو محمد جریر را گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من گشادند از مقام خود بلغزیدم و ازان محجوب شدم راه گم کرده خود چون یابم مرا براهی که بآن رسانند دلالت کن ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه این درد گرفتار اند و باین داغ مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی ازین طائفه گفته اند شعر

قف بالدیار فهذه آثارهم	تبکی الاحبا حسرة و تشوقا
کم قد وقفت بها اسائل مخبرا	عن اهلها او صادقا او مشفقا
فاجابنی داعی الهوی فی رسمها	فارقت من تهوی فعز الملتقی

خارج حوصله انبود و تحقیق این معنی در کتب این اکابر مذکور ست نوشته بودند اگر گفته شود وجود ظلی جواب
پس من وجه باشد و من وجه نباشد و این نفی در وجهی ست که نیست هست نما لاجرم نفی نفی بی فائده
بود گوئیم که نیست هست نما را سالک چون بعنوان هست حقیقی تصور کرده و بنیاد کار از درین بی
بنیاد نهاده است نفی عنوان هستی حقیقی او می نماید تا از روی ذوق و حال نیستی ذاتی
او هویدا گردد و زینه صعود هست حقیقی گردد و از ظل به اصل بشاه راهی کشاید

مکتوب صد و پنجاه و سوم بحاجی حسین در آنکه مقصود از فنا و بقا زوال گرفتاری ماسوی است و صفای عبودیت امر دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم بخدمت حاجی الحرمین الشریفین ازین محب دور افتاده سلام عافیت انجام خوانند
صحیفه شریفه رسیده سبب مسرت گردید مطالعه احوال پسندیده و اذواق و مواجید سنجیده مسرت
بر مسرت بخشید الله تعالی ترقیات بی اندازه دهاد و علوم و اذواق تازه بخشاد مخدوما چون این دار
دار عمل ست و محل کشت و کار در افزونی عمل سعی بلیغ باید نمود و در ازدیاد کمیت و کیفیت آن باید کوشید
مقصود از فنا و بقا زوال گرفتاری ما دون حق ست تعالی که مانع دوام اقبال ست بجناب
قدس معبود حقیقی و حصول یسر ست در اعمال و طاعات و تنقیه عبادات ست از دقائق شرک خفی از
حصول فنا و دید عدمیت بنده بجائی نرود و معدوم مطلق نشود و سر از ربقه بندگی نکشد و در جانب بقا هم
با حق جل و علا در نفس الامر یکی نگردد و متحد نشود مقصود صفای عبودیت ست و نیک بود نسبت در معاملت
با و سبحانه این معنی در فنا ظاهر ست و در بقا نیز چون دید اتحاد ست پس بمقتضای انا عند ظن عبدی بی گویا
حضرت معبود تعالی این کسوت متلبس گشته بعبادت آمده است و مقرر ست که هر چه با آنجناب قدس منسوب
است اتم و اکمل ست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک پس عبادتی که هنگام بقا بود اتم و اکمل باشد

مکتوب صد و پنجاه و چهارم بمیرزا عبید الله در شرح احوالی که در عریضه وی مندرج بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که مصحوب شیخ نور الدین درویش ارسال داشته بودند

رسید از مطالعهٔ آن ذوقها یافت نوشته بودند که درین ایام در ادای نماز حالتے رو میدهد که قبل ازین نبود چنان ظاهر میشود که جسم در حرکت تابع جسم دیگرست چنانچه جامه تابع بدن ست و اصلا این حال از نظر پوشیده نمیشود و در قلیل اوقات در خارج نماز در حرکت و سکون همین حال ست مخدوما این حالت بغایت احسن ست نماز را چنانچه بر غیر نماز تفوق ست حالت صلاتیه را بر غیر حالت صلاتیه نیز تفوق ست و آن جسم دیگر متبوع که نوشته اند ما ناکه صورت مثالیه وجود موهوب ست که بولادت ثانیه مربوط است که بعد از تحقق فنا و بقا باسمی که مبدأ تعیّن اوست آن وجود حاصل گشته و باطن عارف گردیده و لطائف عشره عالم خلق و امر و نسبت بآن ظاهر آمده این ظاهر و باطن ورای آن ظاهر و باطن ست که متعارف قوم ست که عالم خلق را ظاهر گویند و عالم امر را باطن نامند و آنکه گویند که عارف ظاهر با خلق ست و باطن با حق جل و علا ؎ از برون در میان بازارم ۞ وز درون خلوتیست بایارم مراد ازان ظاهر و باطن متعارفست و تصفیهٔ باطن بهمین معنی گویند چه تصفیهٔ باطن بمعنی اول معنی ندارد و نگرانی و توجه او بمطلوب صورت نه پذیرد چه توجه و نگرانی مشعر مباینت و مباعدتست و این باطن که حکم قیوم ظاهر دارد هر چند از عالم اجسام نیست لیکن امور معنویه درین راه بسیار ست که در صورت مثالی بعنوان اجسام ظاهر میشوند و آنچه نوشته با آنکه عرض نموده که نسبت وهمیه بخود حالت باصل ست و این حال بعرض متضاد با اوست مخدوما میان این هر دو حالت هیچ تضاد نیست حالت صلاتیه مسطوره میتواند که مترتب بر بقا باشد و حالت نسبت وهمیه فنا ست و فنا را با بقا هیچ تدافع نیست فنا و بقا نزد ما دائمی ست در عین فنا باقیست و در عین بقا فانی چه فنا از ماسوای مطلوبست و بقا با مطلوب این شبههٔ شما شبیه شبههٔ صاحب نزهت ست که بر مقرر قوم تخلیه و اعتراض نموده است و گفته ؎

گویند عارفان خود چه تا بے چون گم شوم آنگهی چه یابم	گم شو که چو گم شوی بیابے یابنده اگر کسے دگر خواست	این نکته نمود نا صوابم از گم شدنم پس او چه میخواست

این اعتراض بغیر مدفوع ست چه گم شدن که فنا ست نسبت بماسوا است و یافت که از بقا ست نسبت بحق تعالی ست و در میان این و آن تدافع نیست این فقیر این مطلب را در کاغذی تفصیل

نوشته است اگر خفائی مانده آنجا رجوع نمایند مخدوما آنچه از امور غیبیه کونیه و احوال موتی که ظاهر شود
در کار نیست که آنرا بتفصیل نویسند اجمال هم کافی ست که بمطلب اصلی چندانی کار ندارد دیگر چیزی که
غرابت داشته باشد و آنچه بمطلب اصلی تعلق دارد و تفصیل آن اگر بپردازند مستحسن ست و هر که نشاء طلب یابند بعد از استخاره
طرفین طریقه را با او بگویند و اگر از دهان خویش نیاید در صحبت کم کسی را نگاه دارند و طریقه ستر احوال محمود ست محتاج استفسار نیست
عزیزی از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب پرسید یا رسول الله ما التصوف گفت التصوف ترک الدعاوی
و کتمان المعانی و حصول بشارت مقام فردیت که نوشته بودند مبارک ست لیکن نه نوشته بودند که آثار این
در خود هیچ یافته شد یا نه آری این قدر نوشته اند که در آن مقام ارشاد فرود مقام فردیت متصور نمود فقیر نیز
درین باب توجه خواهد نمود ان شاء الله تعالی آری در مراتب عروج مقام فردیت بر مقام ارشاد تفوق دارد
ارشاد چونکه متضمن عروج و متضمن نزول ست بر فردیت فردیت دارد و چه در فردیت همین عروج و رو بحق ست
تعالی نزول و رو بخلق که مقام تکمیل و دعوت ست ندارد و لکل وجهة هو مولیها آری کسی که جامع کمالات فردیت
و قطبیت بود کبریت احمر ست چنانچه حضرت ایشان ما در اوائل جامع این هر دو نسبت بوده اند بعد
از ان بکمال ولایت پیوستند و سید الطائفه قدس سره نیز جامع بود نسبت فردیت او را از شیخ محمد قصاب
حاصل گشته بود و نسبت قطبیت را از شیخ سری سقطی نسبت قطبیت را در جنب نسبت فردیت فراموش
نموده است آنجا که فرموده که مردم میدانند که من مرید سری ام من مرید محمد قصاب ام و ظهور الوان
و اضواء و انوار چندانی منافات به نسبت فنا و بقا ندارد و هنگام ظهور آن خود را بآن سر نباید داد هر چند
لذت بخش بود متوجه نسبت خود باید بود نوشته بودند که صحبت در وقایع با سلاسل دیگر بسیار واقع ست
التفاتها بسیار مفهوم میشود بلکه در حینی از احیان آنقدر انکشاف جلی ست که نمود ارواح را بالبصر یا بالبصیرت
مشترک ست و تکلیف طریقهای خود میکنند ازین وهم بسیار دارد کذا و کذا آمده و ما شما در کار خود سر گرم
باشید و حرمت مشایخ را نگاه دارید لیکن قبله توجه را یکی کنند و توجه بیک جانب مقصود دارند بزرگان
بر تقدیر وقوع شفقت میکنند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا نه باید دانست که اگر پیر طالب این راه
کرامت بشیخی آورده است ظاهر شود که نسبتی یا نوری بوئی از عزیزی دیگر رسیده ست باید که آن نسبت را

از پیر خود داند که بصورت آن عزیز ظاهر گشته افاده نموده است و اعتقاد کند که پیر او جامع ست لطیفه از لطائف او که مناسبت با آن عزیز دارد بصورت آن عزیز خود را نموده است این از جملهٔ اغلاط طلاب است شما خود محفوظ آید اما یاران را ازین دقیقه آگاه سازند شیطان دشمن قویست مبادا ازین راه قبلهٔ توجه را بر طلاب منتشر سازد و از وصول بمطلوب باز دارد بلکه از راه ببرد مخدوما یک کتابتی از شما پیش ازین بمدتی رسیده بود و پیش از ترک آنرا نوشته بود بعد ازان از شما کتابتی نرسیده غیر ازهمین کتابت که جواب آن نوشته شد و دران کتابت شوق ترک و استنکاف دلی رغبتی تمام از وضعی که داشتید بیش از بیش بود و پارهٔ بسط مقدمات درین باب نموده بودید و نیز دران کتابت مندرج بود که درین ایام بکا و حیرت و عجز و افتقار بسیار ست و ارادت و عنا و طاقت و پردلی که در اوائل مفهوم می شد کمترست مسبب بی توسط اسباب در نظر علمی بود الحال که در قباب اسباب ست اول صنع مدلول صانع بود الحال قضیه بر عکس است از روی شعوری بود الحال زوال شعور آرزو ست فنا را بر بقا میگزید الآن بقا را اصطفا میکند صفا را عین ذات میدانست از روی تحقیق بی کم و کاست الحال وجود را در پنها بتاین مفهوم میشود اعتبار امنیت صحو بود اکنون دل کبر و سکر ست جلوت و محافل و سیر و سفر خوش می آمد درین زمان ضد سکر زوایا و اقامت و تقاعد معقول همت شده مخدوما معامله هر چند از ابتداء و ترمی افتد امور مسطوره رو می نماید النهایة هی الرجوع الی البدایة مندرج بود که مرتبهٔ سلوک قدمی و رتبهٔ سلوک نظری ظاهرا بی تفاوت بیک معنی باشد یا نه بیک معنی نیست چنانچه حضرت ایشان در مکتوبات این معنی را بتفصیل نوشته اند از انجا ملاحظه نمایند والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والبرکات العلی و علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی الملائکة المقربین و سائر الصالحین آمین

مکتوب صد و پنجاه و پنجم بشیخ عرب بخاری در انکه تعمیر ظاهر سبب تخریب باطن ست

بسم الله الرحمن الرحیم حامدا و مصلیا اخوی اعزی شیخ عرب ازین درویش دلریش سلام عافیت انجام خوانند صحیفهٔ مرسلهٔ خوشوقت ساخت حمدا لله سبحانه که بعافیت صوری و بطراوت و جمعیت معنوی

مقترن انه الله تعالی بترقیات دمادم و مزید بر مزید عطا کناد من استوی یوماه فهو مغبون خلاصه اوقات را بوظائف طاعات مصروف دارند درین فرصت یسیره به تعمیر باطن و تنویر آن پردازند هیهات هیهات تعمیر ظاهر سبب تخریب باطن ست و بالعکس و ما بوالهوسان در پی تعمیر ظاهریم پس از باطن چه خبر داشته باشیم در حدیث آمده است فانی بعثت لخراب الدنیا ولم ابعث لعمارتها نوشته بودند در اثنای صلوات خمسه کیفیت نادره رو میدهد و دید نیستی بطریق دوام ست علی الخصوص در حین ذکر و مراقبه نه از وجود اثری در نظر می آید و نه از عدم اراده هیچ امر در دل نمی آید مخدوما احوال سنجیده و پسندیده اند خصوص حالتی که در حین ادای نماز رو دهد بسی اصیل ست و لذات آن منبئ از انتهاء والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و پنجاه و ششم بجناب پیرزاده خواجه محمد عبید الله در آنکه ورای فنا و ورای توحید و تجلی ذات معاملات دیگر بسیارست و بیان بعضی کمالات صلوٰة و شرح کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره که فرموده اند ظهور هواجس و وساوس بعد از فنا مضر نیست

بسم الله والسلام علی رسول الله عرض دعا و نیاز از کمترین داعیان با اخلاص خدام مخدوم زاده برجاده قبول فرمایند عنایت نامه گرامی مشرف ساخته امید که همبرین منوال احبای دور افتاده را بملاطفات و معارف تازه می نواخته باشند این عاصی تباه کار از روی کمال شرمندگی و خجالت که از جناب مقدس باری تعالی دارد خود را شایان آن نمی داند که بتحقیق یا بتقلید سخنی از حوالی حریم اقدس او بر زبان یا بقلم آورد و از همین جهت در بعضی اوقات در ارسال جواب عنایت نامها تقصیر می رود لیکن امتثال بسبب امر شریف جرأت می نماید و آنچه بفهم قاصر این احقر راه داده می نویسد و تقصیرات را امید عفو دارد دیگر یا فنا بر وجه کمال و یا تجلی ذات میسر نیست لیکن تواند بود که ورای تجلی ذات معاملات دیگر بسیار باشد که حصول سعادت عظمی بآن مربوط بود و ما به التفاضل بین الانبیاء علیهم الصلوات والبرکات نیز همان معاملات باشد آری طریقه انبیا نیستی و گذشتگی و آزادی ست اما حقیقت انبیا ظاهر آورای آن باشد علیهم التحیات والتسلیمات از طریقت تا حقیقت فرق بسیار ست فنای نفس از مطالب مقصوده

نیست مقصود اصلی امور دیگرست که فنا شرط آنست وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون هرچند صاحب
نفی که بمنتهای نقطهٔ نفی رسیده است مجملا از اثبات ولو فی الجملة نصیبی دارد اما از نصیب تا نصیب
فرق بسیارست جمعی که فطرت اصلی شان از مقام نفی ست هرچند از مقام اثبات بقدر نصیبی دارند
اما آن نصیب طفیلی ست ذاتی نیست آنچه ذاتی ایشان ست نفی وانتفاست وجمعی بحسب استعداد
طبیعی از مقام اثبات نصیبی دارند نفی طفیلی اینها ست در ضمن اثبات که ذاتی این جماعت ست نفی نیز
بحصول می پیوندد شتان ما بین النصیبین کذا وکذا اگر شمهٔ ازان معاملات که بمقام اثبات تعلق دارد
وبدانش این بیحاصل پارهٔ ازان از راه تقلید وپارهٔ از راه تحقیق درآمده درمیان آرد نزدیک ست که نزدیکان
دوری جویند ومی رسد که قطع البلعوم در حق او صادق آید ع سراپا آتشی امشب قدح گو دیگری پر کن که خواهد
سوخت تا تو می در جام خواهی کرد درین مقام بزعم این قاصر از توحید ذاتی وشهود وحدت در
کثرت نامی ونشانی پیدا نیست وهمچنین بعد از نزول تام ازین مقام هم ارشاد تام شهود وحدت در
کثرت نمی فهمد ودرکار نمیداند ومبتدی ومتوسط غیر مرجوع ومرجوع درین معرفت باید که فرقی داشته باشد
چه اگر شهود در مرایای کثرت مطلوب حقیقی ست وشایان نفی نیست پس چرا مبتدی ومتوسط را این
معرفت میسر شده باشد وبنفی آن امر نموده آید واگر مطلوب حقیقی نیست قابل نفی ست چنانچه حضرت
خواجه بزرگ خواجه نقشبند فرموده اند که هرچه دیده شد وشنیده شد ودانسته شد آن همه غیرست بحقیقت
کلمهٔ لا نفی آن باید نمود پس منتهی مرجوع را چون ازان چاره نبود وبکدام جریمه او را بمشاهدهٔ غیر مطلوب
آرام میدهند واین معرفت غیر واقع را بروی ظاهر میسازند وبعد تخلص او بفضای اطلاق چرا
محبوس زندان کوچهٔ تنگش میدارند چنانچه حضرت خواجه ما مؤید الدین الرضی قدس سره فرموده اند که توحید
کوچهٔ تنگست شاه راه دیگرست ازین عبارت شریفه دو چیز مستفاد ست یکی آنکه توحید از مطالب
نیست راه مطلب نیست چه مطلوب ورای کوچه وشاه راه ست دوم آنکه راهیست تنگ بسا ست که
از مطلوب باز دارد واین عبارت دلالت بران ندارد که بعد از فنای اکمل ونزول اتم البته باید که
این معرفت رو نماید اگر گویند در مجالی کثرت شهود هرچند مطلوب بر وجه کلیه نیست لیکن ظهورات

اوست که بعنوان جزئیت مشهود گشته است پس مبتدی و متوسط چونکه بمطلوب نرسیده اند در وقت ظهور این معرفت شاهد بشهود جزئی از شهود کلی باز مانند و منتهی چونکه بمطلوب رسیده است بعد از رجوع او تا زمان اتمام مدت دعوت اگر او را باین مشاهدات جزئیه مانوس دارند گنجایش دارد و غیر مطلوب را مطلوب نخواهد دانست و بآن آرام بر وجه کمال نخواهد گرفت و محبوس کوچه تنگ نخواهد گردید چه او بقضای اطلاق متخلص گشته است و مطلوب را کماهو دریافته و میداند که این شهود بهر تسلیه او تا اجل مسمی عطا کرده اند گوئیم منتهی که بکمال مرتبه انتها رسیده است شاید که بعد از رجوع باین مشاهدات جزئیه خرسند شوند لیکن عارفی که بکمال انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات و اکابر اولیا علیهم الرضوان رسیده است و شربی از اصل یافته اگر بعالم نزول فرماید بامثال این مشاهدات چرا مفتون خواهد گردید و باین شهود مانوس و مالوف کی خواهد شد و نیز منتهی که بکمال کمال رسیده است بیقین یقین دانسته است که هر چه در مجالی اکوان ظاهر میشود از قبیل سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء است و غیر مطلوب ست مطلوب ورای ورای آنست پس بغیر مطلوب چگونه الفت خواهد گرفت و این معرفت برای چه بروی ظهور خواهد نمود خوش گفت ؎

تو در عالم نمی گنجی بجو بے مرا هرگز کجا گنجی در آغوش

درویشی در وقتی از اوقات از موجودات عالم امکان مثل زمین و سحاب و آسمان و شمس و نبات و حیوان استفسار نمود که آنچه ارباب وحدت وجود در مرایای شما شهود و مشاهده مطلوب باثبات می نمایند راست ست و مطلوب در شما جلوه گر ست همه جدا جدا تقدیس و تنزیه او تعالی کردند و وانمودند که بر ما این تهمت منهید ما را چه یارا که دعوای مظهریت و مرآتیت او کنائیم و او سبحانه بآن علو شان و تنزیه چگونه در ما ظهور فرموده باشد ع منه تهمت سایه بر آفتاب خود را خالی محض و ساذج صرف وانمودند حقیقت آسمان پیش از حقائق دیگران ازین دعوی تبری نمود و بکمال اظهار عجز و زاری و ذل پیش آمد و چون جماعه بآن بیچاره سرگردان امور غیر واقع منتسب میدارند و ارجاع حوادث کونی و امثال آن باو می نمایند ازین جهت آنقدر استیلای هیبت خداوندی جل سلطانه وی را فرو گرفته بود که بیان آن نمی توان نمود از ترس و خجالت گداخته آب شده میرفت درین اثنا آفتاب از عابدان خود نیز تبری کرد و نمود که این جماعت مرا شرمنده و رسوا ساخته اند من با این

نامرادی و سرگردانی وایشها درین مقام لرزان و نالان بود بر سر اصل سخن رویم انس کمل مرجوعین در طاعات و عبادات محبوبیست و در ادای حقوق مخلوقات او علی الخصوص در نماز که معراج مومن ست انس خاص دارند بجدی که بیرون آن گویا معطل و بیکار اند حدیث اَرِحْنِي یا بلال و حدیث قرة عینی فی الصلوة رمزیست ازان خصوصاً جماعهٔ که بمحبوبیت ذاتیه مشرف‌اند و بولایت خاصهٔ محمدیه پیوسته علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة انس شان در طاعتست و همت شان مصروف بر تکمیل نماز آنست از علو همت بشهود و مشاهده سر فرو نمی آرند چه بیقین دانسته اند که مکشوفات و مشهودات این نشأ ظلال مطلوب ست نه عین مطلوب و مطلوب مطلق ازین مقیدات و مشاهدات مبراست لهذا هزاران شهود و مشاهده را بتحریمهٔ اولی که با امام یابند برابر نمیدانند و طمانینت خشوع نماز را به از تجلیات تصور می نمایند آری محب چونکه همواره شهود محبوب را خواهان ست و همه وقت وصل و اتصال او در آرزومند جائز ست که از کمال شوق بظلال محبوب نیز بیاساید و بظهورات او تسلیها نماید عزیزی گفته ؎ بوی تو از جا هم مست و بیخود زهر سو که آواز پائی بر آید محبوب نشانی از اصل دارد و گرفتار ذات ست من حیث هو و از غلبهٔ این گرفتاری باموردیگر ملتفت نیست معامله که او دارد در انجا نام شهود و تجلی بردن عارست پس محمدی المشرب که اقرب بمحبوبیت ست باید که ازین مشاهدات ابعد بود و از همه شهودات خواه شهود در مرایا بود و خواه بیرون مرایا یکسو باشد و عبارتی که از حضرت خواجه بزرگ رضی الله تعالی عنه منقولست که ظهور حدابیا و وساوس بعد از فنا مضر نیست محامل دیگر دارد که بغایت عالیست چه در کار که بر تجلی فرد آرند که مخالف مشرب آنحضرت بود و تدافع بعبارت ایشان که سابقا مسطور شده داشته باشد زیرا که میتواند که این عبارت باین معنی باشد که مقصود از فنا زوال گرفتاری ست از ماسوی او تعالی و چون بفنا و اطمینان نفس این معنی بحصول پیوست بعد ازان اگر علم اشیا عود نماید و وساوس پیدا آید از مضرت دور هد زیرا که علم اشیا که فی نفسه صفت کاملست بجهت گرفتاری باشیا مذموم بود و چون بفنا ازان گرفتاری نجات شد علم اشیا از صفت ذم بر آمد و نیز میتواند که باین معنی باشد که عارف کامل بعد از تمامی کار چون بمقام عبدیت رسد هر فردی از افراد عالم شاهراهی می شود بجناب اقدس او تعالی پس درین وقت خطرات که سابقا موجب

غفلت و دوری بود و سبب جمعیت و حضوری میشود و از خطرات راهی بخالق خطرات تعالی کشاده میگردد

در دل ما غم دنیا غم معشوق شود　　باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

و نیز علم ممکن چونکه بحصول صورت معلوم ست در نفس عالم و موجب تاثر عالم ست بمعلوم لاجرم سبب تلون و تغیر عالم ست که مستلزم نقص ست و علم واجب تعالی از کیفیت حصول منزه و مبرا است پس اگر علم عارف کامل بحکم تخلقوا باخلاق الله ازین قبیل بود و از تاثر و تغیر وارهد و از نقص بکمال آید مستبعد نبود درین وقت خطرات و حدیث نفس باشد و هیچ ازان تاثر و تغیر نبود این معرفت از معارف غریبه عجیبه است و از اسرار حقیه خفیه ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا وصلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و سلم و بارک و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الملائکة المقربین و سائر الصالحین و المؤمنین آمین

مکتوب صد و پنجاه و هفتم بمولانا عبد الغفور سمرقندی در اظهار افراط محبت بحضرت پیر دستگیر و اصحاب آنحضرت علیه الرحمة و آنکه این وقت تاب ظهور نسبت شریفهٔ ایشان ندارد

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی چه نعمتی که کسی در اوان پیری بحلیهٔ طاعات محلی باشد و هنگام ضعف بر اعدای قویه غالب بود و آثار قبول اهل الله از اطوار او پیدا باشد و انوار جبینش بشهادت این معنی هویدا بود استماع همین توفیق آن عزیز باعث فرحت تمام و شکر خداوندی جل سلطانه میگردد و سبب دعا و امداد از دیاد آن نعمت بهیه میشود و این همه انوار از برکات نظر دوستان است سبحانه و این جمعیت صوری که ظاهرا داعی و فیما الف جمع یافته است اثر نسبت معنوی ست که از باطن شان بر باطن تافته است جماعتی که بشرف خدمت و بسعادت پابوس حضرت قبلهٔ حقیقی مشرف گشته اند بغایت عزیز و محبوب اند و نهایت شریف و مرغوب چه اینها مرایای کمالات محبوب اند و یادگار آن جمال پاک او هرگاه این جماعت را می بیند حالتی رو میدهد گویا جمال مبارک آن قبلهٔ خدا طلبان را مشاهده می نماید و آن صحبت و آن اجتماع بندگی الله که گرد عالم شمل آن مقصود بوده و نیست خطور میکند دیده پر آب و جگر کباب میگردد و آرزو همین ست که با اینها صحبت دارد و حرف و حکایت همین ها نماید لیکن افسوس که این جماعت روز بروز در قلت اند و با وجود این قلت از یکدیگر دور افتاده اند

ز هجر دوستان خون شد درون سینه جان من	فراق همنشینان سوخت مغز استخوان من

الخیر فیما صنع الله سبحانه هر جا هستند مغتنم اند ع یادگار یاری که بوی او داری :: حالت این سوخته فراق و دلشده مشتاق آنست که کسی که پروانه وار گرد شمع وجود آنحضرت نگشته و نشانه وار هدف تیر توجه یکباره او نشده و شکار رفتار و ادا های محبوبانه او نگردیده و لیسه مغز اک نزاکت قد رعنای او نگشته و کشته چشمان میگون معشوقانه او نیست و عاشق تبسم دلبرانه او نه و جبین ناز نین خود را بر آستانه علیای او بکمال شوق و آرزو نسائیده و خاکپای سگان درگاه او را توتیای چشمان خود نساخته و نشان خط بندگی او بر جبهه او پیدا نبوده و سلسله غلامی آن بارگاه در گردن جان و تن او هویدا نباشد با وی نشینید و آشنائی نکنند و سخن نگویید چکنم مرا چنین آفریده اند در اختیار خود نیستم دیوانگان محبت هر جا بوی محبوب یابند جان فدا نمایند و هر جا از محبوب نشانی نه بینند بصد فرسنگ از انجا گریزند هر که با این آواره میل نشست و خاست دارد باید که چنین بود و الا با آوارگان چه آشنائی و کدام نشست و خاست بارها بخاطر میرسد که کنجی اختیار نماید و مغاکی در ته زمین گزیند تا جماعه را که باوصاف مذکوره اند نه بیند و سخن آنها نشنود چه خود ما این وقت را تاب برداشت این نسبت شریفه نیست و بواسطه قرب قیامت و تراکم ظلمات روز بروز این نسبت علیه در استتار رست و انوار آن در اختفا و حمله آن در کمی و غیر از انکه اینکس در زاویه تجرد نشیند علاجی ندارد لیکن این نیز در اختیار اینکس نیست خداوندا مرا از محبان ایشان گردان و از نظارگیان محبان ایشان گردان که طاقت نظاره قوم دیگر ندارم و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و پنجاه و هشتم بمولانا محمد حنیف در اظهار درد و سوز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی سعادت آثار اخوی مولانا محمد حنیف از ین گرفتار آثار دعوات مشتاقانه قبول فرمایند مکتوب مرغوب شما را در بنولا عزیزی از لاهور فرستاده بمطالعه آن خوشوقت گردید از فحوای کتابت جاذبه شوق پیدا بود و حرارت طلب هویدا الحمد لله سبحانه علی ذلک هر قدر که از جذبه حرارت دست دهد نعمت است کمال آنست که بحد جنون رساند و از ما سوا بالکلیه برهاند لن یؤمن احدکم حتی یقال انه مجنون این جنون نصیب دوستان باد و بطفیل ایشان جرعه از ان در کام درویشان باد اظهار اشتیاق این دیار نموده اند و انتظار طلب این آواره دارند چه خود ما اهل این دیار چونکه در سر خیال یار دگر دارند

و از دوری آن همواره بعضی سوگوار ند دوستان نیز دلالت بآن دیاری نمایند هرچند هیچ نشانی از ان دیار پیدا نیست و اثری از دیار آن هویدا نه جز از هجران و دوری نصیبه از ان نیست و غیر از سوز و گداز حاصلی از وی نه شعر فستیقی الغراد و الساکنیة دان هم ؛ شبوه بین جوانحی و ضلوعی ؛ آدمی اگر عبور این وطن نماید تا در شریک ماتم زدگان هجران گردیده و جرعه کش تلخ نوشان بزم حرقت فقدان شود چه مانع ست لیکن با این همه درد دوری و سوز هجران عنایات بیش از بیش ست والطاف افزون از بیش عنایت ست که این دردانوس میدارد و باین سوز ساز داده

نسیم عاطفتی زان دیار می آید		درین دیار بآن زنده ام که گه گاهی

اطلاق دیار دو بار در جای که از دار و دیاری پاک و مبراست بطریق صنعت مشاکله است یا کنایه ست چنانچه در کلام مشایخ کرام مثل آن می آید و الا

باز گشتند جیب کیسه تهی		لا و هو زان سرای روز بهی

مکتوب صد و پنجاه و نهم بشیخ حسن در دلالت بر شکر نعمت و تحذیر از مکر الهی جل جلاله

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی اخوی اعزی شیخ حسن حسن الله سبحانه حاله و حصل آماله از ین درویش دلریش سلام عافیت انجام خوانند استماع اخبار توفیق شما و گرمی هنگامه طالبان و استقامت اوضاع و استمرار حلقه ذکر و فکر سبب مسرت دوستان میگردد و باعث مزید حمد و شکر شان میشود درین جزو زمان که هنگام قرب قیامت ست این قسم اجتماع مردم خدائی و صحبت سر وقتی ایشان از نعم جلیله است آسمان سجده کند بهر زمینی که در و ؛ یک دو کس یک دو نفس بهر خدا بنشینند ؛ در کار خود سر گرم باشند و شکر خداوند جل شانه بجا آرند لئن شکرتم لازیدنکم و از مکر الهی تعالی ترسان و لرزان باشند و از کید شیطانی ایمن نبوند و از هوا و هواجس نفسانی و دقائق شرک خفی بر حذر بوند هر گاه مقتدایان ما و ما بری نفسی میفرمایند وای بر ما بالجمله محبت و رابطه معنوی را به بزرگان خود محکم دارند و عروه وثقی سنن نبویه را علی مصدرها الصلوة و السلام و التحیة از دست ندهند و دوام التجا و ابتهال و تضرع و زاری را بجناب قدس حضرت لم یزلی لازم گیرند تا امید نجات صورت بندد توقع از دوستان آنست که این دور از کار را بدعای خیر یاد آرند کتابتی که فرستاده بودید رسید الله تعالی معکم و ناصرکم

مکتوب صد و شصتم بشیخ عبد اللطیف لشکر خانی در آنکه باید ظاهر در رنگ باطن بدوام حضور موصوف بود

حضرت حق سبحانه وتعالی بکمالات صوری و معنوی محلی داشته گرفتار مطلبی دارد که هر چه ما دون اوست در جنب او محو و متلاشی گردد تا محب او بمقتضای المرء مع من احب آفاق و انفس را وداع نموده بخود آنجا جولان نماید و همتی در طلب او عطا فرماید که از تجلیات و ظهورات او چشم فرو بسته ذات ظاهر و متجلی را خواهان و جویان باشد بحرمت من ما زاغ بصره و ما طغی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات والبرکات اعلی اوضاع و احوال فقرای اینحدود مستوجب حمدست لله تعالی الحمد والمنه علی ذلک المسئول من الله سبحانه سلامتکم و عافیتکم متمنای این مسکین درباره خود و سائر دوستان آنست که همت خود را کلیا مصروف جناب قدس مطلوب حقیقی گماشته شود و هر چه منافی این دولت عظمی بود بسر اسر ازان اعراض نموده آید نشود که بر معموری باطن اکتفا نموده ظاهر را بغفلت سر دهند که این نیز از دائره شرک خفی بیرون نیست عزیزی فرماید لو اقبل مقبل علی الله مدة عمره ثم اعرض عنه لحظة کان ما فاته اکثر مما ناله اما چه توان کرد جمیع آرزوها میسر نیست از مقتضیات بدنی و اختلاط خلق چاره نه آری اینقدر معلوم میگردد که همین غفلت ظاهر را که لابدی ست اگر مقرون به نیت صالحه نموده آید از غفلت می برآید و ملحق بذکر میگردد مثلا نوم که سراسر غفلت ست اگر مقرون به نیت دفع کسل در طاعت گردد ذکر میگردد نوم العلماء عبادة شنیده باشند و اختلاط مردم به نیت ادای حقوق آنها نیز ذکر ست که ادای واجب و مستحب ست علی هذا القیاس ذکر منحصر در ذکر لسانی نیست در هر عمل که ملحوظ رضای مولی بود جل و علا داخل ذکر ست ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا ازین بیان لائح گشت که دوام حضور که عبارت از طرد غفلت ست علی سبیل الاستمرار چنانچه نسبت بباطن گفته اند در ظاهر نیز ثابت ست لیکن دوام حضور ظاهر را که عبارتست از مقرون گردانیدن جمیع اعمال و افعال را به نیت صالحه و در جمیع امور ملحوظ رضای مولی ساختن ست حتی در اموری که بظاهر غفلت می نماید دوام حضور باطن لازم ست لا بالعکس این کمال مخصوص بمخلصان ست که از تصنع تصحیح نیت در هر عمل بر آمده اند و نیت ایشان بفنا و بقای اکمل حکم یافته است مخلصان بکسور اللام ازین کمال قلیل النصیب اند و المخلصون علی خطر عظیم این بزرگواران که بحقیقت

اخلاص رسیده اند و از تصنع و تکلف که لازمهٔ طریقت ست وا رسته هرچه میکنند از برای خدا میکنند تعالی و هرچه از ایشان بظهور می آید لله است سبحانه خواه نیت کنند یا نه نیت در محتمل ست و در متعین احتیاج تصحیح نیست چه نفس ایشان فدای مولای خود گشته است و اطلاق کلمهٔ انا را بر خود شرک میدانند پس هرچه کنند عائد باو باشد تعالی چنانچه اول هرچه میکردند برای نفس خود میکردند و محتاج به نیت نبودند باید دانست که سوء ادب و ایذای این قسم عارف منجر به ایذای و سوء ادب باو سبحانه باشد زیرا که درین صورت منتسبات آن تکلیف بجناب او تعالی منتسب میگردد و هرگاه اعمال آن عارف بی احتیاج نیت مر او را باشد تعالی اعمال دیگران که نسبت باو هم وقوع آید بطریق اولی بآنجناب عائد بود

و بهمین قیاس تعظیم و اطاعت او تعظیم و اطاعت مولای او بود جل و علا بهمین اعتبار در کلام مجید ارشاد گشته است من یطع الرسول فقد اطاع الله

بیت: بس کنم خود زیرکان را این بس ست :: بانگ دو کردم اگر در ده کس ست :: والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و دوم بحقائق آگاه خواجه محمد صدیق کشمی در عظمت مطلوب و عدم وصل و علو همت

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی التفات نامهٔ گرامی که درین ولا ارسال داشته بودید بمطالعهٔ آن مبتهج و مسرور گردید سلامت باشند سفر حج مبارک باد یقین ست که دعاهای مرجوه این فقرا را منسی نساخته باشند مخدوما همت علیا را بران گمارند که از مطلوب حقیقی هیچ بدست نیارند و آرزوی وصل و اتصال را بآن راه ندهند چه بیقین یقین معلوم گشته است که هرچه از وی بدست آید فراخور حوصلهٔ واصل ست و مقید باستعداد و یافت او و مطلوب ازین تقیدات منزه و مبرا است و ازین قیود مطلق و معرا پس باید که مطمح همت مقصور بر مرتبه بود که از قیود ادراک و تقیدات استعداد برتر باشد شعر

اگر نه هست بکف دامان یارم || گرفتار کسی دیگر ندارم

چه ممکن تا بقید امکان مقید ست از مطلق حقیقی چگونه حظی فرا گیرد و انخلاع تام از بشریت و امکان متصور نه شیخ عطار می فرماید شعر

نمی بینی که شاهی چون بسیمرغ || نیافت او فقر کل تو ترک کم بر

الا ان یشاء ربی شیئاً وسع ربی کل شیء علما عجب معامله است درین مقام نه هجر مطلوب را میخواهد نه وصل او را مع ذلک یأس هم ندارد که این کمال شوق معاملهٔ یأس ست عرفت ربی بجمع الاضداد و رفع النقائض این کمال وابسته بمنتهای محبوبیت ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را میخواهد و هر وقت وصل و اتصال

او را آرزومند کجا یارای آن دارد که پرتوی از محبوب بروی ظاهر شود و خود را تواند نگاهداشت عزیزی گوید

به بوی تو از جا جهم مست و بیخود | زهر سو که آواز پای برآید

تعجب به آثار و افعال و صفات جمال و جلال و تحسین خد و خال محبوب شیفته است محبوب ست که نشانی از اصل دارد و گرفتار ذاتست من حیث هو و از غلبهٔ این گرفتاری باموری مذکوره ملتفت نمیشود و قبلهٔ توجه را پراگنده نمیکند قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی و سبحان الله و ما انا من المشرکین این قسم بلند همت را الحکم من تواضع لله رفعه الله در نشأ اخروی امید وار بهاست که دیگران را نیست ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

مکتوب صد و شصت و دوم بجناب ارشاد دستگاه میر محمد نعمان در آنکه نصیب سالک از مطلوب حقیقی جز استهلاک نیست

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی دعا و نیاز این عاصی مهجور مخمول زاویهٔ خمول در معرض قبول ایاد منیداند که چه نویسد لطائف محبوب عالی تر از انست که زبان زد این هرزه گوی گردد و نفائس معشوق برتر از انست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید لا تحمل عطایا الملک لا مطایاه آنچه نصیب این بیچاره است استهلاک و اضمحلال ست اگر بخود خبری و کمالی نسبت نماید مشرک طریقت بود و خائن در امانت و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا این آواره فی نفسه از جمیع منتسبات تهی ست عدمی ست وجود و تحسبهم ایقاظا و هم رقود فقر او ذاتی ست و فاقه او سرمدی امانات همواره از اهل امانات ست بیچاره که کمال او عدم بود و جمال او نیستی از هستی مولای خود چه خبر داشته باشد و از کمال و جمال او چگونه اطلاع یابد سر هو العارف و المعروف اینجا هویداست حضرت جمیل علی الاطلاق امثال ما دور از کار را از ایمانی باین معنی دهاد و شربی ازین مشرب روزی کناد

مکتوب صد و شصت و سوم نیز بجناب ارشاد دستگاه میر محمد نعمان در اشارت ببعضی اسرار غامضه و اذواق خاصه خود

خدام سیادت و نقابت دستگاه همواره یاد آور جهان سمیمی بوده بدعای ظهر الغیب معاون باشند احوال فقرای اینجا مستوجب حمد ست المسؤل من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم علی جادة شیوخکم فانها ملاک الامر و بها ینوط الفقه از شمول عنایات که درباره این عاصی واقع ست چه نویسم

داد او را قابلیت شرط نیست

قبل من قبل بلا علة اگر بتفصیل آن پردازد و تخیل کند قلم طاقت آن نیاورد و کاغذ بسوزد و متکلم و مستمع از هوش رود بعد ازان که گوید و که شنود خوش گفت ؎

سراپا آتشی امشب قدح گو دیگری پر کن
که خواهد سوخت ساغر تا تو می در جام خواهی کرد

و ایضاً لطافت و علو آن زبان را می گیرد و تضیق الصدر ولا ینطلق اللسان ع

سخن از لب تو لفظم بلبم سخن گره شد

پس باید که مستمعان متکلم را معذور دارند و از راه جنسیت بذات او راه جویند تا از ذات بیچون حقیقی حظی یابند هر چند ذات متکلم را با ذات مستمعین هیچ جنسیتی در میان نه چه ذات او نصیبی از بیچونی یافته و با ذات بیچون حقیقی اتصالی و نسبتی خاص پیدا کرده بلکه دیگر از اصلا ذات نسبت بذات عارف چگونه پی برند ذات خالق عارف خود ورای اوست بهر حال دست و پائی باید زد و همواره باین ترانه باید مترنم بود ؎ مفلسانیم آمده در کوی تو ؛ شیئاً لله از جمال روی تو

اللهم اجعل حبك احب الاشياء الی واجعل خشيتك اخوف الاشياء عندی واقطع عنی حاجات الدنيا بالشوق الی لقائك واذا اقررت اعين اهل الدنيا بدنياهم فاقرر عينی بعبادتك والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و چهارم به تربیت خان در آنکه طالب حق جل و علا درین دار همواره با درد و گداز است و در مذمت دنیا

صحیفهٔ مکرمت که منبی از الم فرقت بوده مشرف ساخت چه توان کرد دنیا سراسر محل فراق و اندوه است موطن لقا آخرت است حق سبحانه عمال آن سر گرم دارد تا لقای آنجای صورت بندد هر گاه لقای مطلوب حقیقی موعود بآنجاست لقای دیگران نوع لقای اوست سبحانه زیرا که نشأ دنیویه تاب برداشت لقای او تعالی بروجه کمال ندارد و لهذا طالبان او درین نشأ همواره جگر کباب و دیده پر آب اند و همه وقت سوگوار در سوز و گداز بیقرار اند شبانه در انتظار طلوع آفتاب احدیت بیدار اند و روزانه در هوای ماهتاب هویت متعطش و بیقرار ؎

متاعی کزین ره گذر می برند
لب خشک و مژگان تر می برند

بی او آرام ندارند و با سوی انس و الفت نگیرند و باین ترانه دائم مترنم ؎

بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام
دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد

شوریده گانند و آشفته حال در جهان بیجهان اند و در عالم بی عالم

مع ذلک فی الحقیقة در عالم اینها اند و سائر افراد عالم با اینها بپا دولتمندان این جماعت اند و آزادان هم این که نه با هیچکس پیوند دارند و نه با نفس

بیت

غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۔ خراب باده لعل تو هوشیارانند

اگر سرمایه و حاصل دارند ورا دارند و اگر تکلم و خطاب دارند هم با وی دارند هر چند بظاهر ما و شما متکلم و مخاطبیم لیکن فی الحقیقة حدیث درد و شکوه اندوه با ویست و درین حدیث نیز اینها ترجمان بثّ نیند انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون خوش گفت خدا وندا مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قوم دیگر را طاقت ندارم ما ناکه چاشنی از شربت دردمندان نصیب باطن شما گشته است که آرزوی فقر و تجرید نموده اید بلی

بیت

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ۔ باز جوید روزگار وصل خویش

از جوانان مستعد افسوس می آید که فطرتهای عالی خود را مصروف این دنیه کرده اند و بظاهر مشغوف این قحبهٔ غدار گشته و از جواهر نفیسه بخزف ریزه چند فرو مانده اند جمال مطلق تابان ست در آمد و رفت کشاده و ما پست فطرتان از آن جمال محجوب و مهجوریم

بیت

در جهان شاهدی و ما فارغ ۔ در قدح جرعه و ما هوشیار

بیت

آمد سحر آن دلبر خونین جگران ۔ گفتار تو بر خاطر من بار گران

شرمت باد که من بسویت نگران ۔ با تست تو نهی چشم بروی دگران

و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و شصت و پنجم بشیخ الیاس در شرح بعضی کلمات مصطلحهٔ این طریقهٔ علیه

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین اما بعد چون صلاح آثار شیخ الیاس ازین فقیر درخواست که بعضی از کلمات که درین طریقهٔ علیه زبان زد ووا اند شرح آن بنویسد اجابة للمسؤل باندازهٔ فهم قاصر خود نوشته آمد و الله سبحانه الملهم للصواب سفر در وطن عبارت از سیر انفسی ست که آنرا جذبه نیز گویند ابتدای معاملهٔ این بزرگواران ازین سیر ست و سیر آفاقی که سلوک عبارت از آن ست در ضمن این سیر قطع می یابد و در سلاسل دیگر شروع کار از سیر آفاقی میکنند و انتها بسیر انفسی میشود و شروع کار از سیر انفسی خاصهٔ این طریق ست و اندراج نهایت در بدایت همین معنی ست که سیر انفسی که نهایت دیگرانست بدایت این اکابر ست سیر آفاقی مطلوب را بیرون از خود جستن ست و سیر انفسی در خود آمدن و گرد دل خود

گردیدن درین معنی گفته اند ع

همچو نابینا مبر هر سوی دست
با تو در زیر گلیم ست هرچه هست

خلوت در انجمن یعنی در انجمن که محل تفرقه است از راه باطن با مطلوب بخلوت داشته باشد و تفرقه بیرونی بجهت درونی راه نیابد ع

از برون در میان بازارم
وز درون خلوتیست با یارم

در ابتدا این معنی بتکلف ست و در انتهای بی تکلف درین طریقه یعنی چون در ابتدا دست میدهد و راهی برای حصول آن وضع کرده اند از خصائص این طریقه آمده است هرچند منتهیان طرق دیگر را نیز دست میدهد و اندرین معنی گفته اند ع از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا صفت کم می بود اندر جهان ٭ نظر بر قدم عبارت از انست که در راه رفتن نظر بر قدم دوخته شود بمحسوسات متلونه پراگنده نگند تا بجمعیت اقرب باشد چه در ابتدا دل تابع نظرست و پریشانی نظر در دل تاثیر می کند خوش گفت ع

بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام
دل ترا میطلبد دیده ترا میجوید

هوش در دم عبارت از انست که واقف نفس خود باشد تا بغفلت نه برآید کلمه سوم برای دفع تفرقه است که از آفاق میخیزد و کلمه چهارم دافع تفرقه انفسی ست یاد کرد و یاد داشت سالک تا زمانی که در طریقت ست در تصنع ست و بحقیقت و ملکه حضور نه پیوسته است در مقام یاد کرده ست ع

دائم همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار

و چون حضور دوام پذیرد و از تکلف یاد کرده وارهد ملکه گردد که بنفی منتفی نشود یاد داشت بود ع

دارم همه جا با همه کس در همه حال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

یاد داشت را معنی دیگر هم هست بغایت عالی و آن معنی در خور این مکتوب نیست وقوف قلبی آنست که نگران و واقف دل بوده توجهی و نظری بآن داشته باشد قطع نظر از ذکر تا تفرقه بآن راه نیابد و به نقوش ما سوی منتقش نگردد گفته اند دل بیکار نیست یا با ما سوی آمیخته است یا با مطلوب درآویخته آدمی تا بیدار ست حواس ظاهره که جواسیس اند اخبار عالم بدل میرسانند و در تفرقه میدارند و چون بخواب میشود حواس باطنه این کار میکنند و دل را پریشان میدارند و چون صاحب دل متوجه بدل خود میگردد گویا حصنی گرد دل ازین توجه پیدا میشود و نمیگذارد که اخبار عالم بدل برسد درین هنگام دل بمقصد اقصی درآویزد چه بیکاری در حق او مفقود ست چون ازین طرف ممنوع گشت چاره ندارد غیر از توجه بآن طرف احتیاج بذکر و توجه مذکور ندارد و دل از دشمن باز دارد و دست را

طلبیدن حاجت نیست زنگ از آئینه بزدای غیر از ظهور نور هیچ نیست از حضرت ایشان شنیده ام که اگر کسی را ذکر قلبی در نگیرد و متاثر نشود دیر از ذکر باز داشته بمجرد وقوف قلبی امر باید کرد و توجهات باید نمود تا ذکر در گیرد و وقوف عددی عبارت از انست که بر عدد ذکر نفی و اثبات بر نهجی که درین طریقه معهود ست واقف باشد تا در هر نفس طاق گوید نه جفت مراقبه مشتق از ترقب ست ترقب انتظار را گویند پس مراقبه جمع نمودن حواس ظاهره و باطنه است در انتظار مطلوب ؎

همه چشمیم تا برون آئی	همه گوشیم تا چه فرمائی

عزیزی گوید مراقبه را از گربه آموخته ام و مراقبه را معنی دیگر هم هست و آن آگاهی و علم بنده است به دوام اطلاع حق سبحانه بر وی حضور را و تعالی مراد را خواجه بزرگ قدس سره میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی ست و اقرب ست بجذبه از طریق مراقبه بمرتبه وزارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیت خواطر و دوام قبول لها حاصل ست و این معنی را جمع و قبول می نامند سلطان ذکر آنست که ذکر تمام بدن را فرو گیرد و هر عضو در رنگ دل ذاکر و متوجه مطلوب گردد ؎

هر دم بهوای تست دمساز	هر موی ز گیسوم بپرواز	

رابطه حفظ صورت پیر ست در دل

حضرت خواجه احرار قدس سره اشارت برابطه نموده اند جائیکه فرموده ؎

سایه رهبر به است از ذکر حق

یعنی این طریق از ذکر نافع ترست بیانش آنست که مرید بیچاره چونکه گرفتار عالم سفلے ست بعالم علوی مناسبت ندارد تا اخذ فیوض و برکات از آنحضرت بی توسط نماید متوسطے باید خداوند هر دو جهت که از عالم علوی حظے وافر گرفته بعالم سفلے جهت دعوت و ارشاد در آورده باشد و از راه مناسبت اولی از عالم غیب اخذ فیوض نموده از راه مناسبت ثانیه که بعالم سفلے دارد آن فیوض را بالمستعدان رساند و آن واسطه در حق مرید پیر ست که اتصال بیچون بغیب الغیب نموده بعالم شهادت رجوع فرموده است پس مرید هر چند وجوه مناسبت به پیر بیشتر داشته باشد اخذ فیوض از باطن او زیاده تر نماید ؎

از ان روی که چشم تست احول	معبود تو پیر تست اول

و چیزهایی که مناسبت به پیر آن حاصل شود محبت ست به پیر و خدمت و رعایت آداب او ست ظاهراً و باطناً و اتباع او ست در عادات و عبادات و قرار دادن خود را تابع مرادات او و ساختن

وخود را در حضور او کالمیت بین یدی الغسال دیدن و در پیر فانی گشتن لهذا گفته اند که فنا فی الشیخ مقدمه فنا فی الله است و طریقه رابطه از اجل این امور ست و اشد مناسبت به پیر پیدا میکند و سهل امور مسطوره است که محصل مناسبت اند و چون نسبت رابطه غالب می آید خود را عین پیر می یابد و بلباس وصفت او خود را موصوف می یابد و هر کجا می نگرد صورت پیر می بیند ه

در و دیوار چو آئینه شد از کثرت شوق　　هر کجا می نگرم روی ترا می بینم

توحید یگانه گردانیدن دل ست از التفات بما سوا و از شهود و شعور ما عدا ست ه

توحید بعرف صوفی صاحب بینش　　تخلیص دل از توجه اوست بغیر

عدم فناست در جهت جذبه و آن عبارتست از عدم شعور بخود و باوصاف خود و وجود عدم بقائی ست که برین فنا مرتب شود این فنا و بقا چون در جهت جذبه است که سلوک بآن ضم نگشته است از عود بوجود بشریت امین نیست پس ولایت بآن به حصول نه پیوندد و فنا و بقا حقیقی ست که ولایت بآن مربوط است و از عود مذکور امین ست و دوام آن را لازم فنای حقیقی نسیان ما سوای اوست تعالی و زوال علم ما عدا حضرت ایشان ما قدس سره فرموده اند اگر زوال علم حصولی اشیاست فنای قلبی ست و اگر زوال علم حضوریست که عبارتست از نفس حاضر ست فنای نفس ست و وجود فنای بقائی ست که برین فنا مرتب شود و بوجود موهوب ولایت ثانیه موجود گردد حضرت خواجه نقشبند قدس سره همین معنی فرموده اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند اما وجود فنا بوجود بشریت عود نمی کند

مکتوب صد و شصت و ششم بحافظ عبد الکریم در شرح احوال.

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب اخوی اعزی مولانا عبد الکریم رسید موجب مسرت گردید حمد الله سبحانه که از جمعیت و التذاذ معنوی خالی نیستند و از یاد فقرا فارغ نه شاید که همبرین منوال احوال را نویسان باشند و اوقات را بوظائف طاعات و مراقبات معمور دارند و از زوال ظلال باصل و مدلول حقیقی ره آرند و از علم بحیرت و از گفت بخموشی آیند و از پوست بمغز و از لفظ بمعنی گرایند خوش گفت ه

قومی ز وجود خویش فانی　　رفته ز حروف در معانی

هر چند مطلوب حقیقی چنانچه ورای لفظ ست بیرون معنی ست نیز ورتر از پوست و مغز ست ه

لا و هو زان سرای روز بهی　　باز گشتند جیب و کیسه تهی

اصل ازان دولت سرا در رنگ ظل در راه است چون با اهل این

نسبت علیه فی الجمله محبت و ارادت درست کرده اند امید ست که باندازهٔ آن نقاب از جمال این معنی بگشاید و شربی ازین مشرب عطا فرماید و آنچه نوشته بودند که در وقت ذکر نفی و اثبات گاه گاه خود را لاشئی محض می یابد لاشئی محض یافتن را دو مقام ست یکی آنکه منتسبات را از وجود و توابع آن باصل حواله نماید و خود را بعدم صرف ملحق بیند و بانا تعبیر نتواند نمود این حالت بغایت اصیل ست و معبر بفنای نفس ست و مبشر وصول بکعبهٔ مقصود دوم آنکه بی این احوال دیدهٔ مستور متحقق بود این نیز نیک ست که از مقدمات حالت اولی ست هر چند از مقدمات تا مقدمات فرق بسیار ست نوشته بودند که نه شعور بخود ماند و نه شعور بعدم شعور بخود این حالت در فنای قلب که مشافهه مذکور می شد حاصل ست چه در هنگام نسیان دائمی قلب نه شعور بما سوا دارد و نه شعور بعدم شعور و در ظاهر دوام این حالت متعسر ست و هر چه دوام ندارد از حیز اعتبار ساقط ست والسلام اولاً و آخراً

مکتوب صد و شصت و ہفتم نیز بحافظ عبد الکریم در تنزیه مطلوب و دلالت باعلای همت

حضرت حق سبحانه و تعالی گرفتار مطلبی گرداناد که دامان عظمت و کبریائی او بلوث تمنا و آرزو ملوث نشود و همتی در طلب او عطا فرماید که هر چه از وی ظاهر شود ظاهرا و باطنا از ان چشم پوشیده التفات بآن نه نماید بلکه بسوزد و بگدازد و هیچ چیز نخواهد و بامری ملتفت نگردد این زمان نه هجر او را خواهد و نه وصل را هجر محبوب چگونه می خواهد و وصل او را برای آن نخواهد که بیقین یقین دانسته است که وصل و اتصال بآن فراخور حوصلهٔ اوست و مقید باستعداد و یافت او و آمری که او گرفتار آنست ازین تقیدات منزه و مبراست و ازین قیود معرا بس ازین بلند همتی بآن وصل التفات نمی نماید و هر چه از ان ظهور نماید از همه رو تافته مطمح همتش جز مطلوب حقیقی که ورای ورای ظهورات ست و ورای ورای آرزوهاست چیز دیگر نیست ع

آن لقمه که در دهان نگنجد طلبید

مع ذلک از مطلوب مایوس هم نیست که این معامله فوق معاملهٔ یاس ست عجب معامله است نه هجر مطلوب را میخواهد و نه وصل او را و یاس هم ندارد و در ینجا جمع اضداد و هم رفع نقائض از استحاله بر آمده است عرفت ربی بجمع الاضداد این کمال وابسته بمقام محبوبیت ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را می خواهد و دایما وصل و اتصال او را آرزومند کجا پارای آن دارد که پرتوی از محبوب ظاهر شود و خود را تواند نگاهداشت

عزیزی گوید **بیت**
بیوی تو از جا جهم مست و بیخود ... ز هر سو که آواز پای برآید

محب باثار و افعال و صفات جمال و جلال و بحسن خد و خال محبوب شیفته است محبوبست که نشانی از اصل دارد و گرفتار ذاتست من حیث هی و از غلبه این گرفتاری باین امور ملتفت نمیشود و قبله توجه را پراگنده نمی کند والسلام

مکتوب صد و شصت و هشتم باغا رشید در انکه شرط نخستین این راه فناست

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فیوض و ترقیات را همواره مفتوح دارد آدمی مادام که در بند علم و دانش ست از معرفت بسیط که نزد اهل الله معتبر ست بی بهره است نسیان ماسوا و زوال علم ما عدا شرط نخستین این راه ست علم حصولی اشیا باشد یا علم حضوری که عبارت از نفس حاضر ست تا ساحت باطن از نقوش علمیه اشیا پاک و مصفا نشود ظهور انوار قدم صورت نه بندد و تا نفس حاضر بر پاست راهی بان حریم ندارد **ع**
هیچکس را تا نگردد او فنا ... نیست ره در بارگاه کبریا

مکتوب صد و شصت و نهم بمیر ضیاء الدین حسین در انکه یاس از عمل مستلزم اعتماد بر کرم ست

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه که بمصحوب قاصد ملا محمد زاهد ارسال داشته بودید رسیده مسرت بخش گردید **مصرع** ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی مقدمات مبسوط که مبنی از یاس تام از عمل این کس باشد و اعتماد کلی بر کرم و فضل لم یزلی بود اندراج نموده بودند بوضوح پیوست بلی هر چند یاس از عمل بیش اعتماد بر فضل بیش آن رابعه بصریه رسیده ند که این همه امید که داری از چه روی داری فرمود بیاس من اجل عملی یعنی این همه امیدواری بسبب یاس منست از همه عمل خویش وانچه از تذکره مرگ و قیامت و غالب آمدن شوق دار البقا بجهت غلبه رجا و حسن ظن باو تعالی مندرج بود نیک و مبارکست حدیث لن یموتن احدکم الا و هو یحسن الظن بربه و حدیث قدسی انا عند ظن عبدی بی مؤید این معنی ست مقدمات شوق آمیز و سوز انگیز که نوشته بودند و نیز نوشته بودند الهی چون آشنائی تو با خلق بیگانه است سر آشنائی کسی ندارم الخ امیدوار ساخت حق سبحانه بحقیقت این آشنائی رساند و رهائی تام از خود

وکمال از ین انقطاع وذهاب عین | ای امی آنکه از خود و خلق نه رست | واز خلق نصیب وقت گرداند ع
واثر از سالک از روی یافت وشهود بی تجلیات صفاتیه بلکه بی تجلی ذات تعالی میسر نیست وذهاب
آثار ظلمات عدم که شب دیجور بعد و دوریست بی طلوع آفتاب احدیت از افق غیب الغیب بر
خرابه سالک که بسبب آن بدولت قرب وصال تواند رسید ممکن نه والسلام اولاً وآخرا

مکتوب صد و هفتادم بمولانا محمد حنیف در انکه باید که ذکر بهیچ غرض مشوب نباشد حتی الاحوال والمواجید

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مصرع | از هرچه میرود سخن دوست خوشتر است
مخدوما طالب احدیت ذات را باید که ذکر و فکر را بخلوص امنیت کند ومشوب باغراض دانائی خود نسازد
بلکه احوال ومواجید هم دران ملحوظ ومنظور نبود بمقتضای میعاد فاذکرونی اذکرکم از ان طرف نیز یاد خواهند کرد
به بینید که بچه نهج یاد فرمایند وبکدام عطیه بنوازند بلکه در ذکر باید که جانب اذکرکم هم ملحوظ نباشد وبخلوص سینه یاد کند اگر گویند
که از کریمه یدعون ربهم خوفاً وطمعاً خلاف آن مفهوم میشود وآنکه گفته اند که میتواند که مراد خوفاً عن الانقطاع وطمعاً
فی الوصال باشد تشفی ازین شبهه نمی نماید چه لب باست که منظور در ذکر و عبادت این خوف واین طمع هم نبود
ووصل وفراق محظور نباشد گوئیم که شک نیست که او سبحانه بذات اقدس خویش نیز مستحق ذکر و عبادت ست
قطع نظر از ثواب وعقاب وقرب ودرجات واین کریمه منافی این معنی نیست غایة الامر رواست که این کریمه
ناظر باستحقاق صفاتی باشد واستحقاق ذاتی ورای آن بود وآز نصوص دیگر که تسبیح و ذکر دران مقید
بخوف ورجا نیست مستفاد گردد مثل الا ابتغاء وجه ربه الاعلی وکریمه ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله ومیتواند
که دعا در کریمه یدعون ربهم الآیه بمعنی سوال بود که مقابل ذکر ست چنانچه در حدیث قدسی آمده است من
شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وسوال من حیث انه سوال البته خوف وطمع دران ملحوظ ست

مکتوب صد و هفتاد و یکم بحاجی محمد افغان در نصیحت

مخدوما اوقات را معمور دارند بخلوت وتنهائی بیشتر راغب باشند واختلاط با مردم خصوصا مردم بیگانه

که داخل طریق نیستند کمتر نمایند وبقدر ضرورت بآنها نشست وخاست کنند لیکن باحوال طالبان نیک پردازند وتفقد واحوال پرسی آنها چنانچه باید بجا آرند وحق شرعی اهل خانه را بجا آرند واختلاط کثیر بآنها ننمایند که مصاحبت نااهل بحطام دنیاوی می آرد واز حق سبحانه غافل می سازد ودور می اندازد

مکتوب صد وهفتاد ودوم بمحمد کاشف در آنکه در حق کمل ظاهر در رنگ باطن بدوام حضور موصوفست

بسم الله الرحمن الرحيم الله تعالی از رقیت ماسوا محرر کناد بالنون والصاد ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها از جانب حق سبحانه فیض وانعام دائی ست بر بنده فیض صوری ومعنوی ظاهری وباطنی که اگر یکساعت ویک لحظه این فیض منقطع شود اثری از بنده نماند چه وجود وچه کمالات تابعه وجود پس بر بنده ناگزیر ست که یک لمحه ویک چشم زدن از آنحضرت غافل نباشد وبدوام حضور موصوف بود وعجب خسران وخجالت ست که منعم حقیقی در صدد انعام بود ومنعم علیه توجهی باو نداشته باشد ومعرض بود

کسی کو غافل از حق یکزمانست

در آندم کافرست امانهانست

شک نیست که دوام حضور نسبت به باطن ممکن بلکه واقع ست علی الخصوص در طریقه کابرام الله سبحانه این دوام یسیر الحصول ست ودر ابتدا دست میدهد لیکن این دوام بظاهر متعسر ست چه ظاهر که بکثرت آویخته است از غفلت چاره نیست واز خواب واختلاط با مردم گذر نه آری اگر این غفلت ظاهر را مقرون به نیت صالحه گرداند غفلت عین حضور گردد نوم به نیت دفع کسل در طاعت داخل طاعتست نوم العلماء عبادة شنوده باشند واختلاط با خلق به نیت ادای حقوق شان از مامورات شرعیه است وکل مطیع الله تعالی فی امر ذاکر له پس دوام حضور نسبت بظاهر نیز متحقق باشد وظاهر وباطن برین تقدیر بدوام آگاهی موصوف بود چه باطن بتمام بی شرکت مرحق راست جل وعلا وظاهر که گاهی حاضر وگاهی غائب ست نصف آن نیز مر او راست تعالی ونصف دیگر از ظاهر که بصورت در غفلت وغیب ست چون در اطاعت مولاست سبحانه نیز عاید بآنجناب قدس ست الیه یرجع الامر کله فاعبده وتوکل علیه باید دانست که این دوام که نسبت بظاهر وباطن بود نصیب کمل کمل ست از افراد انسانی که از اطاعت نفس اماره برآمده اند بلکه باطمینان نفس مشرف گشته اند وبفنای اتم وبقای

الملل پیوسته و از تکلف تصحیح نیت و اخلاص در عمل وارسته از هر که در تکلف تصحیح نیت و اخلاص ست مخلص ست بکسر لام و آنکه از تکلف گذشته است و بحقیقت پیوسته مخلص است بفتح لام که در کریمهٔ انه من عبادنا المخلصین وارد ست و المخلصین علی خطر عظیم و السلام

مکتوب صد و هفتاد و سوم بخواجه ابراهیم در جواب سوال از معنی عبارت عزیزی که گفته علم حق را تعالی در علم خود گم می یابم

بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مجاری امور مشکور ست المرجو منه سبحانه استقامتکم علی جادة الکبراء فانها ملاک الامر و بدو نها خرط القتاد نوشته بودند که عزیزی گفته است که علم حق را تعالی در علم خود محو می یابم ازین سخن اظهار استبعاد نموده بودند و نوشته بودند که عکس این باید گفت که علم خود را در علم واجبی محو می یابم تحمد و ما برد ید اعتراض را گنجایش نیست لیکن منشای این دید را باید جست بدانند که منشای این دید آنست که علم خود را مرآت علم واجبی جل سلطانه یافته و مرآت جمع از ما فی المرآت خیال نموده در رنگ آنکه صورت آفتاب یا آسمان در آئینه ظاهر شود و ساده لوحی آفتاب را یا آسمان را جز آئینه تصور نماید این را از قبیل اشتباه انموذج شی ست بشی چه ظاهر در مرآت انموذج آفتاب ست نه نفس آفتاب ازین بیان حل شد معنی آن بیت مولوی معنوی قدس سره که فرموده

علم حق در علم صوفی گم شود		این سخن کے باور مردم شود

و نزدیک بآنست آنچه از شیخ محی الدین العربی قدس سره نقل میکنند که گفته است که جمع محمدی اجمع از جمع الهی ست چه جمع محمدی جامع مراتب وجوب و امکان ست بخلاف جمع الهی این نیز از قبیل اشتباه انموذج ست باصل چه ظاهر در مرآت محمدی صورت مرتبهٔ وجوب ست نه عین آن مرتبه خوش گفت

تو از خوبی نمی گنجی بعالم		مرا هر گز کجا گنجی در آغوش

این درویش را نیز این دیدگاه گاه در مادهٔ خود بحصول می پیوندد لیکن چون منشای آن بکرم الله سبحانه معلوم ست از زلهٔ و خطا محفوظ ست ما للتراب و رب الارباب این قسم چیزها درین راه بسیار رو میدهد از همه باید گذشت و بیچون را بیچون باید

وبندہ باید شد وخیال خواجگی از سر باید برآورد وبکمال خاکساری لوازم بندگی بجا باید آورد اگر بہ بندگی قبول فرمایند زہی عزو شرف والا خسارت نقد وقت ست کمال ممکن در بندگی ست خداوندی باو تعالی مسلم ست ؎

گر ز معشوقت خیالی در سرست	نیست معشوق آن خیالی دیگرست

والحمد اولاً وآخراً والصلاۃ والسلام علی رسولہ دائماً وسرمداً وعلی آلہ الکرام وصحبہ العظام الی یوم القیام

مکتوب صد وہفتاد وچہارم بخواجہ گدا در بیان خلاصۂ سلوک بطریق اجمال

الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی گرامی اخوی خواجہ گدا محمد از ین دور افتادہ دعای فراوان خوانند واوقات را بذکر ومراقبہ بسر برند بجدے کہ دل را انقطاع تام از ماسوای مذکور حاصل آید وتعلق حبی وعلمی او از اشیا زائل گردد وحضور مع اللہ سبحانہ وصف ذاتی دل شود واز تصنع وتکلف یاد کرد وارہد چنانچہ سمع صفت سامعہ وبصر صفت باصرہ بعد از ان سعی کنند کہ این وصف حضور باجناب اقدس رجوع کند ونفس حاضر از میان برخیزد وحضور را خود بخود بمزاحمت اغیار صورت بندد اینست نسخۂ حال وخلاصۂ تحقیق اہل کمال والسلام

مکتوب صد وہفتاد وپنجم بحاجی حسین در آنکہ مشاہدات ومتخیلات را نفی باید نمود

جناب مشیخت مآب شیخ حسین محب دور افتادہ را فراموش نکنند وگاہی بدعا یاد آوری نمایند واز اعلام احوال خود وتفقد احوال دوستان غافل نباشند وبعد ابدان را سبب بعد قلوب نسازند وابواب فیوض را کہ از راہ قلوب ست ہموارہ مفتوح دارند وجمیع مشہودات ومتخیلات خود را کہ بعنوان حقانیت ظاہر شود نفی نمایند ودر ماورای معلومات ومشہودات پویند وخواہان نسبت مجہول الکیفیہ باشند آری مشہوسے کہ تمثال نسبت مذکورہ بود دو کار آن معاملہ نماید نفی آن در کار نبود وبر وظائف طاعات وعبادات مستقیم باشند وہمہ اوقات را در ان مستغرق دارند والسلام اولاً وآخراً

مکتوب صد وہفتاد وششم بمیر لطف اللہ بن سعید خان در آنکہ فنا شرط معرفت ست وترغیب بتحصیل این دولت عالیہ

حضرت حق سبحانه ظاهر را بنور شریعت غرا آراسته باطن را از ثمرات و برکات آن شاداب و سیراب داراد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات والبرکات الی یوم التناد مخدوما چونکه مطلوب از ایجاد بنی آدم تحصیل معرفت حق است جل و علا و معرفت بطور این طائفه علیه فی فنا در معروف صورت نمی بندد بیت

نیست ره در بارگاه کبریا ‖ هیچ کس را تا نگردد او فنا

پس بر امثال ما مهجوران ناگزیرست که عمر گرامی را بخواین دولت مطلوبه صرف نمائیم و پیش از فنای ضوری بفنای حقیقی بشتابیم و سرمایه وقت را در پی استیفای لذات فانیه نگماریم و تعمیر چیزی که تخریب آن خواسته اند ننمائیم عذاب بعد و حرمان بدتر از عذاب جحیم ست چنانچه لذت قرب و وصال زیاده از لذات جنات النعیم فیا ویلتا علی من اعرض عن الله ویا حسرتا علی من فرط فی جنب الله دوباره در دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا مصرع

از جوانان مستعد افسوس می آید ‖ تا داد من قیامت این غم بجا بماند ‖ ترسم که یار با ما نا آشنا بماند

که فطرت های عالیه خود را مصروف این دنیه گردانیده اند و بظاهر مشغوف این قحبه غدار گشته و از جواهر نفیسه بخزف ریزهای چند فرو مانده جمال مطلق را یافت و راه مدد رفت آن کشاده و امثال ما بست محرومان از ان جمال محجوبیم و از ان حریم متعال مهجور بیت

در قدح جرعه و ما هشیار ‖ در جهان شاهدی و ما فارغ

کمال خجالت و انفعال ست که حضرت کریم ذوالنوال آن عز و جلال نظری باین قبضه مثال داشته باشد و از سر و علانیه او آگاه بود و او از نهایت جهالت توجه قلب را بدیگران آرد و سر نیاز باغیار او دارد بیت

آمد سحر آن دلبر خونین جگران ‖ گفتا ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسوی تو نگران ‖ باشم تو نهی چشم بروی دگران

باید که تا هنگام ملاقات صوری طریقه مفاوضت را جاری دارند تا راه افاضات معنوی مفتوح تر باشد

مکتوب صد و هفتاد و هشتم بملا جمال الدین در آنکه بر کشوف و وقائع اعتماد نباید نهاد و کمال معرفت صانع ست جل علاو در تحقیق فنا

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحائف شریفه بتعاقب یکدیگر رسیده مخشوفت بهجت گردید

حضرت حق سبحانه همواره با ذوق و شوق دارا و دعز درجات و ترقیات شوها محمد و اما چون تفرقه در کشوف و منامات و بشارات صحیحه صادقه و خلاف آن متعسر ست اعتماد بران نباید نمود و اعتبار آن چندان نباید نمود که کمال معتد به بآن مربوط نیست آنچه شایان اعتماد ست و تمسک منجی ست کتاب و سنت ست باید که همت بران گمارند که عمل بمقتضای کتاب و سنت میسر آید و ذکر نیز از مامورات شرعیه است دوام آنرا از دست ندهند و اوقات را بآن مستغرق دارند و کمال که اهل الله مقرر نموده اند معرفت صانع است جل وعلاء و معرفت عبارت از فناست در معروف | تو مباش اصلا کمال اینست و بس |

| ره دردم شو وصال اینست و بس | و فنا بطور ما دو گونه است فنای قلب نسیان اوست ماسوای مذکور را بحدی که اگر بتکلف یاد ماسوا نماید بیادش نیاید بالجمله تعلق حبی و علمی او از ماسوا منقطع گردد و فنای نفس عبارت از انتفای نفس حاضر ست بتمام و لحوق ست بعدم صرف بحیثیتی که تعبیر از خود به انا نتواند کرد درین موطن عارف را نه ذکری بود و نه توجهی چه از عارف اثری نمانده است ذکر و توجه کرا بود و بعد ازان اگر توجه و ذکر و حضور ست از خود بخود ست مقصود ازین فنا زوال گرفتاری مادون حق سبحانه است چه آفاق و چه انفس که سم قاتل و مرض مهلک ست و انجلای ایمانست و انقیاد احکام شرعیه بر وجه کمال و حصول یسر ست در امتثال اوامر و انتهاء از نواهی و دفع عجب و ریاست در طاعات تا اخلاص پیدا آید و اطمینان نفس اماره است که بالذات معادی احکام الهی ست جل وعلاء و مسلمان گشتن ست باسلام حقیقی مجمل آنکه مقصود از سیر و سلوک و فنا و بقا تحصیل بندگی و نیستی ست تا احکام و لوازم بندگی کما ینبغی بقدر الامکان بجا آرد و سرکشی که از راه نفس و هوا پیداست رو بزوال آرد نه آنکه بنده سر از ربقه بندگی بکشد و دعوای خواجگی نماید و تماشای صور و انوار غیبی کند صور و انوار چه کمی دارد که کسی آنرا گذاشته هوس صور و انوار غیبی نماید هر دو مخلوق اند و بداغ حدوث متسم رویت و مشاهده حق جل سلطانه بآخرت تعلق دارد در دنیا نیست چنانچه اجماع علمای کرام و صوفیه عظام بران واقع ست و آنچه برزش دنیوی تعلق دارد حصول ایقان ست پس نتیجه طریقه صوفیه علیه در نشأ دنیوی اکمال احکام شرعیه است و وصل و مشاهده و قرب نقد الیست که بآخرت تعلق دارد باید که همت را در اتیان احکام

شرعیه چسپت بربندند وامر معروف ونهی منکر را شیوهٔ خود سازند واحیای سنن متروکه را از اهم
امور دانند وهر وارده که رو دهد درستر آن کوشند وبر وقایع ومنامات اعتماد ننهند اگر کسے
در خواب بادشاه یا قطب وقت گشت چه میشود بادشاه وقطب آنست که در خارج باین دو منصب برسد
واگر در خارج هم کسی بادشاه شد یا ملکوت مسخر وی گشتند کدام بزرگی حاصل کرد وکدام عذاب گور
وقیامت ازان رفع شد شعر

گر دیو مسخر تو گردد | زین هردو چه حاصل تو گردد

بلندهمتان باین قسم امور التفات نمی نمایند ودر مراضی مولی جل سلطانه میکوشند ودر فنا ونیستی
وستر واردات سعی می نمایند حمد الله سبحانه که در محبت واعتقاد بزرگان رسوخ تام دارند
واوضاع شما پسندیده مستمع میشود از امثال شما دوستان امیدها داریم این عاصی را از دعا
فراموش نسازند ورحمت ومغفرت ورضای خداوندی را در حق این فقیر دریوزه نمایند والسلام

مکتوب صد وهفتاد وهشتم بمولانا حسن علی در ترغیب بر کسب علوم شرعیه واحیای سنن مصطفویه علی مصدرها الصلوة والتحیة با ذکر نصائح دیگر

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بسعادت آثار اخوی اعزی مولانا حسن علی حسن الله سبحانه
حاله وحصل آماله میرساند احوال مستوجب حمد ست لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک المسئول من الله
تعالی ثباتکم واستقامتکم علی طریقة الکبراء فانها ملاک الامر ومدار النجاة وبدونها خرط القتاد ای برادر
چون آوان آخر الزمانست ودین سستی پیدا کرده است وسنت متروک گشته وبدعت شایع شده
تحصیل علوم ونشر آن درین طور وقت ظلمانی از اهم مهام ست واحیای سنت محمدیه علی
صاحبها الصلوة والسلام والتحیة از اعظم مقاصد کمر همت در کسب علوم شرعی ونشر آن واحیای
سنت مصطفوی چسپت بربندند وزاویهٔ نامرادی ودوام نگرانی را بجناب قدس ایزدی عز برهانه
بوصف عجز ونیستی از دست ندهند ودیگر هیچ فکر احوال ومواجید نکنند که کمال آن مربوط باخرت است
وامورے که صوفیه بوقت بآن خرسندند یا از قبیل سراب بقیعة یحسبها الظمآن ماء هست یا به تشابه شان

انتهی ازان پی را وا نموده اند خوش گفت آنکه گفت ترک خیالات ترقی بهاء اطفال الطریقة این دار
دار عمل ست و ادای طاعات مر وا نباشند وازنزوا و گوشه را مغتنم دانند و امور معاش صوری را
بحضرت رزاق ذو القوة المتین سپارند و جمعیت را در ترک تدبیر آن دانند که معامله تدبیر و
جمع اسباب بدور و تسلسل می کشد و حصول جمعیت تام ازان محال عادی ست دیگر
فاتحه پدر عزیز شما خوانده شد انا لله وانا الیه راجعون حق سبحانه مشمول رحمت خویش کناد و شما
واپس ماندگان را رضا بقضای خود دهاد و بفاتحه و صدقه و استغفار همواره یاد می نموده باشند

مکتوب صد و هفتاد و نهم بخواجه محمد صدیق در دلالت طلب استقامت بر شریعت و بر صحبت مرشد و آنکه حصول نسبت دیگرست و علم بآن دیگر و کشف آنکه حال باشد و علم بآن نباشد

بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب مع جزوی ثیاز مرة بعد اخری رسید و مقدمات
دوری و دوری ازان واضح گردید محمد و ما ازینجانب کمال صفاست غباری بخاطر راه ندهند افسردگی نصیب
اعدا باد در کار خود سرگرم بوند و در هر وضع که باشند دوام اقبال را بوصف نیستی از دست ندهند و از
حضرت حق سبحانه استقامت طلبند الاستقامة فوق الکرامة شنیده باشند فقیر نیز استقامت شمارا
دریوزه کردم امید که آثار آن بظهور آید اگر از احوال و مواجید هیچ ظاهر نشود و استقامت بر شریعت
و بر صحبت حضرت ایشان و فقرای ایشان باشد باکی ندارد و از حقیقت بی نصیب نیست و اگر معامله
برعکس ست جز استدراج نباید دانست این سر رشته را محکم باید داشت نسبت بزرگان ما بس
عالیست و از حیطه دانش بیرون مشکل که دست ادراک بیک یک بدامان آن رسد هر چند حاصل
بود چه حصول امر دیگرست و علم بآن دیگر یعنی علم علم حصول نسبت باطن راست که علم و التذاذ
نصیب اوست اگر با ظاهر مختلط است چنانچه در ابتدای علم و التذاذ باطن در ظاهر نیز بحکم جوار سرایت
میکند و ظاهر نیز واجد دولت میگردد و چون کار بانتها آید باطن از ظاهر مفارقت گزیند و حق جوار
مرتفع شود و ظاهر بیچاره از دولت باطن بهره کمتر گیرد و خود را خالی ولی نسبت یابد بلکه گاه بود که از کمال

بی مناسبتی به باطن مبتدی رشید را که چاشنی از انتها بحکم اندراج یافته است و از قلب که مقام جذبه است نه برآمده و بقلب آن نه پیوسته و بظاهر بذوق و وجد موصوفست از خود کامل و اندواز خود نفی نسبت نموده او را صاحب نسبت و اندازه ینجاست که طالب در صحبت این قسم مبتدی و متوسط بظاهر رشد بیشتری فهمد و وجد و التذاذ زیاده تر می بیند چون فرشدا و بشوق و وجد منتهی ست در مستتر شد نیز این کیفیت پرتو می افگند شیخ الاسلام گفته اگر خرقانی و محمد قصاب بجائی بودندی من شما را بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی شمارا سود مند تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتهی بود و مرید از وی کم بهره یافتی راقم گوید یعنی بهره که بوجد و دانش تعلق دارد نه مطلقا چه بهره کامل آنست که در صحبت منتهی حاصل ست بهرهٔ اولی را این بهره چه نسبت آن صورت بهره است و این حقیقت بهره لیکن از کمال علو چون نسبت او از ادراک متعارف بیرون ست در طالب نیز باین کیفیت ظهوری نماید نسبت اصحاب کرام علیهم الرضوان همین بوده است فلاتکن من الممترین والسلام

مکتوب صد و ہشتادم بحضرت حقائق و معارف آگاه جامع علوم ظاهر و باطن شیخ محمد یحیی دامت برکاته در ذکر خصائص حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بطریق اجمال و تعرض بحال درویشے

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما در کتابت اخیر مندرج بود که در مشافهه هم ذکر بعضے معارف خاصهٔ آنحضرت نموده میشود و مثل گذشتن از معارف توحیدی و بالا رفتن از مقام جذبه و سلوک بی تکلیف تسلیم و تصدیق سیما دای عزیز فرا یاد و مایه التفاضل آنحضرت که فقیر نوشته بود امور دیگرست که دیده عقل و وهم در ادراک آن خیره و زبان خیالی در تبیان آن لال ست و این کمال که شما در معرض بیان آورده آید رتبه ایست پائین از ین ها صعود آن کمالات و مزایا بلکه این کمال را که از کمالات ولایت ست نسبت بآن امور که متفرع بر کمالات نبوت ست هیچ اعتبارے و اعتدادی نیست کاش حکم قطره داشته باشد نسبت بدریاے محیط این کمال از قبیل علوم

لائق الاظہار ست و آن امور از اسرار لازم الاستتار معلوم ست کہ علوم را با اسرار چہ نسبت ست
و معاملہ کہ با خلقت آنحضرت قدس سرہ وابستہ است جدا ست و اسرار و دقائق و نازکیہا کہ در ذات
و صفات نوشتہ اند و تحقیقات و مقالات مفردہ کہ بیان فرمودہ اند علیحدۃ و معاملات اصالت و تخمیر
طینت از بقیہ خلقت خاتم الرسل علیہ و علیہم و علی آلہ کل الصلوات والتسلیمات را خود چہ بیان نماید
و از ولایت آنحضرت کہ ناشی از مقام محبیت و محبوبیت ذاتیست چہ نشان دہد و از حقیقت ہای
ہویت کہ خصوصیت بایشان دارد و آن حقیقت مخزن رحمتہای نامتناہی ست کہ یک چشمۂ آن
درین نشأہ بہن گشتہ و چشمۂ دیگر بنشأۂ دیگر ذخیرہ شدہ و صفت رحمن و ارحم الراحمین ہم ازان حقیقت
انبلاغ یافتہ است و ایضا ترقی از تعین اول اثبات نمودہ اند و دیگران را ازان منع نمودہ و منتہای
سیر و سلوک را تا آنجا گفتہ و فوق آن مرتبۂ اطلاق و لاتعین و ذات بحت تصور نمودہ کہ سیر و سلوک
و علم و معرفت را در آنحضرت ممتنع دانستہ و حضرت ایشان چندین مراتب و تعینات از گذشت آن
اثبات فرمودہ اند و تعین اول را بمراحل ازان بالا بردہ بلا تعین خود چہ رسد و دقائق حقیقت محمدی
و حقیقت قرآنی و حقیقت کعبۂ ربانی و حقیقت صلوۃ و حقیقتی کہ فوق این حقائق ست کہ آنحضرت
بہ بیان آن ممتاز اند در مکتوبات مسطور ست و کمالات حقیقت ولایت محمدی و ولایت ابراہیمی و
ولایت موسوی و ولایت احمدی و کمالات انبیاء خصوصیات رسل مرزایای اُولوالعزم و مبادی تعینات
ہرکدام ازین بزرگواران و خصوصیت حضرت روح اللہ و حضرت مہدی موعود و مبادی تعینات
ملأ اعلی و ولایت حضرت صدیق و مبدأ تعین او رضی اللہ تعالی عنہ کہ بیان فرمودہ اند تا کجا
نویسد علی نبینا و علی سائر الانبیاء والملائکۃ الصلوات والتسلیمات و علی اتباعہم و ہمچنین تفاوت اقدام
واصلان بحقیقت صلوۃ و مزیت انبیاء دریجا و صفوف اربعہ این بزرگواران علیہم التحیات و خصوصیات
انبیایی کہ اسامی متبرکۂ آنہا در قرآن مجید مسطور ست علیہم الصلوات و آنکہ مقام آنسرور را علیہ السلام
برہمہ این مقامات سروری ست و نصیبی کہ آن حضرت را ازین مقام ثابت ست و نصیب حضرت
مہدی موعود ازان و منشای اصالت و ولایت خود و اصالت حضرت مہدی علیہ الرضوان تا کجا شرح دہد

و در مرض موت اسرار و دقائق که بیان فرموده اند و کمالات اهل بیت آنسرور را علیه و علیهم التحیات والبرکات و بعضی از خدمات شایسته خود نسبت بایشان بچه طریق معقول سازند و حقائق قیومیت و دقائق مقام خلت و مزایای محبت و اسرار صباحت و ملاحت و امتزاج این دو حسن مطالعه نموده باشند و اسرار مقطعات که در بالا رمزی ازان گذشته دریائی ست بی پایان که در گفت و شنود نیامده و سربسته رفته اند و انچه نوشته اند که مکشوفات خود را برابر معارف آنحضرت میدانند سخن در فهم معارف آنحضرت ست بلکه در فهم اصطلاح شیخ ابن العربی میسر نبود که بمراحل ازان دور ست برابری باآنحضرت جستن خیال محض ست که ناشی از نادانی و خام خیالی ست بسا نادان که از روی جهل مرکب اعتماد ببعضی وقایع خودها نموده در توهمات فاسده افتاده اند و مردم را از راه برده اند ضلوا و اضلوا ضاعوا و اضاعوا برابری جستن فرع ادراک بلکه فرع تصور ست که بوقوع نیامده برابری کجا و مساوات کو ع | بخواب اندر مگر موشی شتر شد

مکتوب صد و هشتاد و دوم بمولانا جمال الدین در بیان مقام جمع و ترغیب بر تحصیل فرق بعد الجمع

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه لطیفه مشرف ساخت از مطالعه اذواق و مواجید و اشواق و تلوینات که در ضمن اشعار رنگین و عبارات دلکش بود حظها نمود ع | ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی

مخدوما امثال این ولولهای شوق و دیوانگی های عشق که سالکان را دست میدهد شگوفه انجمن جمعیت که هنگام استوای شمس حقیقت از غنچه سویدای قلبی سر می برآرد و نماز را درین وقت استوای مرفوع میدانند و تکالیف شرعیه را زنجیر دست و پای مجنون می یابند و خیال سقوط تکالیف می نمایند ذکر را تقیقه (بانگ کوزه و اص) و ذنب می فهمند و میگویند توبة العوام من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله و نیز میگویند ذکر الله تسوید القلب و یزداد المعاصی والذنوب و از تعین مذهب و ملت یکسو ست و بترانه انا علی مذهب ربی مترنم و بنماز رسمی کمتر می آید و بقیام و قعود آن نمیگراید و می پندارد لا صلوة للمومن الا فی قلبه و میخوانند ع

بکفر و باسلام یکسان نگر | که هر یک ز دیوان او دفتریست

هر چند بظاهر از حدود شرعیه تجاوز نمی نماید و بنماز و سائر احکام مقید ست و اگر این راهم نداشته باشد ملحد و مردود ست کاز نسبت

لاهوزان سرای روز بهی	بازگشتند جیب و کیسه تهی	تعجب و تحیر شما بر محل ست هرگاه

فوق تعین علمی تجلی سیر و سلوک و علم معرفت تجویز نمایند که بطور اینها نیز این تعین مسبوق بحضرت وجود ست فوق حضرت وجود چگونه نسبت علم اثبات نموده اید هر چند بطور ایشان این حضرت وجود مرتبهٔ ذات بحت ست و بطور ما تعینی ست از تعینات او قال الشیخ محی الدین العربی قدس سره فی الفصوص ما حاصله ان التجلی من الذات لایکون الا بصورة المتجلی له فالمتجلی له ما رای سوی صورته فی مرآة الحق وما رای الحق ولا یمکن ان یراه بعد از ان فرموده که این تجلی منتهای تجلیات ست وغایهٔ مشاهدات فلا تطمع ولا تتعب فی ان ترقی من هذا الدرج من التجلی الذاتی ثم قال وما وراءه الا العدم المحض چه عالم ظهور اسما و صفات ست از اسما و صفات بالا گذشتن در عدم خود کوشیدن ست لیکن باید دانست که موجب المرء مع من احب محبوب چونکه ورای آفاق و انفس ست و ورای نسبت و اعتبارات چه نسبت علم و چه نسبت وجود ناچار محب را بحکم این معیت بیرون آفاق و انفس و ورای نسبت علم و هستی گذرگاه بود و ورای ظل و اصل نظرگاه باشد با فنا و بقای هر مرتبه رفتن فوق آن امداد می نماید و دلیر میسازد و اصل را در رنگ ظل در راه میگذارد تقاعد از ان چه صورت دارد و گرفتار آن ذات بحت را بما دون آن تسلیه چگونه متصور بود چاشنی ظلال و اعتبارات بر ذائقهٔ طالب ذات تعالی لذت نمیدهد و در رنگ طفلان باین شیرینی اضافی و حسن عارضی فریفته نمیگردد و لب تشنهٔ شراب تسنیم بمرج سراب سیراب نمیشود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون ما به التفاضل میان اخص خواص از انجاست و تفاوت انظار کمل دران مرتبه پیداست طمع و تحمل تعب طلب هم دران حضرت زیبا و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون مخدوما مباشرت اسباب منافی توکل نیست تاثیر از حق سبحانه داند و نظر باو نماید و سبب متیقن را از میان آرد عین توکل باشد آری ارتکاب اسباب موهومهٔ بعیده را اگر دور از توکل گویند گنجایش دارد اما از اسباب متیقنه چاره نیست آتش بسوزد و تاثیر احراق از حق داند تعالی و طعام بخورد و سیری از و بیند سبحانه اگر در وقت حاجت ازین قسم اسباب تقاعد نماید و ازین رهگذر مضرت رسد عاصی شود و اسباب سه گونه است اسباب موهومه لازم الترک اند

و اسباب متیقنہ واجب الاتیان و اسباب مشکوکہ و مظنونہ و جائزۃ الطرفین اند حق سبحانہ امر بمشورت فرمود
کہ از اسباب ست بعد ازان امر بتوکل نمود قال اللہ تعالی و شاورہم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی اللہ
ان اللہ یحب المتوکلین در اعمال اخروی توکل معنی ندارد کہ آنجا معمور بجہد و کوشش ایم خوف و خشیت و
رجای آن موطن محبوب و مرضی ست یدعون ربہم خوفا و طمعا درین معنی تمام ترست اعتماد بر فضل و کرم
داشتہ باشد و اعمال ظاہرہ را از دست ندہد از امتثال اوامر و انتہا از نواہی طریقہ بندگی و حقیقت توکل
انیست و راہ منحصر درین پرسیدہ بودند کہ بندہ را مقامی دست دہد کہ از خود بدوام اوقات چنان فارغ شود
کہ مزاحمت اصلا نماند یا نہ مخدوما این معنی مودای فناست کہ در انجا از خود بلکہ از جمیع ماسوا بدوام فراغ
حاصل ست لیکن فنا و بقا از احوال باطن ست ظاہر تا این نشأ برپاست بضروریات بشری محتاج
است فراغ ازان ندارد و ایضا پرسیدہ بودند کہ کشف خواطر و علم بر مغیبات و استجابت دعوات از علامات
قبول این راہ ست مخدوما امور مسطورہ و امثال این کہ از خوارق عادات ست دلائل قبول نیست کہ
اہل استدراج نیز دران شرکت دارند مشروط بریاضت ہستند کہ بی ریاضت ہرگز حاصل نشوند چہ
بعضے را بی ریاضت نیز دست میدہند ہرچند قلیل بودند و خوارق نیز قلیل باشند چہ کثرت ظہور آن
توان گفت کہ مشروط بریاضت ست چنانچہ ولایت نیز مشروط بریاضات و کرامات نیست قال شیخ الشیوخ
قدس سرہ فی العوارف بعد ذکر الخوارق والکرامات وقد یکون فوق ہولاء من لا یکون لہ شئی من ہولاء
الی آخر ما قال و اکثر خواص اولیا از عجب محفوظ اند چہ فنای اتم بنیاد عجب و بیخ ریا را ازین ہا برداشتہ ست
و نیز جائز ست کہ از مقبولان بعضے از زلات بحکم بشریت صادر شود چہ اولیا از زلات محفوظ نیستند لیکن زود
متنبہ شوند و تدارک آن بحسنات نمایند و بعضے قدر تہا کہ در نوم یا در واقعہ دست دہد اگر آن در عالم یقظہ پدید آید
از خوارق ست والا از وہم و خیال اگر انجہ بدست فکرت دہد اگر از عان و ایقان قلب مساعد آن باشد
اعتماد را نشاید والا او عمدہ در توجہ و گماشتن خاطر بدیگری جمع ہمت ست بجانب او و قلت طعام و منام
از مرغوبات ست احتیاج استفسار ندارد لیکن نہ بحدی کہ از طاعات باز دارد و خشکی دماغ و خیالات
فاسدہ آرد و انواع ریاضات و صعوبات دیگر ہرچہ موافق سنت باشد مبارک ست از قسم رہبانیت نباشد

لا رهبانیة فی الاسلام کشف صحیح نه از احکام خیالیه است بلکه از احکام الهامیه است که مورد آن قلب است
آری بعضی از کشوف باشد که منشای آن خیال بود و آن کشف شایان اعتماد نبود تا تصدیق قلب بآن منضم
نشود چنانچه گذشت این قدر هست که وهم و خیال را در ادراک امور غیبیه دخل تمام ست که بمدد آن زود
میتواند دریافت وهم ست که پنجاه هزار ساله راه را که میان رب تعالی و مربوب ثابت ست بطرفة العین
قطع می نماید و خیال ست که احوال باطنه و امور غیبیه و علوم لدنیه را بتصویر و تمثیل نکو می نماید و ارباب
جهل را ارباب علم می سازد و هر چند از خود استقلال ندارند و بر احکام آنها که باستقلال بود اعتماد نیست لیکن
خدمات شایسته درین راه از ینها بوقوع می آید طی ارض را که جسمی مربوط بعضی ادعیه پیدا شده عجیب
اسمای الهی را زیاده ازین تاثیر ست لیکن روا ست که بعضی را بتوسل ادعیه میسر شود در نماز اعضای
جسمی که خمود و حقیر نماید و گاهی هیچ از آن نماند بسیار نیک ست حالتی که در نماز رو دهد اصیل ست و در غیر
حالت صلاتیه مزیت وارد سعی نمایند که التذاذ و جمعیت در نماز پیدا شود که التذاذ در صلوات علی الخصوص
صلوات مفروضه از علامات انتهاست نماز را امر عظیم دانند و در اوقات مستحبه با جماعت و سائر شرائط
و مستحبات و تعدیل ارکان بسکون و وقار ادا نمایند مضمون حدیث را شنیده باشند که در نماز حجاب را
که میان او و پروردگار اوست بر می دارند و نیز الساجد یسجد علی قدمی الله فلیسأل و لیرغب از کشف
صور مثالیه گوناگون و جمعیت داشتن با آنها که نوشته بودند نیک است که مبشر علم ست اما مطلب حقیقی کاری
ندارد چون دخل نسبت باطنی نیست چه باک کیفیتی که در بلده کابل رو داده نوشته بودند محظوظ ساخت
زاده الله سبحانه ذوقا و شوقا استفساری از حضرت خضر رفته بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نوشته
بودند که در کتب کلامیه حیات ایشان را از معتقدات شمرده اند تحقیق و علما را درین مسأله قیل و قال ست
تا در کدام کتاب از معتقدات گفته باشند نقلهای شواذ درین باب بسیار ست که همه قابل اعتماد نیست
و آنچه از بعضی مشایخ کرام از ملاقات آنحضرت و صحبت داشتن و حرف و حکایت نمودن منقول ست
بر تقدیر صحت مثبت حیات نیست چه هرگاه روح ایشان را قدرت کارهای اجسام داده باشند تا امور یکه
از اجسام بوقوع آید روح ایشان متجسد گشته بوقوع آرد امور مخالفه متصور نشود و اگر نقلی که صریحا

دلالت بر حیات ایشان داشته وار دگشته باشد یا علم داریم که نقلهای سابق مثبت حیات ست نیز منافات ندارد چه میتوانند که دران وقت در قید حیات بوده باشند والحال درگذشته وما نقل عن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه انه قال لما توفی النبی صلی الله تعالی علیه وآله وصحبه وسلم وجاءت التعزیة فجاءهم آت یسمعون حسه ولا یرون شخصه فقال السلام علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة ان فی الله عزاء من کل مصیبة وخلفا من کل هالک ودرکا من کل ما فات فبالله فثقوا وایاه فارجوا فان المصاب من حرم الثواب قال علی اتدرون من هذا هذا الخضر مؤید لما قلنا لان سماع الحس وعدم رؤیة الشخص یدل انه علیه السلام فی عالم الارواح وما جاء فی بعض الروایات فدخل علیهم رجل طویل واسع المنکبین فی ازار ورداء فتخطی اصحاب رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حتی اخذ بعضادتی باب البیت فبکی ثم اقبل علی الصحابة فقال ان فی الله عزاء من کل مصیبة الخ فقال ابوبکر رضی الله تعالی عنه لعل هذا الخضر جاء یعزینا علیه صلی الله علیه وآله وسلم فما ضعفه البخاری والعقیلی فی الاصابة فی معرفة الصحابة نقل ابوبکر النقاش فی تفسیره عن علی بن موسی الرضا وعن محمد بن اسمعیل البخاری ان الخضر مات وان البخاری سئل عن حیوة الخضر فانکر ذلک واستدل بالحدیث ان علی راس مائة سنة لا یبقی علی وجه الارض ممن هو علیها احد وهذا الحدیث اخرجه هو فی الصحیح عن ابن عمر وهو عمدة من تمسک بانه مات وانکران یکون باقیا ونقل ابو الحسین ابن المنادی فی کتابه الذی جمعه فی ترجمة الخضر عن ابراهیم الحربی ان الخضر مات وبذلک جزم ابن المنادی المذکور وذکر ابن الجوزی فی جزئه الذی جمعه فی ذلک عن ابی العلی ابن الفراد الحنبلی قال سئل بعض اصحابنا عن الخضر هل مات فقال نعم قال وبلغنی مثل هذا عن ابی طاهر العباری وکان یحتج بانه لو کان حیا لجاء الی النبی صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم واستدل ابن الجوزی انه لو کان حیا مع انه کان فی زمن موسی علیه السلام وقبل ذلک لکان قدر جسده مناسبا لاجسادهم مقدار اجسادهم لا یماثل مقدار اجسادنا والذین یدعون رؤیة الخضر فی سائر اخبارهم ما یدل علی ان جسده نظیر اجسادهم ثم استدل بما اخرجه احمد من طریق المجاهد عن الشعبی عن جابر ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده لو ان موسی کان حیا ما وسعه الا ان یتبعنی قال فاذا کان هذا فی حق موسی علیه السلام فکیف لم یتبعه الخضر ان لو کان

حیا فیصلی معہ الجمعۃ والجماعۃ ویمابر تحت رایتہ کما ثبت ان عیسی علیہ السلام یصلی خلف امام ہذہ الامۃ وسئل
ابو الحسن بن المنادی عن تعمیر الخضر وہل ہو باق ام لا قال اکثر المغفلین معترفون بانہ باق من اجل ما روی
فی ذلک قال والاحادیث المرفوعۃ فی ذلک واہیۃ والسند الی اہل الکتاب ساقط قال وما عدا ذلک کلہ من
الاخبار فکلہا واہیۃ الصدر والاعجاز لا یخلو حالہا عن احد الامرین اما ان یکون ادخلت علی الثقات استغفالا
او یکون بعضہم تعمد وقال قال اللہ تعالی وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد قال ولو کان الخضر حیا لما وسعہ التخلف
عن رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم والہجرۃ الیہ قال وقد اخبرنی بعض اصحابنا ان ابراہیم الحربی
سئل عن تعمیر الخضر فانکر ذلک وقال ہو متقادم الموت تم کلام الاصابۃ وآنچہ نوشتہ اند کہ عزیزی خضر را از جملہ
اسامی مقامات سلوک تعداد نمودہ کہ ہر کہ از سالکان بدان مقام برسد باسم خضر موسوم میشود وآن خضر کہ
رفیق سکندر بود در ہمان وقت درگذشتہ ونوشتہ بودند کہ این تحقیق مطابق تحقیق حضرت ایشان ست وتطبیق
اقوال سلف را تسمیہ خضر باسم آن مقام ست محل خدشہ است چہ اختلاف در خضر معین ست ومثبتان
حیات او علیہ السلام او الہ کہ بر مطلب خود آوردہ اند واحادیثی کہ نقل کردہ اند ونوشیدن او آب حیات
را دلالت بر تشخص خضر دارد نہ نوع خضر کہ کلی ست وآنچہ بعد از ملاقات بحضرت ایشان ہر دو عزیز فرمودہ
کہ ما از عالم ارواحیم وکارہای اجساد از ارواح ما باقدار خداوندی جل سلطانہ می آید ومہمات قطب
مدار بار رجوع دارد مستغنی ست ازین تطبیق چہ ہرگاہ در مہمات وخدمات ایشان مستقل باشند وروح شان
حکم جسد گرفتہ برای چہ خضرہای دیگر را اثبات نمایم علی ما لا یخفی فہذا اصلح لا عن تراضی الخصمین دیگر استفسار
از مشاہدہ ارواح نمودہ بودند کہ بی صورتست یا با صورۃ الخ بدانند کہ مشاہدہ ارواح گاہ در کسوت صور مثالیہ
بود چہ ہر چیز را در عالم مثال صورتی کاین ست حتی کہ معانی را نیز در انجا صورتست کہ بآن منکشف میشود واین
دید از وہم وخیال بیرونست چہ عالم مثال در رنگ عالم شہادت از موجودات ست یا ارواح متجسد باجساد
گشتہ بہ ہمگی ظاہر شوند وہیچ محذور نبود وگاہ مشاہدہ آن بی توسط صور بود واز قبیل تلقی روحانی باشد
چنانچہ خود نوشتہ اند واین معانی ومعانی سابقہ نیز در طایفہ فقرا کثیر الوقوع ست ونطق ورویت وسماع
اصوات چنانچہ از اخبار مفہوم میشود ثابت ست واز قبیل تلقی روحانی ست یا از قبیل وطریق سابقہ

و بر تقدیر رفع احتیاج آلات در وقائع توسط صور بعضے را برای تفهیم و افهام بود چه معانی و احوال باطنی نیز بصور مثالیه ظاهر میشوند تا قریب بادراک بوند متحد و امعامله ارواح و برزخ صغری بسی نازک ست درین باب جرأت بظن و تخمین نمیتوان کرد انچه بنصوص ثابت گشته مجملا بآن ایمان باید آورد و تفصیل آن را بعلم الله تعالی حواله باید کرد که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نص قاطع ست به تنعیم و تعذیب قبر ایمان آریم و به تفاصیل آن نپردازیم که مامور بآن نیستیم و همچنین تکلم اموات میان خود ها آمده است و نعره و صیحه معذبان قبر وارد گشته که یسمعها ما بین الخافقین غیر الثقلین قبول باید کرد روح مجرد صیحه میکند که غیر ثقلین میشنوند یا بتوسط آلت جسدی که گونه حیاتے یافته است و انچه نوشته اند اگر محتاج بآلت باشند عالم حدوث را هنوز با خود داشته باشند و داغ حدوث از ممکن چه در حیات چه بعد موت هرگز زائل شدنی نیست ع

سیه روئی ز ممکن در دو عالم ۔ جدا هرگز نشد والله اعلم

ممکن هرچند قرب الهی جل سلطانه پیدا کند و درجات کمال حاصل نماید بروحانیت و جسمانیت خود در هر شان که بود ممکن ست و حادث جز اجماع ملتین بر حدوث جمیع ما سوے الله تعالی منعقد گشته است و منکر آنرا تکفیر کرده اند زنهار خیال قدم غیر حق را جل و علا هر چند ارواح کمل بود نکنند و در بنیاد خلل نیندازند نجات اخروی بفتوای علما وابسته است کشفے که برخلاف مقرر علما بود از اعتبار ساقط است مقصود از سیر و سلوک اطلاع بر عیوب مکنونه نفس ست و حصول یسر ست در اتیان احکام شرعی و زوال وقائع شرک خفی ست که باطمینان نفس وابسته است امور دیگر از محسنات ست که از مبحث خارج ست استفسار از تفرقه میان عدم و فنا نموده بودند مخدوما این از مزال اقدام سالکان ست طالب بیچاره بسا ست که بوجود عدم خود را فانی حقیقی انگارد و کامل داند مشکل ست که باین فرق متنبه گردد درین وقت پیر کامل مکمل باید که بهر دو طریق جذبه و سلوک پرورش یافته باشد تا آن بیچاره را ازین ورطه برآرد و دلالت بنقصان او نماید و بفنای حقیقی رهنمونی فرماید این فقیر این تفرقه را بتفصیل در مکتوبی نوشته است و محتمل که اخوی مولانا محمد صدیق که در سرکار شاهزاده شما متعلق ست داشته باشد اگر میسر شود مطالعه خواهند نمود عدم فنائی ست که در جهت جذبه که سلوک بآن منضم نشده است پیدا میشود در انوقت خود را و اوصاف خود را نمی یابد و گم میکند وجود عدم عبارت از ابقاء ...

بعد از فنا و عدم در جهت مذکوره مترتب شود و فنا عبارت از استیلای هستی مطلوب ست بر عارف که عارف
اوصاف و اخلاق خود را پرتو اوصاف و اخلاق مطلوب یابد بحدی که همه را اوست حواله بآنجناب قدس
نماید و خود را از همه تهی یابد پس در اول استتار اوصاف ست که مقتضی نسبت و در ثانی ازاله که آن مقتضی
است بی عنایت ازلی دشوار ست که سالک باین فرق مهتدی گردد و استتار را از ازاله جدا نماید و آنچه
نوشته اند فرقی که در ابتدا توان نمود بعد از افاقه است که عدم بوجود بشریت عائد ست و فنا مخلد و در عدم
غیبت از حس در کار نیست تا بعد از افاقت بوجود بشری باز آید مردم تمیز در عدم و وجود عدم میکنند اینقدر
و باین فنا و بقا بر مسند شیخی می باشند و آنچه گفته اند که وجود عدم بوجود بشریت عود میکند بآن معنی ست
که صاحب وجود عدم ایمن از این عود نیست بخلاف صاحب وجود فنا و نیز صاحب عدم را تفرقه
در وجود بشریت و وجود موهوب متعسر است و در وجود بشریت را اباست که وجود حق میدانند و اوصاف
خود را اوصاف او می انگارد و این معنی بی سابقه فنای حقیقی از رتبه کمال در راه است از احوال
مسترشدان نوشته بودند شکر خداوندی جل شأنه بران نمایند مسترشدان مرایای شما اند معانی شماست که در آنها
هویدا ست نیک بآنها پردازند و توجهات گمارند و ترقیات شان از دریوزه گر باشند و از آداب شرعیه و آداب
سلف و اطوار بزرگان خود هرچه مناسب دانند بآنها در میان آرند و طریقه وعظ و نصیحت را باز ندارند
و تعلیم آداب نمایند که کشایش بآن منوط ست هیچ بی ادبی بجدا نرسیده است و تعبیر وقایع و انکشاف
حال و اعطای نسبت چون نیک متوجه می شوید محتمل که بتدریج این امور حاصل شود

تو کار بگفت کاردان کن خود کار بگویدت که آن کن

نوشته بودند که تلاوت قرآن مجید
درین ایام خوش می آید مخدوما این معنی و حالت صلاتیه پیغمبران انجام کار اند قل رب زدنی علما باید
اکثر اوقات باین سه چیز معمور دارند تلاوت قرآن مجید و نماز با طول قنوت با خضوع و خشوع و تکرار کلمه طیبه
لا اله الا الله اگر ورد معین برای این کلمه تعیین نمایند خوب ست که در شب و روز بآن عدد رسانند اوراد و وظائف
طلب نموده اند فقیر از کتب معتبره احادیث تتبع بلیغ نموده اوراد و وظائف پیغمبر را صلی الله تعالی علیه
و آله و سلم جمع نموده است لیکن هنوز مسودات به بیاض نرسیده است سالهاست که مسودات افتاده است

توفیق به بیاض آن نمی یابد اگر میسر شد پاره از آن نوشته می فرستد انشاء الله تعالی اگر از کتب احادیث
مثل مشکوة و حصن حصین پاره از وظایف انتخاب نموده بعمل آرند مستحسن است فقیر درین ایام بعلالت
و احوال آنها مطلقا نمی تواند پرداخت الحکمت درین چه باشد آنرا دیگران معروف است که در گوشه خزیده
شود و بی ضرورت شرعی با هیچکس ملاقات ننماید بنابر آن تنها من اندک رحمتی که لیاس امر ارشد را
از دوستان دعای سلامتی خاتمه مامول است والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه و علی آله و اخوانه من الانبیاء والملائکة والصالحین الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب صد و هشتاد و سوم بشیخ خاکسار نشینان ارتکاب معاصی حقیر محمد عبیدالله عفی الله تعالی عنه نزلهم در ذکر بعضی اسرار غامضه حل شبهاتی که بعضی تحقیقات حضرت مجدد الف ثانی اندیشد

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بعضی اسرار علیه و تحقیقات جلیه در تحریر می آرد نیک استماع نمایند آخرین
چیزی که حضرت ایشان قدس الله سبحانه سره الاقدس نوشته اند مکتوبیست که قبیل آخرین مکتوبات جلد
ثالث متصل آن بنام مولانا حسن دهلوی و در آن مکتوب فوق تعین وجودی تعین حبی اثبات نموده اند
و ترقی از آن منع فرموده اند و زمانه در تحریر این معارف علیه بوده اند شبانه آنحضرت را تپ گرفت که
روز ششم از آن تپ ارتحال نمودند بعد از ارتحال آنحضرت آن نوشته در معرض ظهور آمد مخلصان
بشرف مطالعه آن مشرف گشتند و نقل از آن برداشتند بعد از تحریر این معارف سنیه قریب شده اند
مرض موت نیز معارف و اسرار کثیره بیان نمودند و وصایا فرمودند جمله آن اسرار آن بود که شبی
که صباح آن رحلت خواهند فرمود یا شب پیش آن حضرت مخدومی میانجیو سلمه ربه نیز در آن وقت
حاضر بوده اند مرض در غلبه و ضعف بکمال بود فرمودند مرا بنشانید بنده در کنار خویش آن قدوه کبار
را نشاندند چنانچه بار مبارک آن حضرت برین ذره بیمقدار بود از آن بار امیدوارم که چه قسم بار خوشگوار
بود که برین خاکسار آمد و چه نوع عالی اسرار و استتار برین دل فگار بیارند القصه آن عالی حضرت
فرمودند که داعی وصال لایزال در سر من نداء او که سلطانست مطالبه مرغ همت بلند پروازم بود باشان قدس

نماز ثار رسید جائی که رسید از آن بارگاه عالی جاه ندا شنید که سلطان در خانه نیست بعد از آن معلوم
شد که این مقام حقیقت کعبهٔ ربانی ست با وراء آن شتافتم و عروج نمودم تا بمقام صفات حقیقت که
موجود ند بوجود زائد رسیدم این مقام صفات ورای صور علمیهٔ صفات ست که در مرتبهٔ تعین علمی کائن ست
و ورای صور صفات ست که در مرتبهٔ تعین وجودی و تعین حبی ست تعالی از این مقام نیز متوجه فوق
گشتم تا باصول این صفات که شیون ذاتیه اند و مجرد اعتبارانند در ذات عز شانه واصل شدم و شما هر دو
برادر در هر مقام با من همراه آمدید از آنجا بفوق بردند و بذات بحت که مجرد ست از نسب و اعتبارات رسانیدند
و حضرت مخدومی را فرمودند که تو بعلاقهٔ امامت من درینجا با من همراهی چه در ایام این مرض امامت
آنحضرت ایشان میکردند فقیر را فرموده بودند که در مسجد همراه یاران نماز بخوانند و امامت کنند این بی پر
و بال جهت امتثال با جماعت یاران در مسجد نماز خوانده باقی اوقات در خدمت حاضر می گشتم در روز
و شبانه در همان خانه که محل لقای جانانه بود در خدمت میگذرانیدم بالجمله این حقیر را از راه دیگر بوصول
این درجهٔ قصوی اشارت نمودند در همان مجلس یا مجلس دیگر در همین مرض موت فرمودند که حصول
این درجهٔ کمال و وصول باین رتبهٔ متعال منوط به تلبس بکلام مجید سبحانی ست بطفیل توسط قرآن
باین منزلت ممتاز گشته ام هر حرفی را از حروف قرآنی دریائی می یابم که موصل کعبهٔ مقصود ست درین اثنا
آن بیات را که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره بمجرد شنیدن آن از راه دور بزیارت قائل آن
رفته بودند که اینست ~

اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن	تا بر لب تو بوسه زنم چونش بخوانی

بزبان شریف آوردند و ذوقها نمودند بعد از آن فرمودند که مناسب ما نحن فیه چنین باید گفت ~

اندر سخن صحیح ست نهان خواهم گشتن	تا بر لبها بوسه زنم چونش بخوانند	سخن محب کجا بلب محبوب برسد

چنانچه سخن او را با او قرب و منزلت ست از سخن او با او توان رسید نه از سخن خود که سخنش کوتاه و دور راه
ست این حقیر گوید من عرف الله کل لسانه آنرا گواه است مصرع

بس سخن کوتاه باید والسلام

فصل الحقیر درین مقام دو سه سؤال عرض داشت سؤال اول آنکه آن عالیحضرت در مکتوبی که اخیر اخیر نوشته اند
متصل این مرض چنانچه بالا گذشت بر نگاشته اند که ترقی از تعین اول که تعین حبی ست

و واقع نیست که فوق آن لاتعین ست در انجا قدم نهادن از امکان برآمدنست و بوجوب متحقق گشتن
که محال ست و این عروج جائی که واقع شده همه فوق تعین حبی ست وجه آن چه باشد جواب میتواند
که منبع وصول قدمی باشد و آنچه مسطور شد وصول نظری بود و ح فلا منافاة مانا که این معنی را از آنحضرت
درهمان مجلس استفاده نموده است سوال دوم آنکه از بعضے عبارات آنحضرت مستفاد میشود که حقیقت
کعبه فوق اعتبار شیون و صفاتست و از ما سبق خلاف آن مفهوم گشت جواب مراد از صفات و شیون
که حقیقت کعبه را از ان تفوق ست صور علمیه صفات ست که در مرتبه تعین علمی ثبوت دارند چه در اصطلاح
قوم مقام صفات و شیون عبارت از همین صور علمیه تفصیلیه است چنانچه اجمال این مرتبه را مرتبه ذات
میگویند و تجلی آنرا تجلی ذات میدانند و نیز مراد از ان صفات حقیقیه تفصیل مرتبه تعین وجودی ست
که حضرت ایشان باثبات این تعین ممتازند و نزد حضرت شیخ محی الدین عربی و تابعان او قدس اسرارهم
این مرتبه مرتبه لاتعین و مرتبه اطلاق ذات ست تعالی چه فوق تعین علمی جملی که تعین اولست نزد ایشان
مرتبه لاتعین ست و وجود بحت و نزد ما این مرتبه که مرتبه وجود بحت ست بتعین موصوف ست و تعینات
صفات نیز درین مرتبه ثابت ست که از جمله آن تعینات تعین علمی ست لیکن چون علم اجمع صفاتست
در انجا نیز در رنگ وجود صفات و شیونات ذاتیه کائن ست و آنرا نیز در رنگ وجود دو مرتبه است مرتبه
اجمال که آنرا دیگران تعین اول و حقیقت محمدی میدانند و مرتبه تفصیل ازین تحقیق لائح گشت که تعین
علمی جملی تعین اول صفت علم ست که از صفات حقیقیه زائده است نه تعین اول حضرت ذات تعالی
بلکه در تعین اول بودن آن مر صفت علم را نیز سخن ست چه فوق تعین وجودی در ان مکتوب اخیر
تعین حبی اثبات کرده اند که در انجا نیز اجمال و تفصیل ست بر سر اصل سخن رویم حقیقت کعبه ربانی
چنانچه فوق صور علمیه احدیت ست که نزد قوم مقام شیون و صفات ست و فوق اجمال علم که
نزد شان مقام وحدت و تجلی ذات ست همچنین فوق تفصیل کمالات مرتبه حضرت وجود ست که
نزد حضرت ایشان ما هر حصه از ان کمالیست از کمالات حضرت ذات و صفتی ست از صفات
او تعالی و نیز فوق اجمال حضرت وجود ست که تعین اول و حقیقت محمدی ست بقول قدیم آنحضرت

و در قول اخیر آنحضرت تعین اول و حقیقت محمدی تعین حبی ست که فوق تعین وجودیست چه حب سبب
که سلسلهٔ وجود و ایجاد را جنبانیده است چنانچه فاحببت ان اعرف بر حبیت آن دال است و کعبه هرچند
بیت الله است اما قلب مومن بحکم نسخهٔ الحدیث نیز حکم آن دارد و در بیتی فوق آن بر حسب کلام الله و لله
و لله المثل الاعلی در عالم مجاز سلاطین را هرچند که نشستگاه بسیار است لیکن خانه خاص است که از
مزاحمت اغیار بیگانه است و آرامگاه و جای آسایش است نشستگاه دیگر را با آنجا چه نسبت که ام مساوات
هذا ما صفات حقیقت زائده که اصلا الحکم کشان بذات تعالی بجا نیست اگر از حیثیت [illegible] فرق بود
گنجایش دارد والعلم عند الله سبحانه والرفع المدافعات و ازال الاشتباهات تتمه در بیان سابق اثبات
حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی ست چه حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام از حیثیت ناشی
از مراتب تعینات ست و حقیقت کعبه فوق مراتب تعینات ست مانند حقیقت قرآن مجید سبحانی که بحقیقت
کعبه ربانی هم نسبت دارد و در رساله مبدا و معاد که از مصنفات حضرت ایشان است آمده است که حقیقت
قرآنی و حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت محمدی ست و حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی و در مکتوبی از
مکتوبات جلد ثالث نیز نگاشته اند که حقیقت قرآنی فوق حقیقت کعبه است و آنچه در سابق از آنحضرت
منقول شد نیز مشعر بهمین معنی ست تطبیق میان این دو تحقیق آنچه بخاطر فاتر راه یافته آنست که تحقیق
سابق که در شیون و صفات واجبی تعالت مشروح ساخته چه قرآن مجید ناشی از صفت یا شان اوست
[illegible] در شیون و صفات و اعتبار [illegible] گشت اعتبار شیون و اعتبار اطلاق و لا تعین پس نظر
[illegible] و اعتبار حکم بسبقت هر کدام از حقیقتین بر دیگری میتوان کرد و باشد که یک حکم بیک اعتبار بود و حکم
دیگر باعتبار دیگر فلا تخالف فی الحقیقة و آنچه در مکتوب صدم از جلد ثالث اندراج یافته است که
[illegible] کعبه ربانی از این دو ظهور اتمی یعنی ظهور قرآنی و ظهور محمدی هم عجیب تر است که آنجا ظهور معنی صوری
[illegible] است [illegible] و اشکال چه کعبه که مسجود الیه خلائق ست عبارت از سنگ و کلوخ نیست [illegible]
[illegible] چه اگر اینها نباشند کعبه است و مسجود الیه است پس آنجا ظهور [illegible] صورت [illegible]
[illegible] عجائب است [illegible] دلالت [illegible] حقیقت قرآنی [illegible]

یا هر چه در آنحضرت جل سلطانه اعتبار نموده آید از الوهیت و ربوبیت و وجوب وجود و غیرها از صفات حقیقیه که بشرافت وجود خارجی پیوسته اند متنزل ست چنانچه در مکتوب ثالث از جلد ثانی این معنی مبین و مشروح ست آری ظهور این حقیقت بی کسوت صورت ست بخلاف ظهور کلام مجید و ظهور محمدی که بکسوت حرف و صوت و صورت انسانی ست و این از غرائب ست و حقیقت محمدی چون از اسمای اضافیه است ناچار ازین هر دو حقیقت متنزل بود سوال ازین بیان لازم آمد که کعبهٔ حسنا ی از حضرت پیغمبر ما صلی الله تعالی علیه و سلم افضل باشد جواب گوئیم ممنوعست زیرا که تفوق یک حقیقت بر حقیقت دیگر موجب افضلیت صاحب حقیقت اولی بر صاحب حقیقت ثانیه نیست چه میتواند که صاحب حقیقت تحتانی را عروجات بحقیقت فوقانی شود و مراتب قرب دارد و هر و صاحب حقیقت فوقانی محبوس حقیقت خویش بود عروج از حقیقت خود نتواند و کثرت مراتب قرب که مدار فضل بر آنست حاصل نکند نمی بینی که ولایت ملا اعلی فوق ولایت خواص بشرست و فضل مر خواص بشر راست باعتبار عروج از حقائق ملک و ملک را عروج از حقائق خود نا نیست و ما منا الا له مقام معلوم و در ما نحن فیه نیز این معنی ظاهر ست و نیز عالم امر فوق عالم خلق ست و فضل مر عالم خلق راست چه قرب عالم خلق اصلی ست و قرب عالم امر ظلی عنصر خاک پائین تر لطائف عالم خلق و عالم امر ست و پستی او سبب رفعت او گشته و قربی که خاکیان راست قدسیان را نه **بیت**

زمین زاده بر آسمان تاخته	زمین و زمان را پس انداخته

فافهم و لا تکن من القاصرین

اگر گویند که آنحضرت قدس الله تعالی سره الاقدس در مکتوبی که بشیخ طاهر جونپوری نوشته اند و آن مکتوب داخل جلدهای مکتوبات قدسی آیات نشده بر نگاشته اند که حقیقت کعبه عبارت از ذات بیچون واجب الوجود ست جل سلطانه که گردی از ظلیت و ظهور بوی راه نیافته است و شایان مسجودیت و معبودیت ست ازین عبارت تفوق این حقیقت از صفات حقیقیه و حقیقت قرآنی مطلقا لازم می آید که خلاف تحقیق سابق ست گوئیم که اولا چون مقرر قوم ست که فوق مراتب تعینات که مراتب ظلال و ظهورات ست مرتبهٔ اطلاق ذات ست تعالی بنابران آنحضرت نیز ازین مرتبه تعبیر بذات بیچون نموده باشند و این تحقیق و تفصیل را که فوق تعین علمی و وجودی وجبی ست بعد ازان افاده فرموده و ثانیا آنکه

سیتوانند که آن حقیقت را ذات بیچون مجازاً باعتبار ملابستی که صاحب بیت را با بیت ست فرموده باشند چه فی الحقیقه مسجود ذات بیچون ست تعالی و بیت واسطه است و این حقیقت که درین جا سخن ازان میرود معنی بیت ست دران ملحوظ ست و ثالثاً آنکه تواند بود که مراد از ذات بیچون ذات مقید باعتبار معبودیت و مسجودیت دانند آن بود نه ذات مطلق معرا از نسب و اعتبارات چنانچه لفظ سلطان در جائی نیست که در اول کتابت مسطور شد مشعر بانمعنی ست یعنی سلطان بے قطع نظر از انکه نسبت بخانه دارد باید جست و بیرون ازین اعتبارات باید طلبید و صفات حقیقیه را و همچنین شیونات را که کالاصول اند مراین صفات را از سائر اعتبارات ذات تعالی تفوق ست چه ذات مقید باعتبار ملحوظ در انجا همان اعتبار ست نه ذات چنانچه ارباب معقول در علم شئ بوجه گفته اند که معلوم همان وجه است نه شئ و حقیقت قرآنی جامع جمیع کمالات ذاتیه است که اولا در مرتبه صفت ملک شان کلام فائض می شوند ثانیاً از انجا بعالم افاده می آیند و آن حقیقت بتوسط این شان صورت لفظی گرفته جلوه گر گشته ست چنانچه حضرت ایشان نوشته اند که در مرتبه شیونات که زائد بر ذات نیستند الا باعتبار شان کلام بانمعنی مخصوص گشت و هرچه از کمالات در مرتبه ذات و شیونات متحقق بود تمام در شان کلام فائض گشت و حاصل تمام حقیقت آن شان همین قرآن ست و بس بهمین عبارت عربی و ترتیب معهود مکتوب در مصاحف و هر کتابی که بهر نبی منزل شده است جزویست از اجزای این قرآن که از بعض عبارات او ببعض وجوه مستفاد ست و تخلیق جمیع مکونات من الاول الی الآخر هم مستفاد ازان انما قولنا لشئ اذا اردناه ان نقول له کن فیکون مصداق این قول ست فهو سبحانه اعلم سالها بود که این خدشه در خاطر متمکن بود و خلجان مینمود و تحلل آن کماینبغی متحد نمیشد الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه و برکاته عز برهانه علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین و سائر الصالحین اجمعین آمین

مکتوب صد و هشتاد و چهارم بارشاد پناه میر محمد نعمان در قصور اعمال خود و انکشاف نسبت قدس سره

بعد الحمد و الصلوة و ارسال التحیات بخدام نقابت و نجابت دستگاه میر سانند صحیفه شریفه در بهترین وقتی مشرف

ساخت از روی کسر نفس چیزها نوشته بودند و در یوزها از مین فقرا نموده مگر با این مهجور قابل هیچ چیز نیست
و خود را هیچ گونه نسبتی به بزرگان نمی توانم داد بیت | من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری
و از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری | نوشته بودند که در مزار فائض الانوار توجه نمایند که بطلبه شغل گفتن
و حلقه نشستن مرضی ست یا غیر مرضی اگر مرضی نباشد ترک این امر نمائیم بفرموده شما در روضه
منوره رفته التماس مذکور را از جانب ایشان نموده مرضی آن حضرت هیچ گونه در ترک این
امر خطیر ظاهر نشد و مبالغه تمام در اشتغال باین مرام مفهوم گردید درین اثنا علو نسبت شما
و تلاطم امواج آن بنظر در آمد و العلم عند الله سبحانه و السلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و هشتاد و پنجم بمیر کمال عطاء الله در عدمیت سالک و ماهیت ممکن

حضرت حق سبحانه بحصول مطالب کونین سر بلند دارد مخدوما لطایف مطلوب برتر از تقریر ست
و نفائس محبوب بیرون از تحریر تا او پیدا نیست طالب او پیدا است و در طلب او بیقرار چون او پدید
آید عاشق بیچاره رخت هستی از میان برکشد چه ذات ممکن عدم ست که بواسطه انعکاس کمالات
وجودی نمودی بود پیدا کرده است و باین نمود تخیلی خود را کامل و خیر خیال نموده و بنیاد دار بر آن
بی بنیاد نهاده و چون بسابقه کرم کمالات اصل پرتو انداز د و حقیقت معامله وا شود کمالات انعکاسی
باصل عاید گردد و امانات باهل امانات شود و عارف رو بصحرای عدم آرد و از هستی موهوم منخلع گردد
این زمان بفنای حقیقی مشرف شود بیچاره که نصیبه او از مطلوب جز استهلاک و اضمحلال
نیست از کمال او چه دریابد و بحسن و جمال او چگونه پی برد | گیرم که نهم خانه بیار خرامد
کو حوصله و طاقت دیدار که دارد | حق سبحانه امثال ما مهجوران را بیابی باین معانی دهاد و شربی
ازین مشرب روزی کناد بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم الصلوات و البرکات الی یوم التناد

مکتوب صد و هشتاد و ششم بمیر کمال الدین در آنکه قرب ولایت چند اطمینان نفس نیست اما کمال آن در قرب نبوت

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً لله سبحانه و مصلیا علی رسوله الکریم حضرت حق سبحانه باعلی مرتبهٔ کمال و اکمال رساند و اماره را باطمینان آرد بدانکه پیش از اطمینان نفس بصورت شریعت متلبس ست اگر نماز می کند صورت نماز ست و اگر روزه میدارد صورت روزه است مثلاً و بعد از اطمینان بحقیقت شریعت متحقق میشاید و بحقیقت ایمان و نماز و روزه و حج و زکوة و غیرها متحقق ست اطمینان نفس بر وجه کمال منوط بقرب نبوت ست در قرب ولایت هم هرچند نحوی از اطمینان ثابت ست اما کمال آن از کمالات نبوت ست اهل ولایت باندازهٔ قرب ولایت میفرمایند ع

هرچند که مطمئنه گردد		هرگز ز صفات خود نگردد

بعد از حصول قرب نبوت اصالت او وراثت تبعیت اسم و رسم از صفات سیئه و رذیله نمی ماند و مخالفت کلاً و راساً از و بر میخیزد و در رنگ لطایف عالم امر مستهلک و مستغرق مطلوب میگردد از مستهلک مخالفت نه آید و از فانی خلاف نیز نه آید پس در قرب ولایت باندازهٔ اطمینان از حقیقت شریعت نصیب هست و تحقق بحقیقت شریعت بر وجه کمال از ثمرات کمالات نبوت ست این کمال ست که همه انبیا علیهم الصلوات و البرکات دران شرکت دارند خصوصیتی که انبیای مرسل و اولو العزم و خاتم الرسل را علیهم التحیات و الصلوات و التسلیمات دران میان ثابت ست علی تفاوت الدرجات جدا است و از صورت و حقیقت شریعت ورا است هرچند شریعت اصل و بنیاد ست

مکتوب صد و هشتاد و هفتم بآغا رشید در آنکه مقصود از خلقت انسان تحصیل معرفت حق ست جل شانه

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی ابواب فیوض را همواره مفتوح داراد قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون حق سبحانه آدمی را بهر عبادت و بندگی خویش آفریده و عبادتی که دران وجود عابد در میان ست نزد اهل الله از حیز اعتبار ساقط ست عبادتی که شایان قبول حضرت بی نیاز است آن ست که عبادت کننده دران میان نبود و این معنی موداّی معرفت ست چه معرفت فنا فی المعروفست که ادراک بسیط است پس معرفت شرط عبادت آمد و عبادت بی معرفت صورت نه بندد و چیزی که مطلوب بی آن تمام نشود آن چیز نیز واجب و مطلوبست پس معرفة الله نیز مطلوب از خلقت انسانی آمد و عبادت

که پیش از حصول معرفت ست آن وسائل معرفت مطلوبه است پس آن عبادت نیز مطلوب بود لیکن این عبادت سالک ست و آن عبادت عارف شتان ما بینهما ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

مکتوب صد و هشتاد و هشتم بخواجه عبد الصمد کابلی در انکه دیده مرآت کمال پیرست و ذکر نصایح

صحیفه شریفه رسید از سرگرمی یاران طریق نوشته بودند و نیز نوشته بودند که بعضی بحضور آمده از نفی خطرات خبر میدهند حمد الله سبحانه علی ذلک حمداً کثیراً یاران شما مرآیای شما اند احوال شماست که در مرآت آنها منعکس میشود در کار خود سرگرم باشند هم باحوال یاران پردازند و هم باحوال خود یک دو وقت از برای خلوت معین سازند و بتکرار کلمه نفی و اثبات بیشتر راغب بودند و بلا نفی مرادات و مقاصد نمایند و سلب وجود و توابع آن از خود جویند تا تمام منتفی گردند و عدمیت ذاتی و فقر جبلی روی نماید و حقیقت بندگی و کمال خداوندی جل شانه جلوه فرماید

مکتوب صد و هشتاد و نهم بحضرت مخدوم زاده عالیقدر شیخ محمد صبغة الله سلمه الله در شرح کلمه طیبه که حضرت مجدد الف ثانی امام ربانی را بآن ملهم ساخته اند که دنیای ترا آخرت گردانیدم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله وصحبه اجمعین حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی حضرت ایشان ما رضی الله تعالی عنه مبشر ساخته بودند بانکه دنیای ترا آخرت گردانیدم سطری چند در شرح این عبارت علیه و حل این مکاشفه غیبیه مرقوم میگردد بگوش هوش استماع نمایند نمیدانند که هر چه در دنیا مشهود گردد بی شائبه ظلیت نیست که دنیا تاب ظهور اصل بی شائبه ظلیت ندارد و موطن ظهور اصل آخرت ست و چون دنیای ایشان حکم آخرت گرفت لاچار موعود اخروی درین نشاء جلوه گر گشت و نصیبه از اصل بی شائبه ظلیت بحصول پیوست و نیز میتواند که بعضی تمتعات این نشاء فانیه که موجب تنقیص درجات اخرویه است در حق ایشان نه اینچنین باشد بلکه باعث ترقی درجات بود چنانچه نعیم آخرت که تمتع بآن موجب ترقی ست بیانش آنست که اشجار و انهار بهشت و همچنین حور و غلمان آن مقام مظاهر معانی تنزیهی و تمجیدی اوست سبحانه که درین دار همان معانی بکسوت حروف و صور

کلمات پیدا شده است که سبحان الله والحمد لله مثلا و چنانچه مباشرت این کلمات درین دار دنیا موجب ترقی ست همچنین تمتع ازان فواکه در بهشت و مباشرت بآن لذائذ و نعم موجب رفع درجات و ترقی مقامات است و چون بکرم الٰهی عم احسانه دنیای شان آخرت گشت لاجرم تمتع نعیم اینجائی در رنگ مباشرت لذائذ آنجائی گشت و نیز میتواند که سالک این راه هر چند قطع منازل وصول نماید و باصول اصول رسد و تجلیات ثلثه مشرف شود و مشاهدات متکیفه و غیر متکیفه و سائر لوازم ولایت را حاصل نماید اما تا در قید زندگانی این جهانست و در تنگنای جسد محبوس ست مقید حبل الخیال ست و خلاصی بالکل از قید خیال درین دار میسر نیست چنانکه مولانای روم قدس سره قریب احتضار فرموده ع

من شوم عریان ز تن او از خیال | تا خرامم در نهایات الوصال

یعنی تخلص از قید خیال بی خلاصی از تنگنای جسد ممکن نیست و چون دنیای ایشان حکم آخرت گرفت لاجرم مطلوب درین نشأ منزه از تخت خیال میسر از اختراع و وهم جلوه گر گردد و نیز میتواند که رویت موعود آخرویست و نصیبه ازان در دنیا هیچ کس را نیست مگر سرور دین و دنیا را صلی الله تعالی علیه وسلم و حضرت ایشان تحقیق نموده اند که هر کمالی که نبی را بود کمل تابعان او را نیز بتبعیت و طفیل ثابت ست پس اگر از الوش خوان این نعمت هنیه نیز نصیبه ارزانی داشته باشند می شاید هر چند رویت نباشد که آن باجماع امت غیر واقع ست چه حصول اصل شئ دیگر ست و نصیبه ازان یافتن دیگر چنانچه آنحضرت نوشته اند که هر چند رویت نیست اما کالرویه است فافهم و میتواند که محل آن عبارت شریفه این باشد که دنیا دار عمل و کسب ست و آخرت دار جزا و اجر ست پس انفع درین دار اعمال ست که مقربات اند و ترقی بخش و اگر از ثمرات مکاسب که جزای عمل ست چیزی درین دار عنایت فرمایند هر آئینه موجب تنقیص درجات اخروی باشد و لهذا تری بعض من اعطی الثمرات فی هذه الدار یتمنی عند الموت ان لایکون له من هذه الامور شئ و کان هذا هو السر فی عدم ظهور کثرة الاحوال من الصحابة رضوان الله تعالی علیهم اجمعین مع انهم فی الدرجة العالیة من الولایة هذا لکن لما جعل الله تعالی دنیاهم آخرة فلا یکون حصول الثمرات لهم فی هذه النشأة منقصة لدرجات آخرتهم کما قال تعالی فی حق خلیله علی نبینا و علیه الصلوة و السلام و آتیناه اجره فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین

ولعل وجه ان هذا الزمان لقربه ودنوه من الآخرة يلحق بتلك الدار فيظهر فيه ما اختص بالآخرة لكن هذا الحكم
مخصوص بمن شرف بهذه السعادة العظمى والدولة القصوى لا يجوز لاحد ان يقيس عليه نفسه الا من ادخل في
هذا الحكم بكرمه سبحانه چنانچه حضرت ایشان درباره مخدومی مکرمی شیخ محمد سعید و این فقیر فرمودند که شما
هر دو را داخل این حکم ساختند الحمد لله رب العالمین علی ذلک وعلی جمیع نعمائه حمدا کثیرا طیبا مبارکا

مکتوب صد و نودم بمخدوم زاده گرامی محمد سیف الدین در ذکر معرفت مسموعه از حضرت پیر دستگیر

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه میفرمودند که در نماز چاشت
بودم دیدم که بلای عظیم از سینه من برآمد و آشیانه او را نیز از انجا بدر کردند و ظلمات که در نواح آن بود نیز
دور شد و سینه را انشراح عجیب دوداد بعد ازان معلوم شد که این وسواس خناس بود که در قرآن مجید
از شر آن باستعاذه امر فرموده خطرات و وساوس که در اصول دین پیدا میشود منشای آن همین خناس
است که در سینه آشیانه دارد و هر وقت نیش میزند و کمالی شرح صدر بی رفع آن ممکن نیست بعد ازین
ماجرا بدلی فرمودند که در حلقه استماع قرآن مجید مینمودم دیدم که در اثنای استماع بعض وساوس نامناسب
در خود یافتم مستغفر شدم و متحیر گشتم که خناس زائل مگر باز عود کرده دیدم که سینه از برهان صرافت
و لطافت ست بعد ازان ظاهر شد که این خناس ورای خناس سینه ست و آشیانه او در قلب ست
در رفع آن متوجه شدم دیدم که این خناس هم بشر اشرار از قلب بدر شد والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب صد و نود و یکم بفقیر حقیر محمد عبید الله عفی عنه در کمالات ذات موهوب عارف تام المعرفة

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی سری غریب و رمزی دقیق از کمین بطون بمنصه ظهور میرسد همگی
گوش باش و بشنو چون عالم را که اعراض مجتمعه است وذاتی وجوهری در وی کائن نیست که بآن
قیام اعراض گرده و قیامی بذات موهوب عارف تام المعرفة دهند و آنرا مقوم ایشان سازند آن
ذات موهوب را نصیبی از سبحانی خواهد بود چنانچه تحقیق این بحث در مکاتیب دیگر نموده آمده است

و چون نصیبے از بیچونی پیدا کرد از دید و دانش بیرون رفت و از فہم و وہم خارج گشت عقل سلیم ہر چند جست و جوی آن نماید ہیچ حاصل از وی بدست نیارد و وہم با وجود سرعت سیر چندانکہ دور رود و بر رود و ہیچ پے بسے نبرد و او را و را الوری باید با وجود جوہریت و امکان حکم بجوہریت و امکان در وی نمیتوان کرد و جز حکم بہستی حکم دیگر قبول نمی نماید والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ و صحبہ الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات العلی

مکتوب صد و نود و دوم نیز بہ فقیر حقیر محمد عبید اللہ در ذکر بشارت اصالت در مادہ حضرت مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہ و حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالی

بسم اللہ والصلوۃ والسلام علی رسول اللہ حضرت ایشان ما رضی اللہ تعالی عنہ میفرمودند کہ بقیہ کہ از خلقت سرور دین و دنیا علیہ و علی آلہ الصلوات والبرکات العلی ماندہ بود و آنرا اولش گویان بیک فردی از دولتمندان امت او عطا فرمودہ اند و تخمیر طینت او از ان نمودہ و ازین راہ آن فرد از اصالت بہرہ ور ساختہ اند از ان بقیہ بعد تخمیر طینت آن فرد نیز بقیہ قلیلی ماندہ بود آن بقیہ نصیب بندی از منتسبان آن فرد آمدہ است و تخمیر طینت ایشان از ان فرمودہ اند باندازہ آن حصہ از اصالت نیز یافتہ ان ربک واسع المغفرۃ ما تا کہ نصیبے کہ حضرت مہدی موعود را علیہ الرضوان از اصالت ست از راہ حضرت عیسی ست علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام و نیز آن عالی حضرت متعالی منقبت مے فرمودند کہ چون بمحفل یعنی محفل انبیای کرام علیہم السلام رسیدہ شد از ازدحام اہل مجلس در انجا گنجایش نشستن دیگری نبود حضرت خلیل علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام کہ شان خاص در انجا داشتند باہل آن مجلس خطاب کردہ فرمودند یا ایہا الذین امنوا تفسحوا فی المجالس اہل مجلس جنبیدند جای وسیع برای نشستن بہم رسید در آنجا نشستم تنبیہ از حصول کمالات نبوت مر بعضے افراد امت را بطریق تبعیت و وراثت لازم نمی آید کہ آن بعض نبی باشد مساوات با نبی پیدا کند چہ حصول کمالات نبوت دیگر ست و حصول منصب نبوت دیگر چنانچہ تحقیق بعضی

تفصیل در مکتوبات قدسی آیات حضرت ایشان مسطور است والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب صد و نود و سوم بمولانا محمد افضل در ذکر کمالات و مکاشفات حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه بطریق اجمال

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حضرت ایشان ما را قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس پیش از مرض موت تپی و سرفه عارض شده بود روزی چند از ان مرض صحت رو داد چنانچه بحالت اصلی آمدند و بی تکلف بمسجد حاضر میشدند بعد از یک ماه کم و بیش تپی عارض شد که روز ششم از ان بدار السرور رحلت گزیدند در ایام نقاهت مرض پیشین میفرمودند که من مستغرق کمالات اهل بیت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و دران ضعفها با کمال استبشار بیان می نمودند که مرا در باغ اهل بیت سر داده اند و بعجائب و غرائب آن موطن مشرف میسازند و شطری از ان در مرض اظهار نیز آوردند و بعضی از خصائص و کمالات حضرت امیر را کرم الله تعالی وجهه که دیدهٔ فکر و وهم اندیشه از ان خیره و در راه است مشروح ساختند و همچنین کمالات حضرت فاطمة الزهرا رض و حضرات حسنین را رضی الله تعالی عنهم بیان نمودند و علی هذا القیاس کمالات سائر دوازده ائمه را فرمودند و بدین تقریب کمالات و خصائص حضرات شیخین و حضرت ذی النورین را بیان نمودند و نسبت و منزلت هر کدام ازین خلفای اربعه و اهل بیت بآنسرور علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام مشروح ساختند و بعضی از خدمات شایستهٔ خود را که بوقوع آمده نیز در میان آوردند و قدری از کمالات حضرت شیخ عبد القادر جیلانی را هم بیان کردند چنانچه در مرض اخیر این ذرهٔ حقیر را وصیت بنوشتن بعضی ازین اسرار که قابل اظهار بود نمودند چنانچه این فقیر بمقتضای وصیت در ایام عزای آن حضرت بحسب فهم قاصر خویش با چشم گریان و دل ریش سوخته بروضهٔ منوره نشسته آن دُرهای ناسفته را در سلک نظم کشید و داخل مکتوبات قدسی آیات آن حضرت گردانید چنانچه ختم مکتوبات جلد ثالث بهمان مرقومات مقرر گشت والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب صد و نود و چهارم بحضرت مخدوم زادهٔ بلند درجه خواجه محمد نقشبند سلمه ربه در ذکر بعضی از مقامات عالیهٔ حضرت ایشان سلمه الله تعالی باشارتی بآنکه حصول آن مقام عالی که مربوط باصالت و محبوبیت ذاتی ست

بسم الله الرحمن الرحیم واما بنعمة ربک فحدث بتاریخ سوم ماه شعبان روز سه شنبه سنه ۱۰۴۱ احدی واربعین بعد الالف در نماز عصر بسط عظیم عظیم روداد و منزلت عالی و کیفیت بس شگرف که هرگز مثل آن رو نداده بلکه محظور و متصور هم نگشته شرف ورود یافت و اموری درمیان آمد که مصداق لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب احد بود زبان را یارای گفتن آن نه قلم را تاب نوشتن آن نه

فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست | هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست

انگارم که حصول آن وابسته بنشأ اصالت و محبوبیت ست که ما نا آنمقام را خصوصیتی بکاتب بود که دران بارگاه معلا خود را متفرد دید نتایج کلمهٔ طیبه و سائر الفاظ ذکر مثل تسبیح و تحمید و تکبیر را دران حریم قدس گنجایش نیافت اگر گنجایش هست قرآن راست و نماز را هم بعلاقه قرآن سوای تلاوت قرآن مجید و ادای نماز نسبت بآن مقام تعطیل و بیکاری می یابد و می فهمد که هیچ کسب و عمل را در حصول این نسبت علیه مدخل نیست موهبت صرف ست سابقهٔ عنایت می باید دیگر هیچ ما نا که ریاضات و مجاهدات در مبادی قرب ولایت دخل دارد تا زمانی که سیر در اصول و وصول اصول ست اعمال صالحه سودمند و نتایج بخش ست که بوسیلهٔ آن سالک مستعد ترقیات میگردد و بتکرار کلمهٔ طیبه نفی و اثبات از ظل باصل آن راه می کشاید و از اصول باصول اصول عروج مینماید و آنچه مذکور شد بقرب نبوت تعلق دارد که در انجا اصل را در رنگ ظلال در راه باید گذاشت ریاضات شاقه هم الی آن بارگاه معلی راه نمی کشاید و صول بآنمقام بموهبت محض ست یا بمحبت صرف خصوصیت و عدم شرکت احدی که در بالا مذکور شد چون نیک تامل نموده دید که ازان رهگذر ست که هر کسی که باین منزلت رسیده است مقامی از خود دارد که دیگری را بالاصالة دران شرکت نیست هر چند وصلان آنمقام

اقل قلیل اندازانجمله حضرت ایشان راکه در آنجا ملاحظه نمودم بغایت عظمت و نهایت ابهت در نظر آمدند باید دانست که عالم را ظل حضرت حق سبحانه دانستن یا مرآت او تعالی تصور نمودن و موهوم دیدن و کمالات منعکسهٔ ظل را باصل سپردن و ظل را خالی بلکه معدوم فهمیدن بعد ازان آنرا بکمالات اصل متحقق یافتن همه در قرب ولایات که از ظل باصل پیوستن ست می فهمد بعد ازان که اصل را در رنگ ظل در راه گذارد و بحوالی آن حریم قدس برسد ازین امور هیچ در کار بلکه متصور نبود آنجا ظل را استغنی نیست و او صاف را باصل داد و خود را فانی و مستهلک دیدن نه بقا و تحقیق باصل پیدا کردن مشهود نمی گردد و وصول آن موطن را راه جدا است

مکتوب صد و نود و پنجم نیز بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد نقشبند در کشف سر اتباع حضرت خیر البریة علیه السلام والتحیة مر ملت حضرت ابراهیم را علیه السلام با ذکر بعضی از اسرار خفیهٔ این معرفت از ملفوظات حضرت مجدد الف ثانی ست

بسم الله الرحمن الرحیم والسلام علی رسوله الکریم مقصود از امر با تباع حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ملت حضرت ابراهیم را علیه السلام و طلب کردن آنسرور علیه الصلوة صلوات و برکات مماثله صلوات و برکات آنحضرت را حصول مقامی ست آنسرور را که وصول بآن مقام میسر نیست بی گذشت از مقام حضرت ابراهیم و وصول بمقام حضرت ابراهیم مربوط ست بمتابعت ملت وی علیه السلام چه بی متابعت آن ملت بآن مقام راه نیست و نسبت یکی ازان دو مقام بدیگری چون نسبت محراب ست بمسجد و تیقن ست که رسیدن بمحراب که مقام امام ست بی قطع مسافت بقعهٔ مسجد متصور نیست چه مقام اول مرکز ست و مقام ثانی محیط آن مرکز و در نظر کشفی تفوق مرکز بر محیط همین قسم می در آید و وصول بمرکز بی قطع مسافت محیط میسر نیست و چون وقت استجابت این دعوت رسید حضرت سید اولین و آخرین علیه افضل الصلوات والتسلیمات ازمقام که دران تشریف ارزانی داشتند عروج فرمودند و بشوق تمام در مقام حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام رسیدند

و دران مقام عزیز توقف ورزیدند و امور‌ی در میان آمد که از جملهٔ اسرار لازم الاستتار است بعد ازان آنحضرت دران مقام که مربوط بمتابعت ملت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة بود داخل شدند آن مقام شگرف بس عجیب مقامی ست که هیچ مقامی اند هیچ رسولی مثل آن مقام نیست چون دران مقام مستقر شدند نظری که بجانب واپس ماندگان داشتند کمتر گشت و بکلیه متوجه جناب قدس گشتند و در خلوت خانهٔ خاص با محبوب خلوت داشتند و نیز محسوس گشت که چون آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم در صدد عروج بودند بعضی از اصحاب کرام علیهم الرضوان نیز بتبعیت ایشان درین عروج شریک بودند و چون آنحضرت داخل مقام خاصه گشتند اصحاب کرام در مقام حضرت ابراهیم علیه السلام زیر قدم مبارک ایشان ماندند و در مقام خاصه گنجایش نیافتند بعد ازان مرئی گشت که آنحضرت علیه السلام متوجه گشته حضرت ابا بکر صدیق را کشیده در مقام خاصه داخل ساختند رضی الله تعالی عنه و در مادهٔ حضرت عمر رضی الله تعالی عنه تردد است آیا داخل ساختند یا نه اما ظن غالب آنست که ایشان را نیز در مقام خاصه گنجائی شد والسلام

مکتوب صد و نود و ششم بحضرت مخدوم زاده شیخ محمد صبغة الله در بیان مقامی فوق مقام رضا

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی حضرت ایشان در مکتوبی از مکتوبات جلد ثانی نوشته اند که فوق مقام رضا قدمی نیست مگر خاتم الرسل را علیه و علی آله الصلوة والسلام این معرفت از معارف سابقهٔ آنحضرت ست بعد ازان میفرمودند که من وقتی بر انبیا علیهم الصلوة ورود میفرستادم دیدم که انبیا علیهم السلام با جمعهم از مقامات خویش عروج فرمودند و هر یکی ازین بزرگان بمقامی که فوق مقام رضا بود و سابقا چند ملحق گشتند بسرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوة والسلام بمقامیکه مربوط بمتابعت ملت حضرت ابراهیم علیه السلام بود عروج فرمودند و بآن مقام عزیز ملحق گشتند الحمد لله رب العالمین والسلام

مکتوب صد و نود و هفتم بملا سجاول در جواب عریضهٔ که مشتمل بر ارادت بود و جواب بعضی سؤالها که پرسیده بود

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بعد الحمد و الصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند مکتوب مرغوب اخوی اعزی رسیده

خوشوقت ساخت حمد الله سبحانه که بعافیت اند و در نسبت باطنی و رابطه معنوی فتوری نرفته است بلکه امید ست که روز بروز قوی تر گردد و از قوت رابطه است که تفاوت زاردا در حضور و غیبت نمی فهمند و یکسان تصور مینمایند تفاوت در حضور و غیبت غالبا ثابت ست لیکن در قوت نسبت قلت تفاوت ست و هر چند قوت بیشتر قلت زیاده تر اگر بتقسیم قلیل بعنوان معدوم ظاهر شود و حضور و غیبت یکسان نماید مستبعد نبود و اگر گویند گاه باشد که طالب رشید در غیبت ترقیات مینماید و از حالت حضور بلند تر میرود پس واردات غیبت در حق او افزون و زیاده از واردات حضور شد گوئیم که اگر در حضور می بود می تواند که زیاده تر از ان ترقی مینمود نوشته بودند که پیش ازین حضور حق جل و علا در بیرون خود می یافتم اکنون در درون خود می یابم الخ بلی معتبر نزد این طائفه علیه شهود انفسی ست شهودی که بیرون از خود بود چندان اعتبار ندارد گفته اند

ہمچو نابینا مبر ہر سوی دست	با تو در زیر گلیم ست ہر چہ ہست

لیکن گرفتار این شهود نباید بود و آنرا ظلی از ظلال مطلوب باید تصور نمود حضرت حق سبحانه چنانچه ورای آفاق ست ورای انفس ست نیز پس او را عز شانه ورای درون و بیرون باید جست و بیرون آفاق و انفس باید طلبید این معامله بعقل عقیل معقول نشود و بکشف ارباب ولایت ظلیه مکشوف و مدرک نبود نور فراست که مقتبس از مشکوٰة نبوت ست درک این معنی مینماید و کریمه نحن اقرب الیه من حبل الورید کشف سر این مقام می فرماید و حالتی که حین ادای نماز فرض رو میدهد عالی و اجمل ست از مطالعه آن ذوقین گردید نوشته بودند که مردم این جا بعد از هر پنج نماز دست برداشته فاتحه میخوانند و این عمل را بر خود لازم گرفته اند و تارک آنرا باعتراض پیش می آیند مخدوما این نوع فاتحه خواندن عمل بزرگان ما نیست و در اعمال پیغامبر خدای صلی الله علیه و سلم هیچ بنظر در آمده است فی خزانة الروایات من الخلاصة قراءة الفاتحة لاجل المهمات بعد الفرائض بدعة از مصافحه بعد نماز جمعه که در انجا متعارفست استفسار نموده بودند مخدوما مصافحه فی نفسها مسنون و عمل بزرگست و تعیین این وقت بدعت پس این عمل هم وجه حسن دارد و هم وجه قبح نهایت کار آن اگر باباحت بکشد چنانچه بعضے گفته اند مغتنم ست فی خزانة الروایات قال الشیخ محی الدین النووی فی الاذکار المصافحة مستحبة عند کل لقاء واما اعتاد

الناس بعد صلوۃ الصبح والعصر فلا اصل لہ ولکن لاباس بہ فان اصل المصافحۃ سنۃ وکونہم حافظین علیہا فی بعض الاحوال ومفرطین فی بعض فیہا لایخرج ذلک البعض عن کونہ من المصافحۃ التی وردت بہا الشرع

مکتوب صد و نود و ہشتم بآغا رشید در آنکہ درین طریقہ علیہ اخذ فیوض بر رابطۂ محبت شیخ است و تحریض بر رعایت آداب شیخ و دوام ذکر و بیان فنا قلب و نفس

بسم اللہ الرحمن الرحیم حامدا للہ ومصلیا علی رسول اللہ تعالی از رقیت ماسوای محرر ساختہ در مدارج قرب ترقیات دہاد صحیفۂ گرامی مشرف ساخت حمد اللہ سبحانہ کہ فقرای دور افتادہ از یاد نرفتہ اند و نسبت ہمی وارتباط معنوی بحال خود ست محب این طائفہ با این طائفہ است المرء مع من احب در طریقۂ ما امداد و صول بدرجۂ کمال مربوط برابطۂ محبت ست بشیخ مقتدا طالب صادق از راہ محبتی کہ بشیخ دارد اخذ فیوض و برکات از باطن او مینماید و ساعت بساعت برنگ او می برآید مقرر ست کہ فنا فی الشیخ مقدمۂ فنا فی اللہ است ذکر ہم ہر چند از اسباب وصول ست لیکن غالبا مشروط برابطۂ محبت و فنا در شیخ ست سالک این راہ را چہ ناگزیر ست محبت شیخ مقتدا با رعایت آداب صحبت و دوام ذکر چندان بذکر قلبی مداومت نماید کہ دوام پذیرد و غفلت در قفای آن نباشد و از تکلف یاد کرد وا رہد و حضور ملکہ دل شود و صفت او گردد چنانچہ سمع صفت سامعہ و بصر صفت باصرہ در ینوقت غفلت ظاہر در حضور باطن سرایت نکند و نوم صوری با توجہ معنوی جمع گردد و چون این کیفیت حضور غالب آید و قوت پذیرد نفس حاضر از میان برخیزد و رخت بصحرای عدم کشد این زمان حضور خود بخود روی نماید ولابد ذکر اللہ الا اللہ جلوہ فرماید مصرع

این کار دولت ست کنون تا کرا دہند

مخدوما در باب دفع شر اعدا و حسادہ عاد توجہ کردہ میشود امید کہ مخذول گردند والسلام اولا و آخرا

مکتوب صد و نود و نہم بحاجی حسین در شرح اذواق و مواجید او کہ نوشتہ بود

بسم اللہ الرحمن الرحیم صحیفۂ گرامی اخوی حاجی محمد حسین رسیدہ خوش وقت و مسرور گردانید از فنا و عدمیت خود نوشتہ بودند

بلی ہر جا شود مہر آشکارا　سہا را جز نہان بودن چہ یارا

هنگام طلوع انوار احدیت غیب در اضمحلال واستهلاک اطوار کثرت موهوم چه ریب ست لیکن درین عدمیت
و اضمحلال تفاوت اقدام سالکان بسیارست از انجمله محمدی المشرب را این فنا واستهلاک بذهاب عین و اثر
میسر سازند کذا و کذا آنچه نوشته بودند مشخص شده است که این همه واردات و حرکات و سکنات بر عدم ست که
او سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود ظاهر ساخته کار خود بخود ست و چیزهای غریب و عجیب برین معدوم وارد
فرموده که در تحریر نمی آید آری بعد اسقاط اضافات و رد منتسبات باهل آن معامله از خود بخود ست اگر حضور
است حضور خود بخود ست و اگر توجه است هم از خود بخود و عارف را غیر از استهلاک و اضمحلال و انعدام
ازین مقام نصیبی نیست نوشته بودند درین روزها تجدد امثال ظاهر شده است که در هر آن تمام عالم در عدم میرود و مثل
آن بوجود می آید درین حیرت افزوده است حمد خدا حضرت ایشان ما قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس حل این معامله در
مکتوبات نموده اند اگر حل آن خواهند آنجا مطالعه نمایند و مقام بعضی سبز رنگ و بعضی رنگ شمس که ظاهر شده نوشته بودند وضوح
آنجا امید که جمله مهم احوال و مواجید درست و مطابق است حق سبحانه ترقیات نصیب وقت کناد از دوستان دریوزه دعا ست

مکتوب دویست و یکم بصوفی نوربیگ در تحریض بر دوام ذکر و اختیار عزلت و در تجویز تعلیم طریقه ناقص را و آن که آنچه در وقائع رو دهد چندان اعتبار ندارد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی الله تعالی ابواب فتوح را هموار و مفتوح
دارد دو مکتوب مرغوب معا از برادر گرامی مولانا نور محمد رسیده خوشوقت ساخت باید که همیشه برین منوال
از احوال ظاهری و باطنی خود و احبه و رفقا اطلاع میداده باشند نوشته بودند در تکرار سبق باطنی
بجد ست و نفی و اثبات نیز در تکرار دارد نیک و بسیار نیکست نوعی بتکرار ذکر مقید باشند که ماسوای مذکور
از ساحت سینه رخت بربندد و اسم و رسم ماسوا از آئینه دل محو و متلاشی شود اکثر اوقات در زاویه انزوای
بعزلت باشند و با خلق کمتر اختلاط نمایند و بذکر قلبی و لسانی مشتغل باشند و در ذکر گفتن هیچ غرضی ملحوظ
نبود از قبول خلق و حصول احوال و مواجید بی غرضانه ذکر گویند و در وقت نشاط بچندی که گفته شده است
تلقین ذکر کنند بطریق سفارت نه بطریق اصالت و خلافت و شرائطی که نوشته بودند بر تقدیریست که

بسر خود تلقین کنند اگر بسفارت چندی را ذکر گویند این شرائط در کار نیست که شما مترجم پیش نیستند واین ذکر گفتن هم جبر نیست به اختیار شماست واگر بی تکلف اقبال وانشراح صدر باشد بگویند والا هیچ در کار نیست آنچه لابدست دوام ذکر ومراقبه است تکمیل دیگری فرع کمال خودست واین اجازت اشخاص معدوده بواسطه آنست که چندی جمع شده که مشغولی کنند بهترست که فیض یکدیگر بر همدیگر منعکس میشود نوشته بودند که اگر در واقعه بسالکی پیر تلقین رخصت تلقین بدهد واز ارواح بزرگان گذشته نیز ظاهر شود آن سالک را تجویز تلقین هست یا نه مخدوما اجازت تعلیم طریقت امر بزرگی ست بخواب و واقعه صورت نمی بندد تا در بیداری آن اجازت نکند اجازت صورت پذیر نیست وهمچنین احوال ومواجید وقطبیت وفردیت و غوثیت وامثال آن که در منامات ووقائع ظاهر شود نزد این اکابر معتبر نیست آنچه در بیداری از احوال ومواجید رو دهد از آن این کس ست قطب وغوث کسی ست که در خارج ویقظه باین دو منصب سرفرازست اگر کسی خود را در خواب بادشاه دید بادشاه نمیشود تا در خارج بادشاه نباشد ع

چو غلام آفتابم هم از آفتاب گویم	نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

این قدر هست که وقایع ومنامات صالحه مبشرات اند ومخبر از استعداد اولیاست که آن معنی استعدادی بظهور آید وبساست که در معرض ظهور نیاید جانی باید کند که معامله از قوه بفعل آید واز گوش باغوش رسد عزیزی که در صحبت ادمیگذرانید خویهای او را نوشته بودند که درینوقت بسیار غنیمتست ودر یوزه توجه وفاتحه درباره او طلب داشته توجهی درباره آن عزیز نموده آمد وفاتحه از دو یاد توفیق او خوانده شد باجابت قرین باد

مکتوب دویست وبیست ویکم بمولانا محمد حنیف در بیان نسبت وی وذکر نصائح

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه اخوی اعزی مولانا محمد حنیف رسید خوشوقت ساخت حمدا لله سبحانه که بعافیت اند واز یاد دورافتادگان فارغ نیستند واز هوس طلب خالی نه خاطر بجانب شما نگران می باشد نمیدانند بچه روش زندگانی مینمائید وچه اطوار در پیش دارید ع خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز * کاغوش که شد منزل آسایش خوابت * درین نزدیکی کتابتی از آن صوب آمده وقتی رسیده

که کلمهٔ گله از اظهار شما ظاهر ساخته هر چند نام شما نوشته است لیکن غالبا تعرض ایشان نموده و گله هم مجمل و تعریض بوده
از خواندن آن خاطر بسی متألم گردید که از شما چه دیده باشد که نوشته است هر چند ظاهر بینان از ارباب
باطن چه خبر داشته باشند لیکن چون شما طبیعت را محبت و میلانی ست و خاطر خواهان کمال شماست از
اندک چیز از جا میروند و قلق پیدا می آید در اثنای نوشتن کتابت توجهی بباطن شما نموده شد به نسبت نموده
معمور یافت و زیاده از متوقع مفهوم شد هیچ غباری بخاطر نماند الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه
زنهار در رضای اهل حقوق نوعی نمایند که منجر بعدم رضای صاحب حقیقی گردد حق الله سبحانه بر
جمیع حقوق غالب ست حق او را بالکمال رعایت نموده به حقوق دیگران باید پرداخت اوقات خود را
مضبوط دارند و به اهل غفلت و اهل دنیا صحبت کمتر پیش نیایند و باحوال طلبه نیک پردازند و عمده
در ضمن گرفتن کسی را و برداشتن مرض دیگری و جز آن جمع همت ست و وحدانی التوجه شدن و
اگر تقسیم امور در میان نبود هیچ نقص ندارد و ولایت بآن منوط نه از محسنات زائده است والسلام

مکتوب دویست و دوم بحافظ محمد شریف در نصائح

خدام حافظ جیو ازین دور افتاده سلام عافیت انجام خوانند و از دعای خیر منسی نسازند و این عمر چند
روزه را در اهم امور صرف نمایند و احیای لیالی و گریهٔ سحری را از مغتنمات شمرند و شبهای تار را بانوار
داد و کار در روشن دارند و در تجارات صدق و امانت را مرعی سازند حدیث ان الله یحب التاجر الصدوق
شنیده باشند و از عقود فاسده و ربویه محترز بوند و درین باب تاکید تمام نمایند که محل لغزش علماست
چه جای غیر علما کدام عالم خواهد بود درین زمان که ازین عقود خالی باشد الا من عصمه الله سبحانه از علمای متدین
استفسار نموده تجسس این عقود باشند و تحقیق این بحث جویند و از حق سبحانه بزاری نجات ازین ورطهٔ مهلکه خواهند والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست و سوم بارشاد پناه میر محمد نعمان در اسرار غامضهٔ فنا و بقا و دقائق قیومیت و جامعیت انسان کامل

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی نقابت و دستگاها شما از جامعیت انسان کامل در تحریر می آید استماع

فرمایند عارف بعد فنای اسم که مربوط است بذهاب حقیقت عدمیه که مورد انا اوست چون بقا باسم الهی جل سلطانه پیدا کند و حقیقت ثبوتیه بجای حقیقت عدمیه نشیند مدبر و متصرف وی همان اسم خواهد بود و باوصاف آن اسم متصف و متحلی خواهد گشت و بحیات و علم و سمع و بصر و کلام و ارادت و قدرت آن اسم حی و عالم و قادر و سمیع و بصیر و متکلم خواهد شد چه هر اسم الهی جل سلطانه متضمن اسما و صفات ست و چون آن اسم ظل اسم دیگرست و جزئی ست از جزئیات آن اسم عارف از راه ظل باصل خواهد پیوست و در رنگ اسم سابق باوصاف اسم لاحق متصف خواهد گردید و باز ازان اصل باصل آن خواهد ملحق گشت و از اصل ثانی باصل ثالث و از ثالث برابع و خامس الی ماشاء الله تعالی متحقق خواهد شد چون هر اسم را با اسمای دیگر مشارکتی هست از راه مابه الاشتراک باسمای دیگر که مباین اصول وی اند نیز بقا خواهد یافت و این همه اسمای لا یعد و لا یحصے در رنگ اجزای عارف خواهد شد الی ان ینتهی الی حضرة الذات تعالی و تقدس و عادت الله جاریست که بعد قرون از هزاران یکی را ببقای ذات مشرف میسازند و ذاتی که نصیبی از تجلی داشته باشد ازان مرتبه مقدسه آن عارف را عطا میفرمایند که کنه عارف بود و این همه اوصاف بآن ذات قائم باشد بلکه افراد عالم نیز بآن ذات قائم بوند چه افراد عالم چونکه مظاهر اسما و صفات اند ذاتی درانها کائن نیست پس آن عارف بحکم خلافت قیوم عالم میگردد و حکم وزیر بهم میرساند فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها این زمان آن ذات بجای حقیقت ثبوتیه میگردد و مدبر و متصرف میشود ازین جامعیت این عارف را باید فهمید که سائر افراد عالم در جنب او حکم جزء محقر دارند قطره را با دریا نسبتی هست وایشان را با وے آن هم نه چه اوصاف را با ذات نسبت تلاشی و استهلاک ست در وقت ذکر گفتن گویا با چندین هزار زبان ذکر میگوید هر اسمی بزبان خود ذاکرست و عارف بمنزله کل آنهاست و در وقت تحریمه بستن گویا چندین هزار شخص تحریمه بر می بندد و بعد ازان این همه اشخاص قرائت میکنند و برکوع و سجود میروند و اکثری از حقایق این عالم امکان نیز با عارف مذکور درین امور شریک میگردند و دیگران بیک زبان ذاکر اند و آنهم چونکه از انانیت اماره پاک نیست آن ذکر بهوتها عائدست و شایان جناب قدس نه و این عارف چونکه از انانیت رسته است بهزار زبان ذاکرست

ودرهیچ کدام خود درمیان نه عوام ظاهربین هردو را ذاکر و عابد میدانند و از حقیقت فرق آگاه نه بلکه عارف
را تمام مغفور گشته است و در غفلت هم حاضرست چه در علم حضوری غفلت در همه وقت مفقودست و
غافلان ازان غافل پس عارف مذکور در غفلت هم با حضورست و دیگران در عین حضور هم غافل و
در غفور با مغفور و ایضا غایت حضور شان حصول ست و حصول عین غفلت و عوام ایشان را حاضر و ذاکر
میدانند و او را غافل هداهم الله سبحانه سواء الصراط ع

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی ست

دقیقه ایست بگوش شوق بشنوند که چون عارف خود را از اطلاق کلمه
انا پاک و مبرا سازد و از انانیت اماره بتمام وارهد بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان احسان معشوقی
در رسد و آن گم شده را در انای خود جا دهد و آن عاشق صادق از کشاکش غیریت وارسته در خلوتخانهٔ
انای معشوقی آرام یابد جماعت ازین طائفه هستند که میخواهند معشوق را در انای خود بگنجانند و در خراب
آباد ویرانه انای خود مطلوب را فرود آرند و بآن خورسند گشتند ندانستند که ظلی از ظلال مطلوب آرام
گرفته اند و جز انموذج ازان بی پایان حاصل نانموده ع

تو از خوبی نمی گنجی بعالم
مرا هرگز کجا گنجی در آغوش

برسر اصل سخن رویم ذاتی که بعارف موهوب گشته است چونکه نصیبه
از بیچونی دارد جامعیت آن در بادی نظر بدرک چون نمی آید اما فی الحقیقة از همه اسما و صفات که در رنگ
اجزای عارف گشته اند جامع ترست بلکه این جامعیت را نسبت بآن جامعیت قدری نیست و در
جنب او حکم متلاشی دارد سبحان الله بحمده این قسم مملکت وسیعه را بصورت شخص محقر داده اند و اینهمه
خزائن ملک و ملکوت را درین طور خرابه بیقدر ودیعت ابداع فرموده و این همه حسن و جمال بیرنگ انوار و اسرار بی
کیف را درین پیکر ظلمانی که از ماء مهین بهم رسیده تعبیه کرده اند و ما ذلک علی الله بعزیز و حکمت درین ستر
ابتلای و اختبارست لیمیز الخبیث من الطیب هر که نظر او بباطن و حقیقت عارف نفوذ کرد از برکات
وی مملو و سیراب گشت و هر که بر صورت ظلی نظر او مقصور گشت و در رنگ صورت بی حقیقت خویش تصور
نموده از برکات او محروم ماند و بخسران ابدی منتهی گشت ندانست که این عارف بتمامه لب ست که قشری
درمیان حائل نیست و قشر بشریش تمام منقلب بلب گشته است و دیگران همه قشراند بی لب لیکن آن قشر

منقلب را چونکہ بر کالبد قشر نقش باقی گذاشتہ اند قشر بی لب ہمہ وقت مشارکت صوری دارد و باین مشارکت صوری کہ مقید کالبد و وابستہ است کہ بعد از شکستن کالبد باقی ست خاک در چشم محجوبان افگندہ دوستان خود را بی خود بخودی دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیری

قل ہذہ سبیلی ادعوا الی اللہ علی بصیرۃ انا و من اتبعنی و سبحان اللہ و ما انا من المشرکین

مکتوب دویست و چہارم بہ اسد اللہ بیگ در فقر ممکن و غنای واجب عز و جل

بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہ تعالی حسن و جمال نیستی و بندگی را بر آئینہ باطن جلوہ گر کناد و از دعوای ہمسری و خداوندی نجات و رہائی دہاد بحرمۃ من تحقق بکمال العبودیۃ و اظہر اسرار الربوبیۃ علیہ و علی آلہ و اتباعہ الصلوات و البرکات و التحیات بندہ ہر چند در احکام بندگی ثابت تر بود دید نیستی ذاتی و فقر جبلی بروی غالب تر ظہور ہستی و کمالات و خوبی در حق وی زیادہ تر از بضدہا تتبین الاشیاء حسن و جمال و غنی و سائر کمالات بر وجہ کمال لم یزل و لا یزال است عجز و نیستی و ذل و فقر و نقص در می باید تا ظہور آن باین شود خلق را بصفت ذل و نیستی و احتیاج بیافرید و پرتوی از کمالات وجودی خود نیز در وی تعبیہ فرمود ہر کہ خود را باین کمال عاریتی و نمودی بود کامل و خیر خیال کرد و در بند نفس اماره ماند از سعادت قرب محروم شد و بداغ بعد و حرمان گرفتار گردید فالویل لہ کل الویل و ہر کہ کمالات عاریتی را باہل آن سپرد و بدید فقر و نیستی ذاتی خود متحقق گردید بدولت قرب و وصال مهتد شد و بنام نیستی صید ہستی نمود و از راہ ذل بعز رسید فطوبی لہ و بشری انچہ مقصود از خلقت او بود بجا آورد و نعمت در حق وی تمام شد کریمہ اومن کان میتا فاحییناہ و جعلنا لہ نورا یمشی بہ فی الناس بیان حال اوست و حدیث من قتلتہ فانا دیتہ شان او این کمال مربوط بکمال اتباع سید کونین ست علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام اللہم ارزقنا کمال متابعتہ و الثبات علی محبتہ و یرحم اللہ عبدا قال آمینا

مکتوب دویست و پنجم بمیرزا امان اللہ برہانپوری در رؤیت حق سبحانہ و ذکر بعضی کمالات ولایات

ثلثه صغری و کبری و علیا و کمالات نبوت و کمالی که فوق آنست بطریق اجمال و اختصار

بسم الله الرحمن الرحیم حامداً لله اولاً و آخراً و مصلیاً علی رسوله محمد و آله دائماً و سرمداً اما بعد صحیفهٔ شریفه مشرفت گردانید آنچه از احوال سنیه و واقعات علیه که نوشته بودند اذواق معنویه و لذات عقلیه بخشید الله تعالی عزیز برمزید باد و نور علی نور کرامت کناد و حالات و واقعات یاران را که نوشته بودند از مطالعهٔ آن نیز حظها برداشتیم الله اکثر اخواننا فی الدین و ثبتنا و ایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه و علیهم الصلوات و البرکات الی یوم الدین امید که همبرین منوال احبهٔ دور افتاده را یاد آوری می نموده باشند و بارسال اذواق و واردات تازه خوشوقت میساخته باشند همت را بلند دارند و وقائع را مبشرات دانند هر چه در بیداری دست دهد آنرا بمحک شرع ع

از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است	مقصود ما آنچه از ارشاد شما درین نشأه فانیه مطلب اسنی اند

معرفت حق ست جل و علا و چون مطلوب حقیقی ورای آفاق و انفس ست طالب او تا از آفاق و انفس نگذرد راهی بمعرفت نیابد و گذشتن از آفاق و انفس امر عظیمیست و جدائی تا کسی از آن نگذرد و معنی آنرا کما هو نفهمد من لم یذق لم یدر این نسبت علیه ورای نسبت جذبه و سلوک و ورای معاملهٔ دخول و خروج و ورای اتصال و انفصال ست و ورای قرب و بعد و ورای غیبت و حضور ست و ورای توحید و اتحاد و ورای لفظ و معنی ست و ورای وهم و خیال فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء این ورائیت در جانب قرب است نه در جانب بعد از هر چه تصور کرده شود حق که از ذات اقدس نزدیکترست [illegible] مشکل که پی بآن برد وهم و خیال آنرا محال میداند و از خود نزدیک تر نمی تواند تصور نمود و ورائیت جانب بعد جولانگاه وهم ست فالحق تعالی اقرب فی الوجود و ابعد من الوجدان این کمال از کمالات ولایت کبری ست که ولایت انبیاست علیهم الصلوات و البرکات کمالات ولایت صغری که ولایت اولیاست منحصر در مراتب قرب ست که غایت قرب اتحاد و رفع اثنینیت ست و معاملهٔ قربیت ازین هم نازکتر ست از اتحاد باید گذشت تا قربیت روی نماید ع

	[illegible]

کمالات عالم امر اینجا انقطاع می پذیرد و حقیقت اطمینان نفس درین موطن بحصول می پیوندد

بعد از گذشت ولایت کبری ولایت علیاست که ولایت ملاء اعلی ست علی نبینا و علیهم الصلوات والبرکات و نصیب تام از کمالات این ولایت عناصر ثلثه راست و رای عنصر خاک که نصیب این عنصر پاک از کمالات مرتبهٔ نبوت ست بعد از گذشت این ولایت سه گانه شروعی در کمالات نبوت انبیا علیهم البرکات والصلوات واقع میشود که بالاصالة نصیب انبیاست علیهم الصلوات و بتبعیت وارثان ایشان را از ان نصیب ست درین موطن عارف از صورت شریعت بحقیقت شریعت ارتقا میفرماید و از صورت اعمال بحقیقت اعمال میرسد ترقیات پیش مربوط بصورت اعمال بود و نتیجهٔ آن درینجا عروج منوط بحقیقت اعمال ست و ثمرات و نتایج حقیقت بدست می آرد ازینجا تفاوت میان کمالات ولایت هرچند ولایت انبیا بود علیهم الصلوات و میان کمالات نبوت دریاب که صورت را در جنب حقیقت چه قدر و اعتبار ست پس نتایج هر کدام نیز برین منوال بود و از گذشت این ماجرا معامله پیش می آید که اعمال جوارح و قلوب در انجا اثر ندارد و صورت و حقیقت در راه می ماند ترقی و افاضهٔ کمالات دران موطن وابسته بمحض فضل و احسان ست گفته نشود که استغنای عارف درینوقت از شریعت لازم می آید و هیچ کس در هیچ وقت از شریعت مستغنی نیست زیرا که گوییم آنچه ممنوع ست سقوط تکالیف شرعیه است و آن غیر واقع ست چه کمل عرفا در رنگ عوام همواره محکوم حکم الهی اند و از اتیان اوامر و انتهای از مناهی چاره ندارند با آنکه گوییم که شریعت اصل و بنیاد معامله است و اصل و بنیاد همه وقت محتاج الیه ست درخت هرچند بلند شود و عمارت بالا رود از بیخ و بنیاد چاره ندارد و این معامله بالاصالة مخصوص بانبیای اولوالعزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات و بطفیل تبعیت ایشان این بزرگواران را تا کرا این دولت بنوازند و چون معامله از تفضل بالا رود و افاضهٔ کمالات دران موطن از راه محبت ذاتیه بود و محبت دو کمالست محبت ذاتیه که بالاصالة نصیب حضرت کلیم الله ست علیه الصلوة و السلام و محبوبیت ذاتیه که بالاصالة نصیب حضرت خاتم الرسل و شفیع الامم ست علیه و علی جمیع الانبیاء و اتباعهم الصلوات والتسلیمات والبرکات تا کدام صاحب دولت بود که بطفیل ایشان ازین کمال بهره یابد انا لمن خلیفه شتاخ جسد در کشد

در قافله که اوست دانم نرسم	این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

بالجمله این همه درجات قرب و معرفت اند از هر درجه که نصیب اند ذاتی وارند نعمتیست عظمی و همواره

اشک ریزان چشم بر خوان کریمان باید دوخت و از اولش صاحبان همیشه امید وار باید بود مصرع

باکریمان کارها دشوار نیست

بیت

چشم دارم که دهد اشک مرا حسن قبول ... آنکه دُر ساخته است قطرهٔ بارانی را

والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات والبرکات العُلی

مکتوب دویست و ششم بحقائق آگاه خواجه محمد هاشم کشمی در اشاره بعضی کمالات خود و کمالات وی قدس سره

بعد الحمد والصلوات و تبلیغ الدعوات بخدام حقائق دستگاه و معارف آگاه میرساند احوال فقرای این حدود مستوجب حمد است المسؤل من الله سبحانه سلامتکم و استقامتکم علی جادة شیوخکم ظاهرا و باطنا فانه ملاک الامر و مدار الفیوض و بدونه خرط القتاد امروز ارباب بیمار را چشم انتظار در راه ست که از سرائر ارباب یقین آگاهی یابند و ازان گنجینها گوهری بدست آرند امید که از روی کرم آنرا دریغ ندارند و بر فردا نگذارند و تلخ کامان را از قند خوان کریمانهٔ خویش بنوازند

بیت

در سرم سودای شیرین دلبریست ... تلخ کامان را بشیرینی سریست

محتمل که چون نوبت باهل بیمار رسد و معاملهٔ آن سرور شان بر منصهٔ ظهور آید همه تمنای آن نمایند که گرد راه شان را کحل بصیرت خویش سازند و ذرهٔ نمک خوان حسن ایشان را دریوزه نمایند بیت

آن دوران نگار که آنست هر چه هست ... آنرا طلب کنید حریفان که آن کجاست

بالجملة الحسنة بعشرة امثالها بل بسبعمائة قضیهٔ مقرر است بمقتضای آن آنچه توانید ایثار نمائید و شح ننمائید و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة والا حسبی الله گویان و از نعیم صباحت و سرچشمهٔ خلت به تسنیم ملاحت و جرعهٔ محبت اکتفا نمایند شعر

هنیئا لارباب النعیم نعیمها ... وللعاشق المسکین ما یتجرع

والسلام اولا و آخرا

مکتوب دویست و هفتم بشیخ عبد اللطیف لشکرخانی فی الوعظ والتذکیر والنصح

بعد الحمد والصلوة یستدعی هذا المحب لنفسه و لسائر الاحبة النجاة عن الآفات والتخلیة عن التعلقات والانقطاع عن المقیدات والتخلص عن السفلیات الی العلویات و علو الدرجات الی حضرة الصفات و منها الی ذروة الذات بافتقار آثار اکمل المکونات علیه افضل الصلوات و اشمل التحیات والتسلیمات

وانتم البركات المرجو من الاخوان ان لاينسوا القادر الرحمن باتباع الهوى والشيطان وان يغتنموا اوان الصحة
والامان بكثرة ذكر الله المنان ويعينوا ابرها من الزمان لتلاوة القرآن ويعلموا ان النفس امارة والدنيا سحارة
محبوبة ولذاتها مرغوبة والآخرة منسية ونعيمها محجوبة والشيطان يروج النقد ويعد الفقر والفقد ولا يعلم عاقل
ان الدنيا عاجلة ومتاعها فانٍ لايعود ومتع الآخرة باقٍ لايفوت كل امرئ يومئذ بما كسب رهين ومع زوجٍ
قرينٌ اما الشيطان فلعين واما حور فعين الغياث على ما عملت ثم الغياث على ما اخّرت اخترت الثلاث
على الثلاث اخترت تعب النفس وشغل القلب وثقل الحساب على راحة النفس وفراغ القلب وخفة الحساب
اشتغلت بعمارة البدن الفاني واشبعت النفس الجانية ونسيت التوجهات الروحانية الى الجناب السبحاني
وملأت قلبك بالاذكار واللذات الفانية وما حصلت بعد لك الامانية العجب من العاقل كيف يهتم في امور العاجلة
بالتدبير ويفوض امور الآخرة الى التقدير ولا يتيقن ان تدبير امور الدنيا في اسقاط التدبير وفي امور الآخرة بالجهد وترك
التقصير ثم يسمع نجح كل حاجة من الدنيا تركها فالويل لمن اطمئن بدار الغرور واغتر فيها بالسرور ونسي وحشة القبور
(برآمدن حاجت ۱۲) (حسبہ ۱۲)
وشدة يوم النشور وخاض في الباطل واعرض عن الكتاب المسطور في الرق المنشور وسعى في الملاهي ولم
يسع الى البيت المعمور افلا يعلم اذا بعثر ما في القبور وحصّل ما في الصدور ان ربهم بهم يومئذ لخبير والسلام على من اتبع الهدى

مکتوب دویست و هشتم بمحمد یوسف خادم در مکاشفه حضرت مجدد الف ثانی

بسم الله حامداً و مصلیاً حضرت ایشان مارضی الله تعالی عنه چون از بعضی تفرقهای ظاهری که از لازم
عشرت و اختلاط اند تنگ آمدند قصد عزلت داشتند و التجا می فرمودند که از برای تصحیح نیت و تعیین موضع بجناب
او سبحانه ملتجی و متضرع بودم درین اثنا چنان ظاهر ساختند که طریق محبوب و مرضی و انسب و الیق
همان طریق ست که تو بران هستی نه طریق انزوا و عزلت درین اثنا نظر بر سرهند افتاد دیدم که گویا
این مقام چاهیست عمیق که ازین چاه هیچ چیز بدر نآید فافهم والسلام علی سید الانام وآله وصحبه العظام

مکتوب دویست و نهم به میرزا اسمعیل بیگ در نصیحت و مداحی طریقه علیه نقشبندیه قدس اسرار اعالیها

مخدوما دنیا دار عمل است و موضع کشت و کار عیش و فراغت بدار آخرت معد است بنده مقبول آنست که این حیات چند روزه را بوظائف طاعات معمور دارد و بغفلت نگذارد و بعیش و تنعم نپردازد که نتیجه آن در آخرت جز حسرت و ندامت بی سود نخواهد بود بذکر قلبی چندان مداومت باید نمود که دوام پذیرد و صفت لازمه دل شود چنانچه سمع صفت سامعه و بصر صفت باصره و این معنی در طریقه علیه نقشبندیه بسهولت بعمل میسر است چه این بزرگواران ابتدای سیر از عالم امر نموده اند و نهایت را در بدایت درج فرموده پس طالب صادق را اختیار این طریق عالی اولی و انسب باشد و ایضا اکابر این طریق اتباع سنت و اجتناب از بدعت اختیار نموده اند که مثمر برکات است و منتج محبت ذاتیه که ذروه علیای اهل سلوک است کریمه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله شاهد این معنی است و السلام اولا و آخرا

مکتوب دویست و دهم بمیرک عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در انقسام علم بدو قسم

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین وآله اجمعین علم که عبارت از انکشاف است دو قسم است قسمی است که با انکشاف احاطه بود و قسم دیگر آنکه محض انکشاف بود و احاطه نباشد علمی که بممکن تعلق گیرد داخل قسم اول است و علمی که بواجب متعلق شود از قسم ثانی است و این علم را ادراک بسیط گویند و نشان عدم احاطه آنست که کیفیت در درک نیاید و رویه اخروی مماثل قسم ثانی از علم است که آنجا محض انکشاف است بی آنکه کیفیتی معلوم شود و چگونه معلوم شود که دران حضرت کیفیتی نیست تعالی شانه و عز برهانه والسلام

مکتوب دویست و یازدهم بمیر محمد یوسف خافی در نصیحت

بسم الله حامدا و مصلیا برادر عزیز وقت بسی عزیز است باید که در اعز و اشرف اشیا مصروف گردد و آن خدمت مولای حقیقی است جل شانه و کسب مرضیات او سبحانه و اجتناب از محرمات و محظورات شرعیه لذت اطاعت و فرمان برداری صاحب حقیقی را زیاده از لذت محرمات باید دانست کدام نعمت خوشگوارتر از آنست که منعم جل علا از اینکس از کردار او راضی باشد و کدام الم زیاده از ناخوشنودی او است تعالی لذت وصال زیاده از لذت

جنات نعیم ست والم فراق بدتراز عذاب جحیم فطوبی للموفقین وویل للمسوفین والسلام اولاً وآخراً

مکتوب دویست و دوازدهم بملا محمد گل مفتی پشاوری در دلالت بر عزائم امور

مخدوما امر خطیر درپیش کرده آید وخدمت بزرگ اختیار نموده از عهدهٔ آن بیرون آمدن خصوصاً درین جزو زمان بسی مشکل ست کمال علم وفقاهت ووفور تقوی وتدین وموافقت حکام واهل دخل درین امر بزرگ درکار است آنقدر مداهنت دردل اهل زمانه متمکن گشته است که امر ونهی را بپیش بردن بسیار دشوار ست ترسان ولرزان باید بود ظهر المفتی جسر جهنم شنیده باشند وحدیث اجرأکم علی الفتوی اجرأکم علی النار گوش زده باشند از عقلا عجب ست که درین قسم امر نازک درآیند ظاهر انیت صالحه داشته باشند هرچند ماندانیم بواسطهٔ قوت عیال خود هیچ عاقلی تجویز نکند که درین طور مهلکهٔ عظیم خود را اندازد امر دیگر خواهد بود والله تعالی استقامت کرامت فرماید ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمةً انک انت الوهاب

مکتوب دویست وسیزدهم بحاجی محمد عارف در بیان درجات ولایت ولطائف عالم امر ومناسبت آنها بلطائف عالم خلق

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب مرغوب برادر گرامی حاجی عارف رسیده خوشوقت ملتذ ساخت حق سبحانه همواره درهای ترقیات را مفتوح داراد وبکسب مرضی خویش سربلند گرداناد از حصول فنای لطائف نوشته بودند حمداً لله سبحانه علی ذلک بدانند که ولایت را پنج درجه است که مربوط بقطع لطائف پنجگانهٔ عالم امرست ووصول بکمالات مناسبهٔ هر کدام وحصول فنا وبقای هریک ازان لطائف هرچند نفس ولایت وابسته بفنای بعض آن لطائف ست لیکن کمال آن منوط بفنای لطائف آخرست نیز تواند بود که فنای لطیفهٔ قلب وروح بحصول انجامد وولایت حاصل شود ولطیفهٔ سر از دولت فنای بهره بود وفنای سر دست دهد وفنای خفی واخفی نشود وچون فرد احقائق اشیا ظهور کند آن لطیفه که درین فنا بفنا وبقا نرسیده است از نتائج وثمرات که بر فنا وبقا مترتب ست بی بهره باشد ودر رنگ دانهٔ خام که در دیگ پخته می ماند باند من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا نوشته بودند که سیر رب لطیفه نیز بوضوح

پیوست از قلب که رب او تکوین ست قطع دائرهٔ ظلال تکوین نموده واقف ذات گردانیدند همین قسم در قدرت و ارادت الی الذات البحت و چون سیر در علم واقع شد عجایب دائرهٔ علم را یافتم که بجمیع اشیا احاطه کرده است الخ مخدوما از اصول لطائف خمسه سیر در اصل قلب و روح که افعال و صفات زائده است نوشته اید و اصل لطیفهٔ سر که شیون ذاتیه است نیز محتمل عبارت ست لیکن از سیر در اصول لطیفهٔ رابع و خامس که خفی و اخفی باشد هیچ نه نوشته آید ولایت عیسوی بخفی تعلق دارد و ولایت محمدی و علی صاحبها و سائر النبیین الصلوات والتسلیمات به اخفی متعلق ست بدانند که هر کدام از لطائف خمسه را که در عالم امرست با هر کدام از لطائف خمسهٔ عالم خلق مناسبت ست لطیفهٔ اخفی را بلطیفهٔ خاک مناسبت ست و خفی را بنار و سر را بباد و روح را بآب و قلب را بنفس چون معامله که بلطائف امر وابسته است بانجام رسد و سیر در اصول و اصول اصول آنها منتهی شود و کمالات عالم خلق در پیش ست و سیر در اصول آنها لطائف عالم امر را بیشتر بکمالات ولایت مناسبت ست و لطایف عالم خلق را بکمالات نبوت بیشتر ملائمت نوشته بودند که بتحقیق آنچه در کشف این فقیر آمده که مبدأ فقیر علم ست خود را در علم یافتم و هم علم را بر سر خود نوشته دیدم مخدوما فقیر نیز یکباری همین قسم یافته بودم و نوشته دیده الله تعالی از برکات این شان عظیم الشان بهرهٔ تمام عنایت فرماید آنچه در باب فقیرزاده بشارت یافته و نوشته اند واضح گردید از کرم او سبحانه بعید نیست انه قریب مجیب

مکتوب دو بیست و چهاردهم بمولانا محمد صدیق و مولانا حسن علی در تذکیر

بسم الله الرحمن الرحیم اخوان کرام مولانا محمد صدیق و مولانا حسن علی بر معارج کمال و الکمال مرتقی باشند و بکمال نسبته موصوف بوند و در اعمال آخرت بجان کوشند اذکروا الله جاءت الراجفة تتبعها الرادفة جاء الموت بما فیه جهدا المکن از خلق یکسو باشند و کنج نامرادی را از مغتنمات شمرند لا تصحب الاشرار فلا تقطع عن الله سبحانه بصحبة الاخیار ع بکنج خلوت غاری گزینم از همه خلق * که آن لطیف جهان یار غار باشد * والسلام اولا و آخرا

مکتوب دو بیست و پانزدهم بصاحب کمالات صوری و معنوی مخدوم زادگی

شیخ محمد صبغة اللہ سلمہ ربہ در ترجیح نسبت موت و نوم بر حیات و یقظہ

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دنیا دار عمل ست و ارتقای آخرت ست و شروع معاملۂ آخرت از موت ست من مات فقد قامت قیامتہ پس قرب و حالت کہ ہنگام موت و بعد آن روی دہد از حالت دنیاوی بمراتب تفوق دارد و بعضے از کمل باشند کہ ایشان را بمصداق النوم اخ الموت در وقت خواب حالتی روی دہد کہ بہ از حالت بیداری بود اگر گویند خواب سراسر غفلت ست در حین آن قرب و حالت روی دادن بچہ معنی ست و تفوق آن بر بیداری کہ ہنگام عبادت ست چگونہ راست آید گوئیم خواب خواص مطلقا غفلت بودن و از عبادت خالی بودن ممنوعست نوم العلماء عبادة شنیدہ باشند من لم یذق لم یدر بد آنکہ نسبت باطن ہر چند در درک ظاہر نیاید و از آغوش آن دور تر بود منجلی تر گردد باطن از ظاہر محجوبست و از اطلاع آن مجتنبی ہر چند امدادات ازین بآن میرسد لیکن حیا و ناز و استغنا لازم معشوق ست و نسبت باطن با ظاہر نسبت معشوق ست با عاشق خوش گفت بیت

نہ تنہا عشقم زیبائی اوست	بلائی من ز نا پروائی اوست

ظاہر ہموارہ از باطن نالان و گریان ست و از ناز و استغنای آن جگر کباب و دیدہ پر آب مع ذلک در خدمتگاری او جان سپاری دارد و ہنگام خواب چون ظاہر را گونہ غفلت روی میدہد نسبت باطن میدان خالی یافتہ بخوبی از ہر چہ تمامتر بی حجاب بر منصۂ ظہور می آید و بصد آب و تاب پردۂ ناز از روی در کشیدہ در صحن گلزار بر دو دو نزد و خرامش می فرماید اگر گویند لازم می آید تفوق حالت نوم بر حالت نماز و حال آنکہ نماز معراج مومن ست کہ در حین ادای آن از دنیا بآخرت می بر آید گوئیم لزوم ممنوعست چہ تفوق حالت نوم بر حالت یقظہ فقط ثابت شدہ نہ بر صلوٰة یا مثل آن ہر چند با یقظہ جمع شود و السلام علیکم

مکتوب بیست و شانزدہم بمیرزا خان در ترغیب بر تحصیل فنا

سعادت آثار میان میرزا خان این دو اقتا کہ رابطہ فراموش کردہ اند کہ گاہی بسلامی و پیامی یاد آورے

نمی نمایند بهر حال باخدا باشند جل شانه وازماسوای او معرض و تسلی نمایند که دوام حضور و آگاهی مع الله سبحانه پیدا شود بحدی که ماسوای او هرگز مخطور نبود بنوعی که اگر بتکلف خواهند که یاد ماسوا نمایند بیاد نیاید بعد ازان این وصف حضور را نیز از خود نفی نمایند تا حضور مطلوب خود بخود میسر آید و نفس عارف در میان نماند این ست خلاصه سیر و سلوک مصرع

این کار دولت ست کنون تا کرا دهند

مکتوب دویست و هفتم هم بارشاد پناه میر محمد نعمان در بیان مذهب علمای صوفیه در عینیت و زیادتی وجود و بیان مختار خود درین مسئله شریفه

ع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر ست * مخدوما حضرت وجود و کمالات تابعه آن تمامه ربا معبود ست جل سبحانه و در ممکن مستعار و مستفاد ازان مرتبه علیاست جمعی چون این کمالات را در ممکن معاینه می نمایند و علاقه اصالت و ظلیت را اینجا پرده نکشوده کمالات مستوره را در وی بطریق اصالت میدانند و وجود را مشترک معنوی و بعضی مشترک لفظی میگویند هرچند آن را مستند بصنع قادر قدیم می فهمند و طائفه دیگر که اهل سلوک و ریاضت اند و بصفای باطن یا بمحض موهبت خصوصیت وجود و سائر کمالات را بحضرت واجب الوجود تعالی فهمیده اند بلکه هر کمال را عین او دانسته و او را سبحانه وجود مطلق تعین نموده اند و صفحه کائنات ظهورات و تقیدات آن مطلق تصور فرموده و چون مقید عین مطلق ست بتوجیه وجودی و اتحاد ذاتی قائل گشته اند و صفات و ذوات ممکنات را با صفات و ذوات واجب تعالی متحد میدانند و فرق باطلاق و تقیید می نمایند

بر شکل بتان رهزن عشاق حق ست
لا بلکه عیان در همه آفاق حق ست
چیزی که بود ز روی تقیید جهان
والله که همان بوجه اطلاق حق ست

می فرمایند که مطلق در مراتب مقیدات عین مقیدات ست و مقیدات در مرتبه مطلق عین مطلق

هستی که ظهور می کند در همه شی
خواهی که بری بسوی او با همه پی
رو بر سر می حباب این که چه سان
می وی بوده و وی بود اندر وی می

و فرقه دیگر بسابقه عنایت و محض فضل در اختصاص وجود و سائر کمالات با طائفه ثانیه شرکت دارند لیکن آنرا عین ذات نمیگویند و ذات را تعالی ورای آن اثبات مینمایند و محتاج این وجود نمیدانند چنانچه

تحقیق آن بہ تفصیل نمودہ اند وجود وصفات ممکن را ظلال آن وجود وآن کمالات میفرمایند کہ در مرآت عدم کہ بمنزلۂ ذات ممکن ست منعکس گشتہ نمود پیدا کردہ است پس برین تقدیر ذات ممکن عدم آمد کہ بواسطۂ انعکاس کمالات از سائر اعدام امتیاز یافتہ است بلکہ در علم واجبی جل شانہ پیش از انعکاس نیز ممتاز بودہ است وصفات کمال در وی عاریتی بیش نیست چون مبدأ خیر وکمال وجود ست ومبدأ شر و فساد عدم پس چون مبدأ خیر کمال ہمہ عائد باو باشد عز سبحانہ وجل سلطانہ وشر ونقص بتمام راجع بممکن کہ مقتضای ذات اوست کریمۂ ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک مصداق آنست ونزد طائفۂ ثانیہ شرارت ذاتی در ہیچ چیز کائن نیست اگر ہست نسبی واعتباری ست وتحقیق آنکہ عدم لاشی محض ست مرآت بودن آن مر کمالات را چہ معنی ست در مکتوبی کہ بمخدوم زادگی خواجہ محمد عبید اللہ این احقر نوشتہ اندراج یافتہ اگر شبہہ بماند آنجا رجوع نمایند پس بطور این بزرگواران ذات ممکن باذات واجب تعالی متحد نگشت چہ منشای اتحاد وجود مطلق گفتن ست ذات واجب را تعالی ووجودات مقیدہ ذوات ممکنات را وبطور ایشان ہیچ کدام ازین دو امر بہ ثبوت نہ پیوستہ است ہر چند وجود دیگر درمیان نیامدہ است یک وجود ست کہ بطریق ظلیت چندین جا ظہور فرمودہ است پس فرقۂ ثالث باطائفۂ ثانیہ در قول بوحدت وجود شرکت دارند لیکن آنہا باتحاد رفتہ اند واینہا بہ وحدت وجود بطور ایشان باین معنی است کہ وجود خاصۂ حضرت معبود ست ممکن فی نفسہ از وجود تہی ست عدمی ست کہ بسبب انعکاس کمالات نمودی پیدا کردہ است لیکن چون بصنع خداوندی ست جل سلطانہ از خلل محفوظ ست ومعاملۂ ابدی بآن مربوط پس وحدت وجود باشد وہیچ کدام بایک دیگر از ممکن بواجب تعالے متحد نگردد خوش گفت بیت

ہمہ اشکال گردد بر تو آسان	نہ آن این گردد ونہ این شود آن	بیت

وازین عدم اتحاد وتغایر کہ مستلزم ہمسرے وموجب شرکت ومساوات باشد لازم نیاید چہ نسبت را باماہیت کدام ہمسرے ست وشر ونقص را باخیر وکمال چہ شرکت ومساوات است بود او جز در نمود نیست ازین بود چہ آید وازین نمود چہ کشاید اگر خیر وکمال در وے نمودارست ہمہ مستفاد ومستعار از حضرت ذوالجلال ست والسلام علیکم وعلے من لدیکم

مکتوب دویست و هیژدهم بهمت خان در آنکه عارف را جمیع امور زینهٔ ترقی میگردد و تاویل کریمهٔ واذکر ربک اذا نسیت

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مقصود از طاعات و عبادات و مطلوب از سلوک و ریاضات فی الحقیقة آنست که سالک بر عدمیت ذاتی خود عالم و بینا گردد و بوجدان خاص دریابد که هستی و کمالات تابعهٔ آن غیر حق را نیست جل سلطانه در هر جا متوهم ست اثر و انموذج آنست پس حدید البصری هر جا هستی بیند و بهستی اولی برد و هر چه حسن و کمال دریابد آن را زینهٔ حسن و کمال لایزال گرداند بلکه شرور و نقائص را نیز بعلاقهٔ آنکه اثر قدرت باهرهٔ اوست زینهٔ موثر آن سازد درین صورت سالک را هیچ چیز مانع و حاجب مطلوب حقیقی نیست و خطرات که موجب تفرقه است بعلاقهٔ اثر و موثر راهی ست بمقصد و وسیله ایست برای جمعیت

بیت

در دل ما غم دنیا غم معشوق شود	باده گر خام بود پخته کند شیشهٔ ما

تا آنکه در کریمهٔ واذکر ربک اذا نسیت ایمائی ست باین مراقبه یعنی چیزی که موجب نسیان و غفلت ست آن را بعنوان حجابیت تصور منمائی تا از ناسیان و محجوبان گردی بلکه آن را بعلاقهٔ مذکوره زینهٔ صعود مطلوب گردان پس برین تقدیر اذا نسیت بمعنی اذا باشرت اسباب النسیان باشد و نیز نوم العلماء عبادة بهمین معنی تواند بود که آنچه دیگران را سد راه است اینها را هادی و شاه راه ست و هیچ چیز از وی در نمی مانند و هر چیز را زینهٔ وصول می سازند رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بیان حال شان ست ولا یصیبهم ظمأ ولا نصب ولا مخمصة فی سبیل الله الآیة نشان شان دنیای شان حکم آخرت گرفته است از آخرت شان چه وا نماید تا توانید این دولت عظمی را از دست ندهید هر چا بوئی ازین موهبت برسد از پی آن بروید امروز همه چیز بدست می آید و بر طالب بیقرار راه آمد و رفت میکشاید فردا که ابواب سد و در معطل فطرت مسدود گردد جز ندامت بی سود نخواهد افزود والله یحق الحق وهو یهدی السبیل خوش گفت

بیت در جهان شاهدی و ما فارغ ؛ در قدح جرعهٔ و ما هوشیار ؛ بعد ازین دست ما و دامن دوست ؛ بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار ؛ والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب دویست و نوزدهم بکمترین درویشان محمد عبید الله در معارفی

که به نزول متعلق ست و تفضیل شهود بشر بر شهود ملک

عارفی که قطع منازل وصول نموده باصول خود رسیده است چون خواهند که وی را بعالم باز گردانند نزول بجهت هدایت و ارشاد مشرف سازند نوری از اشعات انوار قدم در قلب وی که در بیچه غیب الغیب ست می نهند و بقا بان نور که مستفاد از مرتبهٔ وجوب ست می دهند تا آنکه این عارف بتمام خود بآن نور متلون میشود و بصبغ الهی جل جلاله منصبغ میگردد و طالبان را نیز بهمان رنگ می برآرد و تا زمانی که این عارف بقید حیات این جهانی مقید ست و به تعلقات بدنی متعلق بآن شعله مودع خورسند ست و بجزئی از کلی قانع و بحکم المجاز قنطرة الحقیقة در مجاز نیز چون عشق بکمال الکمال رسد و عاشق در خود نشانی از معشوق یابد و آثار معشوق در خود بیند عاشق ظاهر آیه می تواند که بهمان نشان خورسند شود و از معشوق اعراض نماید چنانچه از مجنون عامری آرند که وقتی لیلی نزدیک وی شد گفت الیک عنی فان حبک شغلنی عنک

ابیات

گفت رو رو که آنچنانم من
که بجز عشق تو ندانم من
عشق تو ای نگار فرزانه
آنچنان کرد در دلم خانه
که ترا هم نماند گنجایی
بعد زین همسرم به تنهایی

بر سر اصل سخن برویم و گوییم که آنچه از عارف مرجوع درین نزول مقصود بود چون بانجام رساند و وقت وصال وی در رسد و از رفاقت بدن که مدتی بآن الفت گرفته بود اعراض نماید و ندای اللهم الرفیق الاعلی برآرد این زمان بروفق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بکلیت خود متوجه جناب قدس عظمت جلاله گردد و از تنگنای شهود جزئی وارسته بعرصهٔ شهود کلی تبختر نماید باید دانست که ملائکه کرام علی نبینا و علیهم السلام هر چند مشاهد اصل اند و همیشه شهود کلی دارند اما شهودی که انسان را درین مرتبه میسر گشته ست فوق شهود ملک ست بلکه شهودی که عارف را در دنیا ست هر چند جزئی ست اما خصوصیتی دارد که ملک را نیست و آن آنست که شهود جزئی انسان را کالجزو وی ساخته اند و انسان را از نفس وی گذرانده بآن جزئی بقا بخشیده اند و مشاهدهٔ ملک نه اینچنین ست که وی از بیرون نظاره می نماید و از مشهود خود چیزی بدست نمی آرد شتان ما بین المشاهدتین بشنو بشنو آنچه بالا مذکور شد که مشهود انسان جزئی ست در مرتبهٔ اول ست از مراتب نزول اگر شمه از خصائص

مراتب نزول که بشر آن ممتازست در معرض بیان آرد و کمالات مخفیه و اسرار مختفیه انسان را که افضل خلائق ست جلوه گر سازد نزدیک ست که نزدیکان دوری جویند و واصلان راه هجر پویند

ومن بعد هذا ما یدق صفاته — وما کتمه احظی لدیه واجمل

والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست و سوم بمولانا محمد صدیق در آنکه کفار را در دوزخ جزای وفاق ست و ذکر بشارتی

بسم الله الرحمن الرحیم الله تعالی بدرجات کمال و اکمال رساند در مکتوب مرغوب مندرج بود که استیلای شهود فضل و احسان او جل ذکره باعث استعجاب تعذیب کفار میگردد و از برای رفع استعجاب باین قدر بخاطر میرسد که درین تعذیب نیز رحمت ست که بما فوق این تعذیبات معذب نخواهند شد چنانچه عزیزی میفرماید

روم بدوزخ و شکر بهشت باید گفت — که این به نزد مکافات من بهشت منست

مخدوما حق سبحانه در قرآن مجید عقوبات کفار را جزای وفاق فرموده است پس هیچ درجه تعذیب و عقوبات که این بدکیشان مستحق آنند از انها فروگذاشت نخواهد شد و موافق عمل بسزا خواهند رسید هرگاه حق سبحانه بر جمیع درجات تعذیب قادر بود و اینها مستحق بوده از رحمت مایوس پس وصول رحمت و فروگذاشت درجه از درجات تعذیب از کدام رهگذر باشد آری در ماده اهل توحید که بدوزخ روند این مقوله ظاهرا گنجائش داشته باشد که از رحمت مایوس نیند و امیدوارند و عزیزی که قائل بیت مذکورست چون از اهل توحید است امیدوار رحمت ست اگر چنین گوید مستبعد نبود حمد الله سبحانه که در آخر کتاب متنبه شده آید و نوشته اید که چون در اصطلاح شرع این اطلاق مجوز نیست ازین توجیه و ازین استعجاب مستغفر می باشد و واقعه که رسالت پناه را صلی الله تعالی علیه وسلم دران دیده اید و خلعت بشما دهانیده اند و شما کالبرق الخاطف از صراط گذشته اید و ما دون با مراز خلائق از صراط گذشته اید بسیار عالی و روشن ست و مبشر ست حق سبحانه از قوت بفعل آرد انه قریب مجیب و روقت نوشتن کتابت متوهم شد که خلعتی ازینجانب بشما رسیده تامل شافی واقع نشد که این خلعت از چه بابت ست ظاهر آنست که خلعت مداریت و ارشاد ست لیکن مداریت و ارشاد جزئی و مقید به بقعه دون بقعه خواهد بود نه مداریت مطلقه والسلام علیکم

مکتوب دویست وبست ویکم بارشادپناه میر محمد نعمان در بیان علو همت عارفی که از محبوبیت بهره ورست باذکر معارف مناسبه آن

بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوٰة وتبلیغ الدعوات بخدمت سیادت ونقابت دستگاه مخدومی ملاذی میرساند احوال فقرای اینجا ودمستوجب حمدست المسؤل من الله سبحانه سلامتکم وعافیتکم واستقامتکم ازمعاملاتی که درین نشأ فانیه بآن تسلی میدهند وخورسند میدارند چه درمعرض بیان آرد که شیئی بیش نیست وزیاده ازنمونگی نصیبی ندارد وقدم ازدائرهٔ انتزاعات برنیاورده عالی همتی باشال آن شیفته ومفتون نگردد وهل من مزید گویان بمنتزع منه پویان ست هرچند این نیز تعبیریست وهو سبحانه وراء التعبیرات اما چه توان کرد که میدان عبارت تنگ ست والله واسع علیم وچون احاطهٔ منتزع منه ست ازطوق بشر خارج ست ولا یحیطون به علما پس ناچار هرچه ازان مرتبه حاصل خواهد نمود البته مقید باستعداد ویافت او خواهد بود مطلق ازین قیود معراست وازین تقیدات مبرا پس مقتضای علو همت عدم تمنای حصول ووصول ست چه وصول نیز باندازهٔ حوصلهٔ واصل ست ع آن لقمه که دردهان نگنجد طلبد ٭ وظاهرست که هرچه مقید باستعداد ویافت ممکن ست مطلق صرف نیست هرچند ممکن ازخود رسته وباصل خود پیوسته باشد وبفنا وبقا متحقق گشته چه اصل او نیز بی تقید نیست وکذا حال اصل الاصل الی ماشاء الله تعالی واگر ازهزاران بعد ازقرون حقیقت یکی را با حقیقت آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام انطباقی واتحادی حاصل گردد وبقای بعد ازفنا اکمل بآن مرتبهٔ علیا پیدا کند چون آن حقیقت نیز ازاطلاق صرف متنزل ست ازاطلاق صرف نیز بهره کمتر خواهد یافت چه آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام باآن بزرگی ازامکان ذاتی نرسته است وبوجوب متحقق نگشته پس ناچار حقیقت او ازحقیقت واجب لذاته متنزل باشد وهرقدر ازامکان که در ممکن باقی ست همان قدر ازاطلاق صرف عدم حصول کائن ما کان چون آنسرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام درعلو همت فرد کامل بود باین کمالات وبزرگیها که اورا حاصل بود خورسند ومسرور نبود ناچار ازحال او

چنان خبر داده‌اند کان رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و بارک دائم الحزن متواصل الفکر چه مقتضای
کمال محبت رفع اثنینیت ست درمیان محب و محبوب و آن محال ست و مستلزم قلب حقائق پس حزن
دائمی دامن گیر آمد شیخ عطار می فرماید قدس سره **بیت**

نمی بینی که شاهی چون پیمبر
نیافت از فقر کل تو رنج کم بر

مراد از فقر کل انخلاع تمام از بشریت و امکان ست سوال در معامله او
ادنی عدم تعین و اثر از ممکن زائل میگردد و جز وجود صرف در وی هیچ نمی ماند پس باید که بوجوب متحقق گردد
چه امکان مربوط بشوب عدم ست گوئیم که مقدمهٔ اخیر ممنوع ست زیرا که صفات واجبی جل سلطانه از شوب
عدم مبرا اند مع ذلک چون احتیاجی بذات واجبی تعالی دارند از امکان ذاتی مبرا نیند و وجود این
عارف در مرتبهٔ صفات اضافیه کائن ست هر چند وجود او از سائر افراد ممکنات جدا ست و غیر از
مشارکت صوری درمیان شان ثابت نیست و تحقیق این مقام آنست که زوال عدم و حصول وجوب
در حق این عارف چون بکسب ست که بسیر و سلوک و فنا و بقا حاصل گشته وجوب لذاته نیست تا انقلاب
حقیقت لازم آید و وجوب بالغیر داخل دائرهٔ امکان ست و استحاله ندارد و این کمال و این علو همت
که بالا مذکور شد مربوط بمنشأ محبوبی ست زیرا که محب که همواره شهود محبوب را خواهان ست و وصل و اتصال
او را همه وقت جویان کجا یارای آن دارد که پرتوی از محبوب بروی ظاهر گردد و خود را تواند نگاه داشت
عزیزی گوید **بیت**

به بوی تو از جا جهم مست و بیخود
ز هر سو که آواز پایی برآید

محب با آثار و افعال و صفات جلال و جمال محبوب فریفته است محبوب ست که نشانی از اصل دارد
و از ین گرفتاری بامور دیگر ملتفت نیست این قسم عزیز را در نشأ اخروی امیدواریها ست که دیگرا نیست
بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوة والسلام هر چند درین نشأ
دائم الحزن متواصل الفکر بوده آمد اما امیدواریم که در نشأ اخروی باوی معامله‌ای درمیان آید که این حزن
و فکر را بر باید چه آن موطن موطن حزن و اندوه نیست موطن حزن و اندوه این نشأ فانیه است هر قسم
حزن و اندوه که باشد حزن و اندوه این موطن وسیله است از برای فرح و سرور در آن موطن در اخبار
است که دو حزن در دلی جمع نشود یعنی حزن در دنیا و حزن در عقبی هر چند رفع اثنینیت محال ست

اما امری عطا فرمایند که موجب تسلی و رضای او علیه و علی آله الصلوة والسلام بآن علو همت و غیرت گردد
اگرچه ما دانیم که آن امر چه بود کریمهٔ وللآخرة خیر لک من الاولی ولسوف یعطیک ربک فترضی شاهد
آن معنی ست و رضای آن موطن که موعود کریم و مبشر به است منافی حزن و اندوه است هرچند مطلق حزن هم
بآن منافات ندارد و مقرر ست که هر کمال که مر نبی را علیه السلام حاصل شود کمل تابعان او را ازان کمال
بطریق وراثت نصیب ست کمال این نشأ باشد یا کمال آن نشأ و مقدمه شروع این معامله انگارم که از
موت باشد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و پرتوی و انموذجی ازان معامله اگر در نماز که معراج
است دارند و دنیا گسستن و به آخرت پیوستن ست نیز محقق گردد گنجایش دارد و در حدیث آمده است که در وقت
ادای نماز حجابی که درمیان بنده و خداست جل و علا رفع کرده میشود و بیرون نماز گویا بیکار معطل ست مگر آنکه
پرتوی از حالت صلاتیه در بیرون نماز نیز بماند بالجمله محل وصل و شادی آخرت ست و محل درد و فقدان دنیا بهترین
امتعهٔ این موطن درد و اندوه ست آرام اینجا در بی آرامی ست آرام و وصل اینجا طلبیدن و آن خورسند بودن
از بی حاصلی ست محل لقا آخرت ست من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت این نشأ بیش از مزرعه
نیست مر آن نشأ را هر قدر را افزونی که در زراعت درین موطن نموده آید توقع ثمرات بی اندازه است این دار
دار عمل ست دار جزا در پیش ست در وقت عمل جزا طلبیدن بی حاصل ست والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب دویست و بیست و دوم نیز بار شاه پناه میر محمد نعمان در تاویل کریمهٔ قدمنا الآیة

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی المرجو من الکریم القهار ان یجعل الاخلاق المنسوبة الی هذا الهیکل
الامکانی بطلوع احدیة جلاله هباء منثورا و بقدوم تجلیات الرحمن و واردات المنان هذه الخرابة مسکونا معمورا
قد ورد و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا فاذا تخلص و تخلی عن المنتسبات استقر علی منصة عینه
و قال فارغا عن الاغیار فی حجلة عروسه اصحاب الجنة الخارجین عن اوطان قیودهم قاصدین جنة
الوصال و الاطلاق منذ یوم التخلص و الانقطاع خیر مستقرا و الاستقرار علی سریر اعین فی مراتب استعداده
کمال و احسن مقیلا خالیا مع حبیبه المتعال فوردهم تحسبهم ایقاظا و هم رقود نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ۵۸

فهو المتقلب والمتصرف فی الاحوال والافعال فبه یسمع وبه یبصر وعلی لسانه یتکلم اذا قال یوم تنشق السماء سمار
الطبائع والعوائق انعدام بود در سر اوقات العز والکبریاء ونزل الملائکة الواردات الالهیة والالهامات الغیبیة تنزیلا واهبا للجودة
والاخلاق من عنده بعد رد الامانات الی اهلها فی الحدیث القدسی من غلبته فانا دیته فحینئذ لا تصرف لاحد
فی مملکة الطبائع المتخلعة الآله فهو الفاعل لا فاعل سواه ولا اله یفعل عداه الملک یومئذ یوم دیة المقتول
الحق علی خلاف ما کان قواه اله یفعل هواه للرحمن فالتجلی السابق المنشأ جلالی کما ورد ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وهذا تجل رحمانی واهب للحق والبقاء ففی الاول
کل من العلم والعین حجاب لا آخر وفی الآخر ارتفع الحجاب وتحقق لب الالباب والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والبرکات العلی

مکتوب دویست وبست وسوم بشیخ فیض الله بنگالی در حل شبهاتی که بر کلام حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی نموده بود ودر کیفیت انکشاف معاملات بیچونی

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که آنچه در بعضی عبارات حضرت مجدد الف ثانی رضی الله
عنه در بیان هر مرتبه اصل تفطر کرده مجملا وامثال آن واقع می شود بکدام معنی وهمچنین در عبارت شریفه آنحضرت
واقع ست که مقامات جمیع انبیای کرام علیهم السلام در مرتبه اصل آنرو مقام هر یکی از دیگری متمیز ست این عبارت
نیز موهم تجزی ست تعالی الله عن ذلک بدانند که در مرتبه اصل چنانچه اجمال وبساطت ست تفصیل
وسعت نیز ثابت ست اما نه آن اجمال وتفصیل که در فهم گنجد ونه آن وسعت وبساطت که فراخور حوصله ما گردد
که موجب تجزی وتحدید ست بلکه اجمال آنمقام وهمچنین تفصیل آن مرتبه در رنگ ذات اقدس بیچون
وبیچگونه است این معامله ورای طور نظر عقل ست چه در حوصله چون گنجد چون خواهد بود که چون را به بیچون
راه نیست فاندفع السؤال الثانی واما الجواب عن الاول پس بدانند که هر پیغمبر را با پروردگار خویش معامله
علیحده است وسری جداگانه هیچ احدی را دران معامله بالاصالة شرکت نیست مثلا نسبتی وقربی که سید
اولین وآخرین را صلی الله علیه وسلم هست غیر او را میسر نیست وهمچنین قربی که مخصوص حضرت ابراهیم ست

دیگری را نه و علی هذا القیاس اما آن نسبت و قرب مجهول الکیفیه است و چون عارفی را خواهند که بعلم آن نسبت و قرب که هر یکی را ازین اکابر ثابت ست سرافراز سازند آن قرب و نسبت را در صورت مثالی با مری که مناسب آن قرب و مشابه آن نسبت ست ظاهر می سازند چه اطلاع بر حقائق آن جناب بی صورت مثالی متعسر ست پس غایت قرب و اتصال را بصورت مرکز می نمایند و قرب دیگر را بصورت محیط و علی هذا القیاس اما باید دانست که آن مشهود قابل نفی نیست چه آن عارف درین وقت میداند که آنچه بر من ظاهر ساختند صورت مثالی آن معامله است نه حقیقت آن معامله و آنچه درین صورت ظاهر ست مطابق نفس امر ست پس نفی نتوان کرد بخلاف شخصی که صورت را عین حقیقت خیال کند و شبح را عین ذی شبح داند که مشهود او قابل نفی ست و السلام و الاکرام

مکتوب دویست و بیست و چهارم بمیرزا عبید الله بیگ در شرح بعضی مواجید و حل استفسارها

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و آله و صحبه اجمعین صحیفهٔ شریفه را ملا غازی رسانید از مطالعهٔ او وداق و مواجید تازه لذات معنویه فرا گرفت حمد الله سبحانه که عروهٔ وثقی شریعت غرا را از دست نمیدهند و بر اعمال و عقائد که ازان ماخوذ ست استقامت دارند و واردات را بمیزان شرع می سنجند و مغایرت کمتر واقع ست نوشته بودند که با وجود حصول بینش وا حدیت بلکه استهلاک در لجهٔ احدیت روی دل از طلب مافوق بر نمیگردد و نیز نوشته اند که دران حال امتیاز و قوت حواله و استهلاک و اسقاط و شعور به ظل و اصل نه مخدوما سالک تا زمانی که سیر در اسما و صفات و مبادی تعینات خود دارد سیر در اصول و اصول اصول دارد و چون معامله ازین بالا رود و اصول را در رنگ ظلال در راه واگذارد میتوان اند که عدم شعور به ظل و اصل ازین رهگذر باشد که اصالت و ظلیت در میان نیست اصل ازین دولت سرا در رنگ ظل در راه مانده ست و چگونه این حالت مسمی بامی گردد که همه اسما و اعتبارات ازانجا ساقط گشته و چون کلام مجید را دران بارگاه مدخلیتی تام ست ناچار باید که بتلاوت این حالت قوت گیرد نوشته بودند که حقیقت روح و نفس از بابت مراتب فی الحقیقه مشهود و الا فی الحقیقه موجود نیست اگر مصدر شر ست موسوم بنفس و اگر خیر مسمی بروح علی هذا القیاس سر و خفی بلی بعضی از کبرا برین رفته اند لیکن مختار حضرت ایشان

قدسنا الله سبحانه بسره الاقدس آنست که این لطائف سته در رنگ عناصر اربعه هر کدام حقیقت جدا دارند و باکدیگر تغایر حقیقی دارند و با هر یکی معامله علیحده مربوط ست و هر کدام جواهر خمسه عالم امر را ولایت جدا ست و سیر و سلوک و فنا و بقا هر کدام علیحده و هر یکی را از انها با هر یکی ز انبیای متبوعین علیهم الصلوات و البرکات خصوصیتی ست خاص بعد از طی ولایات پنجگانه معامله باطمینان نفس می افتد کذا و کذا چنانچه تفصیل آن از مکتوبات بیان طریق جدید واضح ست نوشته بودند که این نسبت اسقاط اضافات چنانچه در بیداری ست در خواب البته لازم ست که چنان باشد یا نه الخ مخدوما اگر اسقاط اضافات و رد اضافات بکسب و تعمل ست که مسمی بطریقه است پس خواب و بیداری یکسان نیست و اگر بی تعمل و تکلف ست که مقام حقیقت ست پس یکسان ست که فنا و بقا نیز و ما دائی ست و نیز نوشته بودند فرق چیست در ولایت اولیای محمدیه و در طریقه ولایت انبیای سابق علی جمیعهم عموما و علی افضلهم و خاتمهم خصوصا الصلوات و التسلیمات و البرکات الخ مخدوما جواب این استفسار را از مکتوبات قدسی آیات حضرت پیر دستگیر طلب نمایند که تفصیل مذکور ست نوشته بودند که بعضی مردم استدعای طریقه دیگر رای طریقه نقشبندیه می نمایند مخدوما اگر طالبی استدعاسے طریقه قادریه نماید بروح حضرت شیخ عبد القادر قدس سره متوجه گشته خرقه با و بدهند و شجره نیز بدهند والسلام

مکتوب دویست و بست و پنجم بحاجی محمد عارف در تفصیل بعضی حالات و مقامات

بسم الله حامدا له و مصلیا علی رسوله الکریم مکتوب مرغوب اخوی اعزی زائر الحرمین الشریفین حاجی عارف خوشوقت ساخت و یدن سرور کائنات علیه و علی آله افضل الصلوات و اکمل التحیات و بشارت یافتن از ایشان بوضوح پیوست حمد الله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا و آنچه نوشته اند که مکرر مکرر الهام شد که هر که نجات خود در قیامت بخواهد دست خود بدامن نام حضرت ایشان ما گرفتند قدسنا الله سبحانه بسره العزیز موافق الهام آنحضرت ست که ملهم شده اند غفرت لک و لمن توسل بک الی بوسطاو بغیر وسطا الی یوم القیامة و نوشته بودند که حقیقت نماز را چه التماس نماید که در ادای آن لذتی حاصل میشود که شرح آن از انی تواند اداکرد هنگام تکبیرهٔ اولی محویت روی میدهد و شعور تمام نمی ماند جز مشاهدهٔ حق جل و علا و در بعضی اوقات نورسے

از قلب ظاهر میشود که گویا تمام عالم را مسرور گردانیده مخدوما التذاذ و نماز از نعم جلیله است حضرت ایشان ما
قدس الله سره الاقدس در مکتوبات قدسی آیات خود نوشته اند که التذاذ در نماز غیر منتهی را میسر نیست علی الخصوص
در فرائض صلوات زیرا که در ابتدا و نهایت باداء صلوات نافله ملتذ میسازند و در نهایة النهایة این نسبت بفرائض
منوط می گردد و بس مصرع | این کار دولتست کنون تا کرا دهند | و نیز آنحضرت نوشته اند التذاذی
که در عین اداء صلوة دست میدهد نفس را در آن اصلا حظی نیست در عین این التذاذ او در ناله و فغان ست
سبحان الله چه رتبه است ع | هنیئا لارباب النعیم نعیمها | و نیز نوشته اند که رتبه نماز در دنیا در رنگ
رتبه رویت است در آخرت و نیز نوشته که سائر عبادات وسائل اند از برای نماز و نماز از مقاصد ست و نوشته بودند
که اکثر مشایخ طریق دیگر نوازش میفرمایند و فقیر همه را از آنجانب میداند و از هر جا فیض میرسد بایشان منسوب میسازد
بلی چنین باید تا قبله توجه پراگنده نگردد و هر که بجا همه جا نشینند باشند مامول از دوستان دعای سلامتی بر خاتمه است
والسلام علیکم و علی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله و صحبه الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب دویست و شصت و ششم بمولانا محمد صدیق در ذکر بعضی لوازم مشیخت

بسم الله حامدا لله و مصلیا علی رسوله الکریم اما بعد فان مجاری الامور مشکورة والمسئول من الله سبحانه عافیتکم
واستقامتکم علی جادة الشریعة المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة مخدوما میان حمید از دوستان ست
طریقه را داد باو می مرعی خواهند داشت نوشته بودند که صوفی محمد شریف آمده است الخ فقیر درباره او از حضرت
حق سبحانه استدعای تعیین معنی مینمود که ظهور فرمود حمد الله سبحانه علی ذلک پیراهن برای یار کابلی طلب نموده بودیم
در وقت فرستادن استخاره نمود در بادی نظر چندان اقبال قلب باین امر ظاهر نشد و منع هم معلوم نگردید بهر حال
پیراهن بشما فرستاده است چون آن یار باز بصحبت شما برسد و چندگاه بگذارند و استقامت در اوضاع او
مفهوم شود و برودت از دنیا و استعداد آخرت از اطوار او لائح بود و نفعی بطلاب در صحبت او برسد بعد از
استخاره ها و اقبال قلب پیراهن بوی بدهند و در اجازت تعلیم طریقت هر چند تأنی واقع شود انسب بود
بسیار ست که در ابتدا احوال انتهای طریق اندراج روی نماید اما آن احوال از زوال مامون نبود

وبباست کہ ثمر استقامت بر اوضاع شریعت و طریقت نباشد و در ثانی امتحان عدم زوال ست
و استقامت و عدم استقامت معلوم میشود الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شنوده باشند والسلام

مکتوب دویست و بست و هفتم بمیرزا امان الله در فضیلت درد و محبت و آنکه هر که بتعمیر آخرت مشغول ست باین درد و محبت موصوف ست

بسم الله حامداً الله العظیم و مصلیاً علی رسوله الکریم نعمت خوشگوار درین نشا بیدار انتظار و تعطش و بی آرامی ست
از شوق احدیت درد و حزن و اضطراب ست در هوای هویت بزرگی گفته است که تصوف اضطراب ست
چون سکون آمد تصوف نماند این شوق و اندوه سرمایه سعادت ست و این اضطراب و التهاب سر چشمه یافت ع
باید و بسیار چون ذراسے تو منم | انقیاد و غریبی که بنی آدم از سائر خواص موجودات ست از راه عشق و درد ست ع
درد را جز آدمی در خورد نیست | و انسان هر چند مورد درد و محبت بیشتر باشد در معیت و قرب کامل تر بود
المرء مع من احب معیت هیچ دقیقه را فرو نمیگذارد که نصیب محب صادق نباشد سرور کائنات فخر موجودات علیه
وعلی آله الصلوات والبرکات با وجود محبوبیت ذاتیه بدوام حزن و تواصل فکر موصوف بود کما ورد و آنکه ازین
درد بی نصیب ست در حکم انعام ست بلکه از انعام هم ساقط تر و گمراه تر چه با وجود قابلیت زمین استعداد را
معطل و بیکار داشت و بتعمیر چیزی که بتخریب آن مامور ست پرداخت و آنچه درین نشا فانیه از وی طلب
داشتند نیاورد فردا بکدام رو در حضرت صمدیتش خواهد آمد و بکدام حیلت از عهده جواب خواهد برآمد فیا ویلتا
علی من اعرض عن الله و یا حسرتا علی من فرط فی جنب الله دو باره در دنیا آمدنی نیست من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و درد و محبت منحصر در انچه متعارف ست نیست هر که بتعمیر آخرت
اشتغال دارد باین درد و محبت موصوف ست چه استیلای محبت ست بر باطن او که بر ترک مالوف
آورده ست و بر خلاف نفس بتخریب او دلیر ساخته هر چند نداند که چه داد پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم
در بیان کریمه او من کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس فرموده النور اذا دخل الصدر انفسح
فقیل هل لذلک علم یا رسول الله فقال علیه وعلی آله الصلوة والسلام التجافی عن دار الغرور والتاهب لدار القرار
علامت ۱۲

پس آنسرور علیہ السلام استعداد آخرت و اعراض از دنیا را علامت نور و حیات کہ مرتب ست بر موت کہ بیش از موت ست کہ آنرا معرفت گویند چہ معرفت نزد شان عبارت ست از فنا فی المعروف ساخت و این موت و معرفت نتیجۂ درد و محبت ست رزقنا اللہ سبحانہ وایاکم قطرۃ من ہذہ المحبۃ وجرعۃ من ہذہ الحزن وتجافیا عن دار الغرور وتاہبا لدار القرار آمین

مکتوب دو صد و بست و ہشتم بمولانا محمد صدیق در تحریض بر احیای سنت و اماتت بدعت و آنکہ الہام ظنی ست و طریقۂ مرضیۂ عبودیت

بسم اللہ الرحمن الرحیم حامدا للہ العظیم ومصلیا علی رسولہ الکریم درین وقت بجہت بعد عہد نبوت و قرب قیامت بدعت شایع گشتہ است و ظلمات آن عالم را فرو گرفتہ و سنت غریب شدہ است و انوار آن مستور گردیدہ کرہمت بر احیای سنن متروکہ و نشر علوم شرعیہ ہمت بربندند و آنرا وسیلۂ کمال رضامندی حضرت خداوندی جل سلطانہ سازند و قرب بارگاہ محمدی را ازین عمل جویند مضمون حدیث ست کسی کہ احیا کند سنتی مرا کہ متروکۃ العمل گشتہ است مراو را ثواب صد شہید ست اول مرتبۂ احیا اتیان آنست و عمل بآن و کمال احیا نشر آنست و سعی نمودنست در عمل دیگران بران و درد و حزن الہام خاتمہ را کہ ہموارہ اظہار مینمائید بر جاست این الہام کرشکن ست کیست کہ ازین درد خالی ست قبل ازین اکثر نوشتہ بودند کہ اثری از قبولیت بالیقین والجزم در حق خود مشاہدہ نمی نماید تحقیق و با جزم و یقین درین قسم امور در زمان نزول وحی بودہ است و در غیر آن زمان علامات و آثار و بشارات کہ سبب طمانینت قلب بود کائن ست و چون وہم الہام در میان ست درد و اضطراب دامن گیر ست نوشتہ بودند کہ عبادات و طاعات خود را شایستۂ قبول نمیدانند بنا بران در بعضے اوقات از اتیان آن تکاسل می ورزند مخدوما درین نشا عمل مطلوب ست و ناگزیر قابل قبول دانند یا نہ عمل باید کرد و از ان استغفار باید نمود و بزاری قبول آن باید خواست تا شایستۂ قبول گردد و نورانیت پیدا کند عمل و استغفار طریقۂ بندگی است و جز ازین تسویل لعین دیگر نیست و توجہ خاطر کہ فقیر را نسبت بشماست چہ اظہار آن نماید مخفیتے کہ شمارا ست باثر آنست در فرع ہرچہ ہست

از اصل آمده است از پیشگاه چنین ست در کریمهٔ یحبهم و یحبونه و کریمهٔ رضی الله عنهم و رضوا عنه محبت و رضای خود را بر محبت و رضای اینها سبقت داده و در حدیث قدسی و انا الیهم لاشد شوقا اشد شوق خود را اثبات کرد

مکتوب دویست و بیست و یکم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد اشرف در ذکر بعضی ملهمات حضرت پیر دستگیر خود رضی الله تعالی عنه

قال الله تعالی هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون علمای کرام ازین استنساخ استنساخ ملک مراد میدارند و اسناد را مجازی میگویند حضرت ایشان می فرمودند که من وقتی این آیه تکرار میکردم در خاطر ریخت که حضرت حق سبحانه و تعالی که استنساخ را بجناب قدس خویش نسبت می فرمایند آنرا حقیقتی خواهد بود یا نه مشهود گشت که دران مرتبهٔ مقدسه نیز استنساخی ورای استنساخ ملک ثابت ست این فقیر معروض داشت که آیا استنساخ آن مرتبهٔ معلا مخصوص ست ببعضی اشخاص یا عام ست فرمودند که مخصوص بمخصوصان ست در میان ایشان و حضرت حق سبحانه اموری میگذرد که او سبحانه نمیخواهد که ملک را هم بران اطلاع دهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و کذا قال الله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها نسب سبحانه التوفی الی نفسه مع ان المتوفی ملک الموت کما یدل علیه الآیة الاخری و یحتمل ان یکون لبعض الخواص بلا توسط الملک وما جاء فی بعض الاخبار من توسط الملک المذکور لبعض الخواص فیمکن حملها علی هذا المعنی بادنی تاویل هو انه یحمل علی حضور الملک حین وفاة البعض الکمل علی مباشرة اسباب التوفی فتامل

مکتوب دویست و بیست و دوم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد عبید الله در جواب مکتوب آنجناب در دفع قول حکما که موجود معدوم نشود و معدوم موجود نگردد و تحقیق آنکه وجود زائد ست بر عین و ذکر کمالات نماز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین عنایت نامهٔ سامی حضرت مخدوم زادهٔ گرامی سلمه به این عاصی را مشرف و ممتاز گردانید اشفاق پناها مسئلهٔ وحدت وجود و مسئلهٔ معدوم و ... ما ست که اماکن جدا این مسئله عزیز بار رسیده است بتکرار باین بجا سلالان الالهی آن نمودن تحصیل حاصل و زیره بکرمان فرستادن ست مقصود از تصدیع سابق آن بود

که معلوم شود که ورای این معرفت معامله دیگر هم هست که نسبت میان این و آن نسبت قشر و لب است
معقول آن نسبت متحقق نشد و آنرا محال و جزاف تصور فرموده حسبنا الله و نعم الوکیل می نویسد که بعد از
تجلی ذات کار و بار همه با تجلیات صفاتیه است که آنها را نهایت نیست بعد از تجلی ذات عالی همت را باید که خواهان
ذات متجلی بود و گرفتار معامله باشد که ورای تجلیات است بتجلیات صفات چرا فرود آید و جرأت نمودن با آنکه بعد
از نزول تام مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه از هر ذره از ذرات وجود لائح است بسیار گران است از کجا یقین
کرده اند که آن مشهود مطلق حقیقی است و ذات حق جل و علا همان معامله است ع | بخواب اندر اگر موشی شتر شد |
از شراب کوثر جز سراب حاصل ندارند و نیز تنزیه نمودن مطلق حقیقی را از غیر و غیریت را منحصر در تقیدات
نمودن ما ناکه این هر دو مقدمه مبنی بر آن باشد که مطلق حقیقی را جز در ضمن مقیدات و تعینات وجود متأصل نیست
و این معنی مستلزم نفی ذات است تعالی عن ذلک چه اگر وجود متأصل بود نسبت اثنینیت ثابت باشد و الا اتحاد
متغایران قضیه مقرره است بر تقدیر قضیه اطلاق و تقیید حکم آن از سائر اطلاق و تقیید جدا است چه مطلق را
جز در ضمن مقیدات وجود نیست و اینجا چنین است که مطلق وجود متأصل دارد و تفصیل آن در جواب مکتوب آن
مخدوم که متضمن مسائل متکثره است ثبت یافته است و بر تقدیر تنزل شخصی که گرفتار مطلق من حیث هو
مطلق است هرگز بمقیدات هر چند عین او باشد خورسند نخواهد بود مقیدات هر چند عین مطلق باشد لیکن هر کدام
را احکام علحده است و معاملات جداگانه یکی را بدیگری خلط نمودن و گرفتاری یکی را عین گرفتاری دیگری
دانستن از حدت نظر بعید است تمیز هر چند در آن مرتبه مفقود بود اما ازین گرفتاری تا آن گرفتاری بسیار
فرق است طالب حیوان من حیث هو هرگز بناطقی و فرس خورسند نشود هر چند در میان اینها نسبت
اتحاد کائن است و در مرتبه حیوان تمیز مفقود باشد و آنچه در توجیه کلام حضرت خواجه بزرگ قدس سره
فرموده اند که مراد از غیر غیر مطلوب است نه غیر حق عز برهانه منافی ما سبق است چه هرگاه مشهود در ذرات وجود
مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه باشد غیر مطلوب چگونه بود و قابل نفی بکدام وجه باشد و از غیر غیر اعتباری
خواستن خلاف متبادر است آری اگر مشرب آنحضرت با جزم وحدت وجود بود ارتکاب این قسم تمحلات را
گنجائش هست و الا لا با آنکه گوئیم که مراد از مطلق که در عبارات شریفه واقع است اگر مرتبه لاتعین و غیب

هویت ست چنانچه متبادر از عبارت ست چه مطلق حقیقی با کمال اطلاق و تنزه مناسب همان مرتبه است پس آن مرتبه بطور این طائفه علیه برتر از انست که متعلق علم و معرفت و شهود گردد لهذا از طلب و شوق آن مرتبه منزهه منع میکنند و طلب آنرا تضییع وقت می شمرند پس قول بمشاهده آن در هر ذره از ذرات معنی ندارد و هرگاه او از غیریت منزه بود جمیع مشاهدات مشاهده او باشد پس منع شوق و طلب او صورت نه بندد و اگر مراد مرتبه وحدت ست چنانچه کلام قوم بآن مشعر ست حیث قالوا و هو مشهود الکل و هو التجلی الذاتی و له مقام التوحید الاعلی هرچند مطلق حقیقی آن را گفتن چندان مناسبت ندارد که این مرتبه مطلق من وجه هست کمال اطلاق مرتبه فوق راست پس گوئیم که مطلوب هنوز ورای آنست و سالک در راه هست از مطلب در راه بند شدن نه مقتضای طلب کامل ست هرچند این تعین برا از ابر متعین ندانند اما تعین تعین ست عالی همت بآن فریفته نشود و محمدی المشرب که اقرب بمحبوبیت ست بآن در نماند و بحیثیت این تعین مرجمیع اشیا را و تنزه او از غیریت از طلب لاتعین فرو نشینند مصرع

فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست

اگر گویند که این تعین غیر متعین ست پس یافت و شهود یکی عین یافت و شهود دیگری باشد گوئیم پس چرا انها فوق آن میرسانند و منع طلب او میکنند که یافت او در ضمن یافت این تعین حاصل گشت پس معلوم شد که یافت آن مرتبه از یافت این مرتبه جدا ست لهذا آن ممنوع شد و این ممنوع نشد اگر گویند هرگاه وصول و یافت آن مرتبه محال باشد پس چرا گرفتار آن بوده در طلب او تضییع وقت نماید گوئیم بر تقدیر تسلیم عشق و گرفتاری امر اختیاری نیست تا بمقدمات عقلیه منع از ان نموده آید و عاشق صادق را از طلب محبوب محال الوصول باز داشته شود شعر

باسر زلف تو مارا سر سودائی هست
وصل هرچند محالست تمنائی هست

تمنای عاشق بیچاره آنست که خود را در طلب معشوق بسوزد و بر باد دهد بلکه از خود نامی و نشانی نگذارد و بغیر او در نماند گو از معشوق چیزی بدست نه آید و گو عتاب نکنند و گو رد کنند که آن نه در دست بلکه نازست خوش گفته شعر

اگر نه هی بکفت دامان یارم
گرفتارے کسے دیگر ندارم

عاشق دردمند باین هم کمال خرسند است که بداند که معشوق از طلب این آواره آگاه هست و از درد فراق این بیچاره با انتباه فان لم تکن تراه فانه یراک بس است که مطلوب از عشق مجرد درد و غم بود وصل هرگز منظور نباشد این درد طلب را تضییع وقت چگونه

گفته شود که سرمایهٔ عمر آن محزون مبتلا همین درد و اندوه ست ع | بغم و درد تو صد حیف ز عمری که گذشت
پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم | و آنچه فرموده اند که این معرفت را خواص و علامات ست چون توحید
در نفس الامر شهودیست نه وجودی پس تحقیق باین علامات در کار نبود و این همه کارخانه در شهود سالک ست
فی الحقیقت صفات او در همان صرافت تقید اند صفات واجب تعالی نشده اند قلب حقیقت محال ست
و اگر بی تفاوت صفات ممکن عین صفات واجب شوند باید که در هدایت محمدی صلی الله تعالی علیه وسلم
و هدایت خداوندی جل شانه تفاوت نبود پس کریمهٔ انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
بچه معنی باشد و نیز حدیث انتم اعلم بامور دنیاکم را چه وجه بود زیراکه در علم خداوندی عز برهانه اینچنین نتوان گفت
و کریمهٔ ولو کنت اعلم الغیب و کریمهٔ لا ادری ما یفعل بی ولا بکم بکدام اعتبار باشد و درین شهود سالک مستعد
را منافع بسیارست چه مقصود از سیر و سلوک و ریاضات و مجاهدات زوال گرفتاریست از ما دون او تعالی
که باین شهود بحصول می پیوندد و مطلوب ازین تگ و دو حصول بندگیست و مشاهدهٔ عجز و افتقار و گمنامی
خودست نه آنکه بنده پا از ربقهٔ بندگی بکشد و خدا شود و بکمالات ذاتیهٔ او متحقق گردد که تمنای این امور از کمال خودی
و انانیت مشعرست حضرت خواجهٔ بزرگ فرموده اند بندگی با خواجگی راست نیاید و آنچه نوشته اند که فنای
حقیقی در مرتبهٔ وحدت نهایت این طریق ست ارباب وحدت وجود چونکه همواره گرفتار انفس اند فنا بر وجه
کمال این طائفه را چگونه گفته آید چه فنا زوال گرفتاری ست از ما دون او تعالی و این جماعت همه وقت
گرفتار هر ذره از ذرات اند هرچند بعنوان غیریت ندانند تا فی الحقیقت غیرست کمال تجرید و نیستی وقتی
صورت بندد که ازین گرداب بر آیند و ورای آفاق و انفس پویند با آنکه گوئیم که تحقق بخواص و علامات
مذکوره در حین این فنا ثابت نیست که آن تحقق در مقام بقاست چه در هنگام فنا و استهلاک هیولای ممکنات
گشتنی نیست و متمثل بصور جوهریه و عرضیه شدنی نه پس برین تقدیر رواست که بنهایت مرتبهٔ توحید برسد که
فنای حقیقی بود و ازین علامات هیچ در وی نبود و اگر تحقق باین علامات نهایت و کمال باشد پس فنا را نهایت
گفتن چگونه راست آید بر سر اصل سخن رویم فنا و بقای وجودی بر تقدیری بود که ممکنات را وجودی باشد بود و حجز در
شهود نیست امانات همواره از اهل امانات ست اینجا جز تبدل علم نیست لیکن بمقتضای انا عند ظن عبدی بی

باندازهٔ این کمال باوی معامله میفرمایند و آثار و علامات مسطوره در وی پیدا می آرند و بر تقدیر تسلیم تلقی این معاملات از دیگران چگونه معلوم شود و از کجا دانسته شود که دیگران هنوز در راه توحید اند با وجود خوض در حقائق آن و غوص در دقائق آن بجدی که باعلای تحقیق و درجهٔ قصوای تدقیق این مسئله رسیده باشند و باز بامداد خداوندی جل شانه ازان گذشته و بعلوم وراثت پیوسته باشند مشفقا از معارف توحید وجود هر چه دانند نویسند که حال شریف ست کرا در آنجا سخن نیست که اکابر اهل الله بآن تکلم کرده اند هر چند از راه سکر و غلبهٔ محبت گفته باشند حضرت جدی قدس سره درین مقام قدم راسخ دارند و تصانیف عالیه تالیف نموده اند لیکن آداب شریعت را از دست نداده اند چنانچه طور محققا لسنت اما نفی دیگران نمودن و حق را محصور علم خود داشتن و ورای آنرا محال دانستن از امثال ایشان خیلی محل تعجب ست همچنین حضرت شیخ ابن عربی را خاتم ولایت محمدی تعین کردن از تمام پیران نقشبندیه خود سلب آن ولایت نمودن ست جرأت باین قسم امور نمودن از بلند فطرتان در کمال استبعاد ست و عجب تر آنکه ابن سینا را بحجت نام یاد کرده اند با آنکه عقائد فاسدهٔ او مخالف عقائد اهل حق ست و موجب تکفیر و تضلیل او قال الامام الغزالی بعد بیان عقائد الحکماء فوجب تکفیرهم و تکفیر شیعتهم کالفارابی و ابن سینا و آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات در واقعهٔ بعزیزی در حق او فرموده اند رجل اضله الله علی علمه و نیز بعزیزی دیگر مثل این در واقعهٔ دیگر فرموده اند از بیگانگان اگر این طور امور مطالعه نموده آید چندان جای گله نیست اما از امثال ایشان اگر شمهٔ ازین قسم امور گوش زد مخلصان و محبان شود جای آن دارد که گله نموده آید بنابران این همه جرأت میکند امید عفو ست مخدوما حضرت قطب عرفا مؤید الدین الرضی خواجه ما هرگاه در آخر کار فرموده باشند که بیقین یقین معلوم شد که توحید کوچه تنگ ست شاه راه دیگر ست باز آن مخدوم می نویسند که آنحضرت در شهود وحدت در کثرت بوده اند همانا که آن ملاذ بر قصهٔ صدور این عبارت شریفه از آنحضرت مطلع نشده اند که بتاویل آن مسارعت مینمایند نه آنست که مجرد این عبارت از ایشان سرزده باشد تا آنرا تاویل کنند و از ظاهر صرف نمایند هر چند قابل تاویل نبود صدور این عبارت عالیه منبئی از معاملات ست و مبتنی بر مقدمات ست

آسوده شبی باید و خوش مهتابی	تا با تو حکایت کنم از هر بابی

هرگاه آنحضرت چنین فرمایند و درین مقام باشند آنملاذ احق بمتابعت ایشانند هرچند مغلوب حال باشند
تقلید پیر از دست ندهند و آنچه فرموده اند که این معرفت با دلائل نقلیه و عقلیه مساعد ست دلائل نقلیه که
درین باب می آرند اکثر شان از قبیل متشابهات ست که البته از ظاهر مصروف ست و مؤول ست و ادله
عقلیه غیر از اقناعیات که سخن را درانجا جا نگاه ست چه چیز خواهد بود محقق دوانی رحمه الله تعالی می نویسد
که این مسئله ورای طور عقل ست و مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره میفرماید که ورای طور عقل طوریست
که دران طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزهای چند منکشف میگردد که عقل از درک آن عاجز ست همچنانچه حواس
از ادراک معقولات که مدرک عقل ست عاجز اند و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود
ست نه کلی ست و نه جزئی الخ و آنچه حکما گفته اند که معدوم موجود نشود و موجود معدوم نگردد و درین دو مقدمه
ادعای بداهت میکنند ممنوع ست و دعوای بداهت غیر مسموع که حکم وهم ست بلکه فی الحقیقت انکار ست
از قدرت باهرهٔ او تعالی اگر معدوم را موجود کند و عالم را من غیر شئی خلق فرماید و یا همه را معدوم و ناچیز گرداند
از قدرت او محل تعجب نیست این مقدمه منجر بقدم عالم ست که قول بآن کفر ست چه اجماع اهل ملل ست
که عالم بجمیع اجزائه محدث ست و نیز مخالف ست مر آیهٔ کریمه را أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ وَلَمْ يَكُ
شَيْئًا قال القاضی البیضاوی فی تفسیره بل کان عدما صرفا و نیز مستلزم تعطیل صانع مختار ست تعالی شانه
چه صنع او سبحانه بطور اینها ایجاد معدوم نکنند و ایجاد موجود خود محال و تحصیل حاصل ست و بمقتضای مقدمهٔ
ثانیه موجودات ممکنه باید که در بقا هم محتاج صانع نبود بلکه او تعالی قادر بر افنای اشیا نبود و نیز در اعراض غیر
قارّه که هم حدوث آن مشاهد ست و هم فنای آن مشاهد ست چه خواهند گفت قول بآن فی الحقیقت نفی
صانع مختار ست تعالی عن ذلک علوا کبیرا و عدم زیادتی صفات نیز ممنوع ست که خلاف مقرر اهل سنت
ست صاحب تعرف اجماع صوفیه را در باب صفات که لا هو و لا غیره است می آرد و بر تقدیر تسلیم نیز علمی
برای تمایز اعدام مقابلهٔ آنها کافی ست و سخن در باب زیادتی وجود در جواب مکتوب آنملاذ که متضمن مسائل متفرقه
است بتفصیل ست لیکن چون درینجا نیز تقریب شده مجملی نوشته می آید گویا چون طالب یقین که صاحب
فطرت سلیمه است بوجدان صحیح خود رجوع نماید و بفهم صائب تامل صادق نماید دریابد که الله تعالی یقتاید

که در موجودیت خود محتاج بغیر ذات مقدس خود باشد و فی نفسه از هستی خالی بود و احتیاج بوجود داشته باشد
ونیز در باید که حقیقت و ماهیت او تعالی عین وجود و هستی نبود چه هستی که فی نفسه از مصادر و امور انتزاعیه است
آنرا بواسطهٔ عدم احتیاج بغیر حقیقت باری تعالی دانستن و بران اصطلاح ساختن معنیی ندارد و ذاتی که در خارج
موجود است بوجود اصیل چه در کار که بر وی لفظی اطلاق کنیم که مفهوم لغوی آن معنی باشد تا قائم بغیر و از عوارض بود
و از معقولات ثانیه باشد و مع ذلک شرع باطلاق آن وارد نشده باشد صوفیه علیهم هرگاه جمیع نسب و اعتبارات
را از ان حضرت سلب مینمایند چرا بعضی از ایشان وجود را هم سلب نکنند و از سلب وجود ثبوت عدم لازم
نه آید که آن نیز نسبتی است و هو تعالی وراء النسب والاعتبارات و مراد این بزرگواران از عینیت وجود نفی
وجود است بمعنی آنکه او تعالی خود بخود موجود است و وجود تعبیری بیش نیست زیرا که این اکابر حقیقت حق را
سبحانه وجود مطلق میدانند نفی وجود از وی چه صورت دارد چه نفی شئ از نفس خود محال است پس حق
آنست که او را حقیقتی است و ذاتی است ورای وجود و آن بنفسه در موجودیت خود از عروض وجود مستغنی است
بلکه او بشانی است که این عروض آنجا نمیرسد خود بخود موجود است از برای نفی احتیاج بغیر چه در کار که او را
عین وجود گوئیم چرا برتر از وجود نگوئیم و اطلاق وجود در ان حریم اقدس بار نه دهیم و عادت الله تعالی جاریست
که هرچه در عالم حقیقت است نمونه و تمثال آن در عالم مجاز ظاهر سازد که از انجا بحقیقت پی برند و چون ذات
آنحضرت را حالتی است که بخود موجود است نه بوجود هیچ وجود را نمونهٔ آن ساخت که اگر موجود شود بخود موجود شود
نه بوجود المجاز قنطرة الحقیقة و آنچه میگوئیم که ذات مقدس بخود موجود است مجرد تعبیر است نه آنکه آنجا وجودیست
قائم باو و آنچه شیخ امان گفته که حقیقت حق تعالی وجود است و غیر او نیست الا عدم تا عدم مبدأ اشیا
نتواند بود و حاصل آن که موجب قلب حقیقت است تا کام وجود بود و آن متحقق نیست لاجرم مشتمل بر وجوه بحث فیه
است از وجوه اول آنکه وجود را حقیقت حق سبحانه گفتن خلاف عقیدهٔ اهل سنت و جماعت است
شکر الله تعالی سعیهم دوم آنکه صفات واجبی جل سلطانه بطور اهل سنت زاید بر ذات اند تعالی پس باطلاق
قول با آنکه غیر او نیست الا عدم درست نیاید چه تواند که صفات برین تقدیر مبدأ بود سوم آنکه قلب حقیقت وقتی
بود که عدم وجود شود اما اگر موجود شود چه استحالت دارد علما گفته اند که وجود معدوم است نه هیچ قلب حقیقت نیست

چهارم آنکه قلب حقیقت آن زمان شود که عدم موجود شود اما اگر عدم موجود نشود قلب حقیقت نبود پنجم آنکه مؤدای
لفظ مبدأ که درین عبارت واقع است ماده و هیولی است لهذا آنرا منحصر در تجری و تمثل ساخت و حق را جل و علا
ماده و هیولای ممکنات گفتن در کمال شناعت است و مبدأ بمعنی موجد ذات حق است سبحانه و در ایجاد تجری
و تمثل در کار نیست انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون ششم آنکه ذات حق را عدم مقابل گفتن معنی
ندارد و آن وجود دیگر است که عدم در تقابل آنست که بمعنی کون و حصول است هفتم آنکه وجود نقیض عدم نیست
تا از انتفای عدم وجود لازم آید قال بعض العرفاء فوق عالم الوجود عالم الملکا لودود و آنچه گفته که اعدام
اضافیه که در عدم حصول دارند نیز نتوانند اصول اشیا شد چه با قطع نظر از آنکه چون علم حضوری بود حصول
اعدام نخواهد بود تا اصول گردند این اعدام در علم از کجا آمد چه معلوم جز ثابت من وجه نبود در کمال سقوط است
اولا آنکه علم واجبی را حضوری گیرند یا غیر آن نفی علم او تعالی نمودن از اعدام اضافیه اثبات جهل است
مر او را تعالی عن ذلک علوا کبیرا ثانیا آنکه لا نسلم که معلوم جز ثابت من وجه نبود چه ما بیشک اعدام متمایزه را
میدانیم گو ثبوت نداشته باشند ثالثا آنکه عدم ثبوت اعدام متمایزه من کل الوجوه ممنوع و محل نظر است خدمت
شیخ صدر الدین قونوی قدس سره گفته است که شیئیت بر دو وجه است شیئیت ثبوتی و وجودی شیئیت وجودی
ظهور شیء است مر خود را در مرتبه از مراتب و عالمی از عالم و شیئیت ثبوتی ثبوت شیء است در علم نه در خارج و این شیئیت مجعول جعل
جاعل نیست پس معدوم مطلق شیء نیست مطلقا نه باعتبار ثبوت و نه باعتبار وجود اما معدوم ممکن را شیئیت ثبوتی هست پیش
از وجود عینی و بآن شیئیت مخاطب میشود بامر کن و قبول اثر میکند و بوجود خارجی می آید و در جای دیگر خدمت شیخ فرموده که تحقق
علم واجب بمعدومات ممکنه قبل از وجود خارجی فی الحقیقه تعلق بمعدوم نیست زیرا که جمیع ممکنات نامتناهی در ام الکتاب
ست و قلم اعلی که روح قدسی و عقل کل است مجمل بعض آنست و لوح محو و اثبات که نفس کل است مفصل
آن مجمل است محقق دوانی گوید رحمه الله تعالی عدم نیز از مظاهر وجود حقیقی است چنانچه امام حجة الاسلام
در بعض رسائل میفرماید که اصل همه کائنات فناست پس بر فنا هم رحمت کردند بایجاد چه فنا در اصل موجود نبود
اول درجه وجود فنا احداث فناست زیرا که فنای کائنات قدیم نیست فنا در اصل خود فانی بود چون او را
موجود کردند نام فنا برو می نشست اگر فنای کائنات را قدیم دانیم با قدم باری سبحانه و تعالی شریک کرده باشیم

پس درست آمد که فنا قدیم نیست بلکه فنا محدث ست پس فنا که اصل کائنات ست در فنای خود محدث ست
و خاک که اصل جماد نیست در جمادی و سوادی خود محدث ست نه قدیم اینست معنی قول اهل سنت که المعدوم
لیس بشیء تا اینجا سخن امام ست رابعا آنکه بظاهر این کلام متناقض ست چه اولا حصول اعدام را در علم مسلم و ثبت
جائیکه گفت اعدام اضافیه که در علم حصول دارند نیز نتوانند اصول اشیا شد و ثانیا نفی آن نمود و لا با اثبات
علم حضوری و ثانیا بآنکه معلوم جز ثابت نمی وجه نبود خامسا آنکه صوفیه علیه اعیان ثابته را اعدام اضافیه نمیگویند
و حقائق ممکنات تصور نمینماشند و آنچه بعد ازین مسطور ست که معلومات را اصل پیدا شد که علم بلکه عالم ست
اما اعدام را کدام اصل ست گوئیم که اصل و منشای اعدام کمالات الٰهی اند که باتفاق در علم تمیز دارند درینجا
کرا خلاف ست هذا و آنچه نوشته اند که حقیقت بندگی گرفتاری باو و گذشتگی از غیر اوست هر چه بود چه دنیا
و چه عقبی بلی چنین ست اما محق و مبطل در ادعای این معنی شریک اند فارق عدل میان فریقین تجلی ست
باحکام شرعیه و تمیز ین ست بسنن مرضیه علی مصدرها الصلوات والتسلیمات والتحیات علامت کمال
گرفتاری باو و گذشتگی از غیر او کمال اتباع سنت و اجتناب از بدعت ست هر چند آن بیش این بیش و الا
آن گرفتاری را نه پسندند و آن گذشتگی را عین گرفتاری شمرند مگر ما ایراداتی که بر توجیهات کلام حضرت
خواجه بزرگ نموده اند هر چند همه آن ایرادات کلام ست بر سند اخص که مدفوعست مع ذلک بطریق تنزل
گوئیم که چون وجود هواجس و وساوس بی وجود علم صورت ندارد چه در هنگام نسیان هواجس و وساوس نیست
بنابران بنای سخن بر علم اشیا و نسیان اشیا نموده آمد که درمیان این هر دو تلازم ست و از مخلوق تا خالق
تعالی بعلاقه آنکه وجود و سائر صفات وی اثر قدرت باهره اوست سبحانه راهی ست کشاده که بعد از وصول
بموثر حقیقی بر اولی البصائر قویه آن راه مبطن و آن علاقه معنوی محسوس و هویداست در رهنمونی اتحاد چه
در کار ست و خان را باتش کدام اتحاد ست جماعه که نسبت درست کرده اند و محبت را بکمال رسانیده اند
بادنای علاقه بمحبوب منجذب میشوند و هیچ چیز از وی در نمی مانند و همه اشیا را بالعلاقة المذکوره ملاحظه میفرمایند
درین صورت هیچ چیز عارف را بخود نمیخواند بلکه باورای خود دلالت مینماید و نظر بصیرت عارف را بیرون
از خود می اندازد و بخلاف در صورت اتحاد که سالک بیچاره را هر شی بخود میخواند و بگرفتاری خود دلالت میکند

و خود را بعنوان محبوبیت وا مینماید هر زشت و دیو بکرشمهٔ معشوقی پیش می آید و سد سکندری میگردد

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز	بسوخت عقل ز حیرت که اینچه بوالعجبی ست

و نیز اگر وجود و سایر کمالات در ممکن ظلال آن مرتبهٔ مقدسه باشد پس از ظل باصل شاه راه ست و عینیت ظل مر اصل را ممنوع ست و این فقیر هرگز علم عارف راکه باشیای تعلق کند بعد از کمال کمال حضوری ننوشته است از نفی علم حصولی علم حضوری لازم نمی آید زیراکه علم حق سبحانه که باشیا تعلق میکند ورای حضوری و حصولی ست مجرد انکشافی ست که سبب تمیز معلوم ست بی حصول صورت و موجودات علمی بآن معنی ست که علم باعث تمیز آنها گشته است اشیا هرجا هستند بر وی سبحانه منکشف اند علم واجب را باشیای علم حضوری یا حصولی گفتن مگر بطور ارباب توحید وجودی راست آید و علم عارف بعد از کمال بهمین منوال میگردد اشیا هرجا باشند بر عارف منکشف میگردند بی حصول صور آنها در نفس عارف و بی تاثر این علم ورای حصولی و حضوری ست هرچند محبوسان عقلیه عقل آنرا باور ندارند و نه پذیرند که خارج از مبحث اند این قسم امور ذوقی ست و وجدانی الزامی نیست غرابت این معرفت از همین رهگذر ست که علم حضوری نبود و از حصول صورت وا رهد من لم یذق لم یدر مخدوما نماز را ورای تجلیات و مشاهدات گفتن باعتبار آنست که بیقین یقین معلوم گشته است که مطلوب ورای ورای این تجلیات و مشاهدات ست گرفتاری بآن گرفتاریست بظلال بلکه بشبه و مثال که فی الحقیقت غیر مطلوب ست و حکم بعینیت جمیع اشیا مر مطلوب را از سکر ست نماز ست که خبر از مطلوب میدهد و نشانی از آن بی نشان دارد قربی که در حین ادای آنست بیرون آن نیست در حدیث نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة آمده است که در نماز حجابی راکه در میان بنده و خداست برداشته میشود لهذا آنرا معراج فرموده پس هرچند سعی در تکمیل آن نموده آید سعی در تکمیل آن نسبت ست که این مشاهدات و تجلیات بگرد آن نرسد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم کمال این معاملهٔ نماز وابسته بقرب نبوت ست که دست اکثر ارباب ولایت از آن شجرهٔ بلند بالا کوتاه ست تمام ورق باید گردانید تا معامله از بن بآن کشد قرب آن جداست و علوم و اسرار آن علیحده راه وصول آن این راه مناسبت ندارد شاه راهی ست که انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات والبرکات و اصحاب ایشان و خال خالی از افراد این امت نیز از آن راه بمطلوب رسیده اند تواند بود که حضرت قطب العرفا

خواجه ما بهمین راه اشعار نموده اند آنجا که فرموده شاه راه دیگرست هرچند دور دست است بلکه واقع ست که از راه ولایت کسی بآن ذروهٔ علیا برسد

بوصلش تا رسم صد بار از پا افکنم شوقم	که نو پروازم و شاخی بلند آشیان دارم

نماز مقصود برین صورت نباید دانست در عالم غیب الغیب حقیقتی دارد که فوق همه حقیقتها ست تا بآن حقیقت نرسد وباهل آن آشنا نگردد از کمال نماز چه دریابد همانا که در حدیث قدسی قف یا محمد فان الله یصلی اشارت بآن حقیقت باشد نماز معشوقی ست دلربا گویا صورت زیبای او در عالم مجاز باین ارکان مخصوصه وانموده اند واداهای رعنای او را باین خشوع وآداب ظاهر ساخته هر که بآن صورت گرفتار وفریفته نگردد حقیقت این ارکان را چه دریابد وکسی که والهٔ وشیفتهٔ آن اداها نشود قدر این خشوع وطمانینت را چه درک نماید بالجمله لطائف آن عالی ترازانست که زبان زد این هرزه گوی گردد ونفائس آن برترازانست که قلم این بوالهوس خیال ترجمانی آن نماید لیکن از انفاس نفیسهٔ ارباب این دولت عظمی امیدها دارم واز یمن صحبت وخدمت شان نویدها

چه باشد گر از دستم کرآن گیسو بچنگ افتد	ودر صبح از گریبانم گرآن مه در کنار آید

سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین امیدوار از اشفاق عمیم آن کریم آنست که من بعد در گفت وگو را برین مهجور عاصی بربندند وبگذارند که در کنج نامرادی ماتم گناهان وسوز هجران خود میداشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست وسی ویکم بحقائق ومعارف آگاه مخدوم زادهٔ گرامی شیخ محمد صبغة الله سلمه الله تعالی در مکاشفهٔ حضرت مجدد الف ثانی رض

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی عالی حضرت متعالی منقبت حضرت ایشان ما رضی الله عنه میفرمودند که روزی در حلقهٔ فجر نشسته بودم یک گونه فنای مخصوص روداد تعینی که داشتم رو بزوال آورد واین نظر بامتداد کشید تا آنکه بعد نماز عصر همان بوزن نشسته بودم دیدم که امام همام حضرت ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه با جمیع تلامذهٔ خویش بلکه با جمیع علما ومجتهدان که در مذهب ایشان گذشته اند جمیع اند ومرا احاطه نموده اند وبعضی از اساتذهٔ حضرت امام نیز دران وقت در نظر می درآیند چون ابراهیم نخعی وغیر ایشان می بینم که گویا انوار همه ایشان در من درآمد ومن بآن انوار تعین وبقا یافتم وبتمام متجسم بانوار این اکابر گشتم

هذا البعد از دو سه روز تا زین ماجرا چنان فرمودند که چنانچه تعینی و بقائی که بعلمای حنفیه شده بود همان قسم تعین و بقا بعلمای شافعیه متحقق گشت چنانکه دیدم که حضرت امام شافعی با جمیع علما و مجتهدان مذهب خویش گرد من جمعند محسوس گشت که علمای حنفیه از من بیرون آمدند این زمان با نوار علمای شافعیه متحقق گشتم چنانچه سابقا بانوار علمای حنفیه متحقق شده بودم بعد از ان مشهود گشت که آنچه از من رفته بود باز بمن عود نمود یعنی انوار حنفیه الحال بانوار هر واحدی ازین هر دو فریق متحقق شدم ازین جهت اگر آن حضرت را حنفی الشافعی گویند گنجائش دارد میفرمودند که دران وقت چنان معلوم گشت که حق ازین هر دو امام بیرون نیست اگر از حنفیه جائی حق مانده است شافعی گرفته است و از شافعی تجاوز نکرده است این معنی را بمبالغه تمام میفرمودند و میفرمودند که دو حصه از حق یا سه حصه بامام اعظم مسلم است و ثلث یا ربع بشافعی ست والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست وسی ودوم بمیر شمس الدین علی خلخالی در تحقیق کلمات فنای نفس

بسم الله الرحمن الرحیم حضرت حق سبحانه و تعالی ما آواره بندگان را بحقیقت اتباع مصطفوی علیه و علی آله الصلوٰة والسلام متحلی داشته این خلعت موهوبه را که التفات و توجه بآن نزد خواص بندگان او شرکست و آن کنایه از نفس ماست که حجاب و پرده مطلوب گشته است بلکه خود را بمطلوبیت و الوهیت خوانده کما قیل انت الثامة علی نفسک فاعرف حقیقتک بکلیت از ما بر باید تا باشد که مطلوب حقیقی را بی مزاحمت اغیار بمطلوبی وابسته و پرستیده شود و این ابرپاره را که بر روی آفتاب خود پرده خود گشته است از میان بر دارد و در جنب شعشعان ظهور آفتاب آنرا محو و متلاشی سازد که جوینده از ان نامی و نشانی نیابد و هرگز کلمهٔ انا را مورد ی نماند نه بآن معنی که درین وقت خود را عین مولا تصور نماید بلکه خود را از میان بکشد و نیابد مولا مولاست اغیار را از حجلهٔ عروسی برآرد عروس عروس ست نه آنکه اغیار را عین عروس تصور نمائی واز مشاهدهٔ جمال عروس بمشاهدهٔ اغیار در مانی و چون خداوند تعالی بنده را باین قسم فنا که عدم اول ست درین راه مشرف سازد بنده بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها امانات را باهل امانات سپرد یعنی کمالات عاریتی را بصاحب کمالات دهد و عدم مقید را که مرآت آنها بوده بعدم مطلق سپارد و هرچند این دید

انعکاس و عاریت هم باعتبار توهم ست فقط چه فی الحقیقت هیچ کمال از آنحضرت منفک نگشته است و عدم از عدم مطلق در نفس الامر جدا نشده اینجا تبدل علم ست و بس زیرا که باین انعکاس توهمی که خود را کامل و خیر دانسته بود چون نظر او بر اصل خود افتاد و نیک ملاحظه نمود دید که جمیع کمالات آنجا ثابت ست اینجا بیش از اراده و همی و نقاش قدرت هیچ نبود چنانچه صورتی که در آئینه منعکس ست چون نظر با صل خود انداز د داند که صورت بیرون آئینه است و در آئینه هیچ صورتی ثابت نیست این زمان هیچ نامی و نشانی از وی نماند چه حقیقت ممکن نیز همان علم بوده است که فی الحقیقت جهل مرکب ست مصرع ای برادر تو همین اندیشهٔ پس درینوقت بحکم کریمهٔ والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا شایان آن میگردد که او را بجناب اقدس راهی بدهند و به بقا باللّٰه و بتجلی ذات که قدم ثانی ست مشرف سازند و مادام که بلوث عدم ملوث ست لیاقت قرب آنحضرت ندارد بلکه تا را لحه از عدم بحقیقت او آمیخته است ازین دولت قلیل النصیب ست والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب دویست و سی و سوم بشیخ عبدالهادی بدایونی در فضیلت خدمت درویشان و محبت ایشان

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة وتبلیغ الدعوات بملازمان اشفاق پناهی میرساند احوال فقرای اینجا و دو مستوجب حمد ست المسئول من اللّٰه سبحانه سلامتکم و استقامتکم مدتیست که از احوال خیر مآل اطلاعی نه بخشیده اند سوانح آن بخیریاد چه نعمتی ست که حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را در کبر سن و آوان ضعف بآثار قبولیت دوستان خود محلی و مزین گرداند و نور جبین او را شاهد عدل سازد و منقولست که فاسقی را بعد از موت شخصی در خواب دید و از احوالش پرسید گفت مرا بخشیدند سائل از روی تعجب پرسید که بکدام عمل گفت روزی بایزید بسطامی بعد از نماز عصر دست بدعا برداشته بود من نیز دران دعا شریک بودم و دست برداشته آمین میگفتم بطفیل آن دعا مرا بخشیدند پس غبطه بر امثال شما عزیزان باید نمود که موی سیاه را در خدمت دوستی از دوستان او تعالی سفید کرده اید و خود را در دل ایشان جا داده این امر عظیم القدر را اندک خیال نکنند و هیچ عمل را مساوی این عمل جزیل الاجر تصور ننمائید که جزای این عمل حق ست سبحانه جزای اعمال دیگر بگرد آن نرسد حاصل الاعمال دیگری آگاهی از حقیقت این عمل از صورت و قشر تجاوز نمی نماید حقیقت این عمل ست که بلب متحقق ساخته

بلب الالباب میرساند وازانجا بفوق دلالت می نماید وحقیقت این امر ست که نفس اماره را از طغیان وسرکشی بانقیاد واطمینان وبفنا وبقا مشرف میسازد وحقیقت این عمل ست که اعمال دیگر را از صورت اعمال بحقیقت آن می برد مثلا نماز وروزه وزکوة وحج وغیر آن از اعمال ظاهره در ابتدا هرچه ازان بوقوع می آید صورت اعمال ست وبعد از وصول بحقیقت کار حقیقت اعمال بجامی آرد مثلا حقیقت نماز ادا می نماید وحقیقت روزه علی هذا القیاس پس در ادای شکر این قسم نعمت عظمی جد بلیغ مرعی باید داشت مع ذلک خود را قاصر در ادای حق آن باید انگاشت وتلافی تقصیراتی که در ادای حق صحبت وخدمت این بزرگواران بوقوع آمده است از کرم او تعالی بتضرع وزاری تمام مسألت باید نمود تا اثر اجابت معلوم گردد ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله وصحبه واخوانه من الانبیاء والمرسلین والملائکة المقربین وسائر الصالحین الصلوات والتسلیمات والبرکات العلی

مکتوب دویست وسی وچهارم بخواجه محمد کاظم در عزای والد وخواجه محمد هاشم در تحصیل کمالات وذکر نصایح

بسم الله الرحمن الرحیم قرة العینین ومسرة الاذنین خواجه محمد کاظم مع الاخوات والاخوان از آفات آخر الزمان واز مکر شیطان در حرز وامان حضرت حفیظ منان بوده در مقام صبر ورضا وتسلیم باشند نمیداند که در عزای اخوی مرحومی کمالات دستگاهی واقف اسرار آلهی جل شانه چه نویسد وغم ودرد فراق ونایافت حضور ری آن کاشف معاملات معنوی را چه سان وانماید دل حزین این مسکین را بآن خواجه سریع السیر بلند پرواز محبت طبیعی وتعلق عزیزی بوده وهست وهمچنین بالعکس چنانچه پیش ازین در حالت حیات خواجه از مفارقت یسیره خواجه دل در اضطراب می بود الحال که این قسم فرقت درمیان آید خیال باید نمود که چه نوع الم حرقت دل ازان شود

میان ما که پیراهن بودی بار | دو عالم درمیان شد چون شود کار

ماتم دوستان حق را جل شانه در رنگ ماتم سائر الناس نباید دانست ماتم دیگران در رنگ جزو زمین ست وماتم اینها در تمام زمین وآسمان ماتم دیگران وبعضے از جسمانیان ست وماتم اینان شامل جسمانیان وروحانیان ماتم دیگران مقصور بر ظاهر وصورتست ووجود این بزرگان چونکه واسطه فیوض معنوی وافادات باطنی ست ماتم شان بر ظاهر وباطن

استعداد دارد و لیکن با اینهمه چون انتقسیم فعل جمیل مطلق ست جمیل ست مصرع | هر چه خوبان کنند خوب آید
و در نظر محبان و مشاهدان فعل او باید که همه وقت زیبا و مستحسن نماید کسی را که این دیده داده‌اند و راهی فیوض از باطن
دوستان خود بروی کشاده‌اند و از قید صور نقش رهائی داده‌اند چه معنی را المعنی راهی ست و باطن را با باطن نگاهی
سعدی که بوده گرفتاری او بصورت و ظاهر بود چون فعل تکوین حق جل و علا جلوه گر گشت دل که محل گرفتاری ست
او گرفتاری رست چه فنای قلب که برزخ و حقیقت جامعه ست منوط بتجلی فعل ست که فعل برزخ جامع ست
قلب را آن مناسبت تامه ست و باین تجلی فعل آنکس بیقین دانست که افاضه فیوض و برکات فعل
اوست وجود وسائط در میان بهانه بیش نیست موت و حیات متوسط یکسان ست این آن از اموات
در رنگ احیا بهره ور شود مصرع | گره از بسته‌های دل گره بکشاید | فی الحقیقة مفیض دیگری ست
توسط احیا اگر نشود توسط اموات بود و چون این تجلی بکمال رسد وجود واسطه مطلقا از نظر برخیزد و در خلوت خانه
غیوب فی الرحمت شهود اغیار نشیند مصرع بعد ازین خوشم بتنهائی با سخن بجای دیگر رفت مطلب آنکه
بفضل الله تعالی رضی شادان باشند و بجاده شریعت را محکم گیرند و عمل بسنت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
گزینند و اوضاع سنجیده والد خود را از دست ندهند و پنج نماز در اول وقت حاضر شوند و در رضا جوئی والده و سائر
اهل حقوق کوشند و موسم جوانی را غنیمت شمرند و بتمام در تحصیل مراضی حق جل و علا سعی دارند قوتهای
جوانی را صرف خدمات صاحب خود نمایند در ایام ضعف و پیری چه کار از دست خواهد آمد مبادا این ایام
را بیکاره گذرانند و در لهو و لعب صرف کنند و در عیش افتند که هنگام عیش در پیش ست اللهم ان العیش
عیش الآخرة این وقت وقت کارست کراهت راحت ست در کسب خیرات بربندند و جز مولا در رضای
و مطلب نداشته باشند فقر و مسکنت را بجان دوست دارند و با مرادان و دردمندان صحبت دارند و صلحا
درویشان را از دل و جان عزیز دارند و مجالست ایشان گزینند و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم
بالغداة والعشی یریدون وجهه و لا تعد عیناک عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا و با اهل دنیا و مزخرفات آن
بگوشه چشم نگاه نکنند و آنها محقر و ناچیز دانند و بهم قاتل تصور کنند و خدمات طلبه حق را حتی الامکان بجد گیرند
و برادران تا مقدور باشد غیر ارند و اگر بسر رسد نیت خدمت مرقد مطهر ما نمایند سبحانه با انوار الساطعة کنند

مبارک دانند و خانۂ خود تصور نمایند و پارۂ وقتی در مجاورت روضۂ منوره صرف کنند و کسب بعضی کمالات نمایند و باہل غفلت و مخالفت طریق صحبت ندارند و باعیال و فرزندان سلوک نیک و معروف نمایند اما موانست تام بآنہا پیدا نکنند تا موجب اعراض از انجناب مقدس نشود و سوء وعید انه کان فی اہله مسرورا نبود بالجملہ ہرچہ منافی دوام اقبال جناب قدس خداوندی جل سلطانہ بود شوم و نامبارک ست و انچہ چنین نبود محمود و مبارک است کلیہ ہمین ست دیگر احوال ظاہر و باطن خود را و جماعت را نویسان باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب دویست و سی و پنجم بمخدوم زادہ محمد سیف الدین در تحدیث بہ نعمت حق سبحانہ تعالی و در دید قصور اعمال

باسمہ سبحانہ بکرم خداوندی جل سلطانہ و بطفیل رسول صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم و بیمن توجہ پیر دستگیر قدسنا اللہ بسرہ الاقدس معاملہ تسلیک و تکمیل بغایت سہولت پذیرفتہ و راہ وصول اقرب گشتہ و کار دہور بایام و شہور مقرر شدہ ہرچند بحسب کمیت مسترشدان این معاملہ قلت دارد چہ این وقت کثرت آنرا برنتابد لیکن از روی کیفیت افزون و بیش از بیش ست یکی از مسترشدان بواسطہ در ہفت روز از ابتدای تعلیم طریقہ از فنای قلبی در خود نشان میداد و چیزہا بیان می نمود کہ گویا بحوالی فنای نفس رسیدہ و ما ذلک علی اللہ بعزیز و اکثر مجازان فقیر کہ از احوال مسترشدان خود بیان میکنند و قصص سرعت وصول شان کہ مشروح می سازند عقل عقیل در تحیر می ماند بیت

اگر بادشہ بر در پیر زن	بیاید تو ای خواجہ سبلت مزن

باید دانست کہ مربی حقیقی اوست سبحانہ ع از ما و شما بہانہ بر ساختہ اند شعر بلیہ با وجود این ہمہ افاضۂ انوار و افاضۂ اسرار کار این دل افگار روز بروز در خرابی ست و حاصل روزگار او بعد حرمانست و غفلت و کسب معاصی بر تزاید در لجۂ حیرت فرو رفتہ است از ذکر خداوندی جل شانہ ترسان و لرزان ست نمی داند کہ فردا باوی چہ معاملہ کنند و در کدام جرگہ داخل سازند ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین

مکتوب دویست و سی و ششم بفقیر حقیر محمد علیہ اللہ عفی عنہ در رمزی با سرار حقیقت صلوات طریق اجمال

سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و ورد فی الحدیث قف یا محمد فان اللہ یصلی عالی حضرت متعالی منقبت حضرت ایشان ما رضی اللہ تعالی عنہ پیش از مرض اخیر و ہمچنین در مرض موت از حقائق و اسرار صلوٰۃ و حقیقت صلوٰۃ و بیان صلوٰۃ انبیاء و کمل اولیاء و خصوصیتی کہ انبیاء راست علیہم الصلوات بر کمل دیگر و صفوف اربعہ انبیاء و ملائکہ ملأ اعلی علیہم الصلوات والبرکات کہ اقتدا نمودہ اند و کیفیت صف بستن این بزرگواران و تفاوت درجات ایشان در میان خودہا از روی قرب و منزلت و آنکہ در صف اول ازین برگزیدہا کیست و انبیائی کہ اسامی شان در کلام مجید سبحانی مذکور ست دران مجمع چہ خصوصیت دارند و مقام خاص سرور دین و دنیا کہ بر مقامات دیگران سروری و بزرگی دارد و در بیان وسعت آن مقام و از سابقان این امت کیست کہ بوصول آن مقام بطفیل و تبعیت مشرف و مستعد ست و تعین مقام خود و بیان خصوصیت آن و آنچہ در باب مخدومی استاذی در حصول نصیبی ازین دولت فرمودند و نیز آنچہ در بارۂ این عاصی آوازۂ بشارت دادند و آنچہ در حصول این دولت بطریق اصالت و بطریق ضمنیت فرق نمودند و ما یناسب ذلک چیزہا در معرض بیان آوردند کہ فکر و عقل و وہم و خیال از ادراک آن مقام حیران و سراسیمہ بود چون تفصیل اکثر امور مسطورہ از جملہ اسرار لازم الاستتار ست بنا بران باجمال در ذکر این مقام اختصار افتاد والسلام اولاً و آخراً

مکتوب دویست و سی و ہفتم بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد نقشبند سلمہ ربہ در اشارت ببعضے مقامات حضرت ایشان سلمہم اللہ تعالی

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی حضرت پیر دستگیر رضی اللہ تعالی عنہ روزی فرمودند کہ در زمرۂ سابقین کہ حضرت حق سبحانہ در شان شان ثلۃ من الاولین و قلیل من الآخرین فرمودہ است نظر میکردم خود را داخل آن جرگہ دیدم و یکی را از منتسبان خود نیز در انجا با خود یافتم و مثل آن در اسرار متشابہات نیز نوشتہ اند کہ متشابہات کنایت از معاملات ست کہ واست کہ شخصے را معاملہ حاصل بود و علم بآن معاملہ نباشد یعنی ادراک فردی از منتسبان خود مشاہدہ نمودہ است بدیگران تا چہ رسد خوش گفتہ

سعادت ہاست اندر پردۂ غیب	نگہ کن تا کرا ریزند در جیب

الحمد للہ الذی اذہب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور والسلام

مکتوب دویست و سی و هشتم بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد اشرف در حصول بعضی بشارات درباره حضرت ایشان

بسم الله حامداً و مصلیاً روزی حضرت ایشان رضی الله تعالی عنه پیش از آنکه بسفر اجمیر روآرند همراه طنطنه عسکر در صوبه پنجاب بالای آب چناب در ایام تشریق موسم اعتدال خریفی بود دقائق اسرار فنا و بقا و زوال عین و اثر بطرز خاص خود بیان می فرمودند و سخن از وصول بکعبه مقصود و نشان آن بر زبان مبارک داشتند و زیاده از یک ماه شده که همین قسم معارف در میان بود و روز بروز غرائب و دقائق آن میکشود و این مهجور بتوجه شریف آنحضرت غواصی آن دریا می نمود و حضرت ایشان همواره در تفتیش و تبیین وصال این بی پر و بال می بودند و ترقب ترقی او داشتند و توجه بر آن می گماشتند تا آنکه دران وقت که بیان دقائق مسطوره می نمودند و غیر این فقیر دیگری در خدمت شریف نبوده بعد از استفسار حال روزگار این دور از کار نوازشها در حق وی نمودند و بشارت حصول معاملات مذبوره فرمودند و این بیت را در شان او بزبان الهام ترجمان خویش آوردند بیت

مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد	دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

الحمد لله سبحانه علی ذلک و علی جمیع نعمائه تعالی والسلام والاکرام

مکتوب دویست و سی و نهم بمیرک عباد الله ولد قاضی محمد زاهد کابلی در شرح معرفت مسموعه از حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه

الحمد لله رب العالمین والسلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین در اخبار نبوی علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة آمده است عالمی که بمقتضای علم خود عمل نکند آن علم بر وی حجت میشود و مناسب نیست آنچه علمای کرام گفته اند که عالم تارک عمل را تا نازل بمنزله جاهل میکنند حضرت ایشان ما در تمیمی متفکر می بودند آخر کار بفضل پروردگار بر آنحضرت چنان منکشف ساختند که این حکم مخصوص بعالمی ست که علم وی منقلب بحال نشده باشد اما اگر علم عالم بفضل ایزدی عز احسانه منقلب بحال شود آن علم بر وی حجت نمیشود اگرچه بآن علم عمل نکند انتهی محصول ما افهمت منه رضی الله تعالی عنه این فقیر گوید ما که عدم حجت علم بآن معنی ست

که بر عالم تارک عمل دو مواخذه است مواخذهٔ ترک عمل و مواخذهٔ علم یعنی با وجود علم ترک عمل کرد و بعد انقلاب
علم بجهال مواخذهٔ علمی مرفوع ست و مواخذهٔ ترک عمل بر مشیت ست ان شاء عفی و ان شاء اخذ و تفصیل این
مقام آنست که ذنوب که از عارف قبل ولایت صادر شده است بعد حصول معرفت امید ست که آن ذنوب محو
شود اگرچه آن ذنوب از قبیل مظالم و حقوق عباد باشد لان مطلق الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة الاسلام
هو المعرفة بالله سبحانه و مطلق الاسلام اذا کان لا یجب المظالم و حقوق العباد لکن لحقیقة الشیء و کماله مزیة لیس
لمطلقه و اگر از عارف بعد معرفت صغیره صادر شود چه اولیا از کبائر محفوظ اند امید آنست که او را بآن مواخذه
نکنند نه بآن معنی که مصر بر گناه باشد و مواخذه نشود که آن مذهب ملاحده و زنادقه است خذلهم الله سبحانه
و تعالی بل بآن معنی که عارف را ازو متنبه سازند تا تدارک آن بتوبه و استغفار نماید و آنکه گفته ایم که اسلام حقیقی
مظالم و حقوق را نیز محو می نماید زیرا که حق سبحانه مالک علی الاطلاق ست و قلوب العباد بین اصبعیه
من اصابعه تعالی یقلبها کیف یشاء پس امید آنست که آن عباد را نعم البدل داده از آن عارف
راضی سازد و از آن حقوق درگذراند فائده ما که معنی انقلاب علم بجهال آنست که چنانچه قبل معرفت
اخذ علوم از ادله شرعیه و بطریق استدلال بود بعد حصول معرفت آن علوم بطریق کشف و تلقی من الله
سبحانه باشد و السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات و البرکات العلی

مجملی از ذکر صاحب این مکتوبات فیض آیات

حضرت عروة الوثقی خواجه محمد الدین محمد معصوم خلف الصدق و خلیفهٔ اعظم حضرت قیوم ربانی
محبوب صمدانی شیخ احمد فاروقی سهرندی مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنهما ولادت آنجناب
در سنه هزار و نه واقع شده و وفات در سنه یکهزار و هفتاد و روز نهم ربیع الاول ست جامعیت علوم عقلی و نقلی و کمالات
صوری و معنوی داشتند و بشارت مقام قطبیت و منصب قیومیت از پدر بزرگوار یافتند نسبت طریقه احمدیه
بتوجهات ایشان در اطراف عالم شائع گردیده و عالمی بواسطهٔ آنجناب باحوال بلند و مقامات ارجمند رسیده
کشف مقامات الٰهیه آنجنان بود که از ولایات بعیده منتسبان خود را اعلام میفرمودند که فلانی بولایت موسویه

رسیده و فلانی بولایت محمدیه مشرف گردیده نه صد هزار کس بر دست ایشان مرید شدند و هفت هزار آدم را آنجناب خلافت داده اند در خدمت ایشان طالب در یکهفته بفنا و در یکماه بکمالات ولایت میرسید و بعضی را در یک توجه بجمیع مقامات میرسانیدند دیگر کمالات و مقامات و مکاشفات و کرامات ایشان از کتب تذکره این خاندان عالیشان واضح و لایح ست حاجت تحریر ندارد و همچنین فرزندان آنجناب اقطاب وقت بودند و هفت اقلیم را منور ساختند و خلفای آن مستطاب در اکناف عالم اشتهار یافتند و بهدایت و ارشاد پرداختند کمالا لا یخفی عند ارباب العرفان و اصحاب الایقان و الی الآن همان منبع فیض بجاری ست و تا دوره آخر زمان خواهد بود انشاء الله العزیز چنانچه یادگار اکابر این طریقه علیه جمال ذات فیض آیات قطب الاقطاب سلطان الاولیا مصداق العلما ورثة الانبیا برق خرمن سوز انا الحق زار قاب قوسین او ادنی محرم خلوت اجتبا برقع کشای شاهد دنی فتدلی مشرق آفتاب صباحت محشر شور ملاحت عروج نشئه محبت الهی ظهور محبوبیت جناب رسالت پناهی موسی طور عرفان آئینه دار جلوه جانان حضرت سیدنا و مولانا فضل الرحمن رحمه الله تعالی ظله بر مفارق عالم و عالمیان سایه گستر ست و همان کمالات سابقه از وجود باجود آنجناب ظاهر و باهر فالحمد لله علی ذلک کثیرا کثیرا

خدایا کیست این کز نام او تا بر زبان آمد ز شهر زین کهنه بحر اشتیاقش جوش عمانی
فروغ محفل خواجه بهاء الدین و الملة رض بهار گلشن حضرت محی الدین جیلانی رض
عیان از شوکت شانش جلال موسی عمران نهان در صورت پاکش جمال ماه کنعانی
علو منصب فقر جهانگیرش چه می پرسی شکوهش کرد احیای ره و رسم سلیمانی
دل حق منزل او مخزن اسرار او ادنی روان روشن او مظهر انوار فوقانی
ز عمان جلالش قطره طوفان نجیب انده ز خورشید جمالش ذره محمود رخشانی
ده هر فقیه شریفش از زره منت نشان ما را کند خلق عظیمش سر بسر تفسیر قرآنی
بلا گردان جذب همت این ناو العصرم رساند تا خدا از یک نگاه ناز پنهانی
تبسم کنظفیت نازم باندازه جلال او دل نظاره بازان می برد از چین پیشانی
قیامت به شعر ق بپا می کند هر دم ملاحتهای شور افکن صباحتهای نورانی

ہمانی روبدرگاہت بجان و دل ہوا خواہت	بصورت قبلۂ عالم بمعنے جان جانانی
حریم کعبۂ کوی تودار د مشرب دیگر	کہ می آرند اینجا نفس سرکش را بقربانی
بقا بعد الفنا با کعبہ آمد مسجد او را	کہ می جوشد ز دیوار و در شش انوار یزدانی
بذات اقدس او جو نبوت ہر چہ انگاری	خدا فرمودہ تودیع کمال نوع انسانی

الحق کہ خمیر این اکابر سرشتۂ انوار نبوت ست و نسبت پاک ایشان اصالت در اصالت و الحمد للہ کہ ما متوسلان ایشان را ایمانی باین معانی حاصل ست و سرہای ما در ربقۂ ارادت و عقیدت ایشان داخل بحکم المرء مع من احب جاذبۂ محبت ایشان بشارت رسان ماپس ماندگان ست و معیت ایشان وسطۂ عروج ما دور افتادگان الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ و السلام علی من اتبع الہدے

قطعۂ تاریخ طبع از طبع عاجز کلیل الخاطر محمد عبد الرحمن شاکر

شکر صد شکر کہ این نسخۂ عرفان و سلوک	طبع گردید بصد خوبی خط و حسن صفا
از صفایش بود انوار معارف روشن	وز جلایش بود اسرار خدا جلوہ نما
کرد تصنیف چہ خوش خواجہ محمد معصوم	سر نہان شدہ از خامۂ کشفش پیدا
شاکر از ہاتف غیبی پی سالش چون خواست	ہست مجموعۂ دلچسپ تصوف گفتا
	۱۳۱۴ھ

ایضاً از طبع سدید عدیم الندید حافظ محمد ابو سعید خانصاحب سعید

دہ چہ زیبا طبع گشت این نو کتاب	ہر کہ دید از حال قیل و قال شد
دہ چہ سالش بے بہا آمد سعید	طبع مکتوبات وجد و حال شد
	۱۳۱۴ھ

ایضاً از طبع گرامی فضائل نامی مولوی محمد عبد العلی صاحب آسی متخلص بآسی مصحح مطبع نظامی

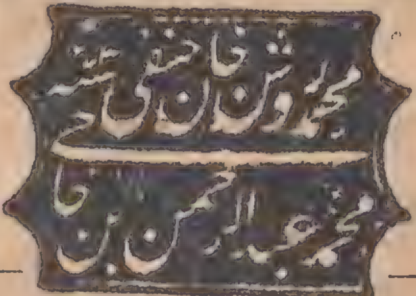
ہزاران شکر حق کز پردۂ غیب	برآمد شاہد زیبا مکاتیب
بہر ملفوظ او تبشیر و انذار	بہر مکتوب او ترغیب و ترہیب
ہمانے یا معانے دست ہا دست	فصاحت با بلاغت یافت تقریب
مسالک را سوالک کردہ روشن	معارف را غوارف دادہ ترکیب

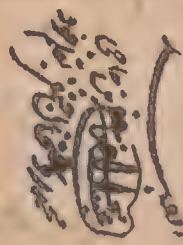
همانا از پی هر نفس سرکشش — بود هر صفوت لفظش ستوده تادیب
محمد عبد رحمن خان شاکر — گه مشکور آمده سعیش بتهذیب
بطبع مطبع نامی نظامی — چه خوش آراستش با حسن ترتیب
چه ترتیبی که از باغ بهارش — دماغ زهد خشک آمد بترطیب
چه ترطیبی کز دجانها مطیب — بطیب نفحه و هم نفخهٔ طیب
رقم زد مصرع تاریخش آسی — فرح افزا چه شد طبع این مکاتیب ۱۳۰۴ھ

ایضاً وله

چه خوش طبع شد نسخهٔ معرفت — کزو علم عرفان فقیر آمده
بآئینهٔ دل صفائی رسید — بجسم غنا جان فقیر آمده
نهایی رفعت و قدر درویشی ست — نهی رتبه و شان فقیر آمده
سطورش پی سالکان سلوک — رهِ دین والیان فقیر آمده
مبانیش زیب تصوف بود — معانیش شایان فقیر آمده
چو مرآت صورت نما دیدنش — بدیدار انسان فقیر آمده
باثبات حق الیقین اندران — براهین ایقان فقیر آمده
مؤلف بتالیف این فیضها — مگر بحر فیضان فقیر آمده
همانا ز بنیاد کاخ سلوک — بلی صدر ایوان فقیر آمده
عموماً بود خواجهٔ خواجگان — خصوصاً ز خاصان فقیر آمده
چه خوش مصرع سالش آسی نگاشت — مکاتیب عرفان فقیر آمده ۱۳۰۴ھ

اشتهار





وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند یقینی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم مطبع در آخر کتاب ثبت گردید

اعلان

چون کہ این نسخہ متبرکہ
مکتوبات خواجہ مجدالدین محمد معصوم
خلف الصدق امام ربانی حضرت مجدد الف ثانی
رحمہما اللہ درین مطبع بصرف زر کثیر نقش اول گرفتہ و حسن تلذذ الطباع
پذیرفتہ لہذا بلا اجازت راقم کسے قصد طبع
آن نکند کہ حسب قانون بستم ۱۸۶۷ء
داخل جسٹری گورنمنٹ گردیدہ
شد

یہ کتاب چھپی ہوئی ۲۷ ماہ اپریل سنہ ۱۸۸۸ عیسوی کی ہے۔

الراقم عاجز محمد عبد الرحمن خان
مہتمم مطبع نظامی
کانپور

